2167

کلیاتِ غزلیاتِ خسرو

یمین الدّین ابوالحسن خسروؒ

۶۵۱ — ۷۲۵ھ

جلد چہارم

جمع و تصحیح

اقبال صلاح الدّین

تجدیدِ نظر

سیّد وزیر الحسن عابدی

ناشر

پیکیجز لمیٹڈ — لاہور

Marfat.com

Marfat.com

2167
4

کلیاتِ غزلیاتِ خسرو

امین الدّین ابوالحسن خسروؒ
۶۵۱ — ۷۲۵ھ

جلد چہارم

جمع و تصحیح
اقبال صلاح الدّین

تجدیدِ نظر
سیّد وزیر الحسن عابدی

ناشر
پیکیجز لمیٹڈ — لاہور

Marfat.com

60241

ناشرین :

پیکیجز لمیٹڈ ،
لاهور ، پاکستان

چاپ کنندہ :

سید اظہارالحسن رضوی ،
مطبع عالیه ، ۱۲۰ ٹمپل روڈ ، لاهور

تعداد : ۲۰۰۰

طبع اوّل : ماہ اوت (اگست) ۱۹۷۵ م

بہا : ۹۰ روپیہ

Marfat.com

2167

بیاد بود

مادر گرامیم مرحومہ ومغفورہ سیّدہ مُبارک بیگم

تا خانه بوَد ز دولت آباد — قدرش نشناسد آدمی زاد

آنکس شرفِ حضور داند — کز ذوقِ حضور دور ماند

ذاتِ توکه حسنِ جانِ من بود — پشتِ من و پشتبانِ من بود

نامِ تو ز نقشِ دولت انباز — هم دولتِ بنده بود و هم ناز

نے نے که ترا چو نام زنده ست — خود دولتِ من همان بسنده ست

روزے که لبِ تو در سخن بود — پندِ تو صلاحِ کارِ من بود

امروز همم به مهر و پیوند — خاموشیِ تو همی دهد پند

دانم که تو در بهشتِ جاوید — رخشنده تری ز ماه و خورشید

یاد آر به حضرتِ رفیعم — خوشنودیِ خویش کن شفیعم

(امیر خسرو رح)

سید بابر علی

Marfat.com

Marfat.com

فہرست مندرجات

جلد چہارم

کلّیات غزلیات خسروؒ

ذخیرہ
لاہور پاکستان

۱	حرفِ آغاز	جناب سید بابر علی	صفحہ ۷
۲	تجدیدِ نظر	وزیرالحسن عابدی	۹
۳	علائم و رموز		۱۷
۴	دیباچہ	مرتب	۱۹
۵	فہرستِ غزلیات		۴۱
۶	غزلیات		متن ۱
۷	فہرستِ اختلافات و اشتباہات نسخ		۴۴۳
۸	فہرستِ رجال و اماکن		۴۷۷

Marfat.com

Marfat.com

حرف آغاز

عهدها را گهِ آن شد که ز سر تازه کنیم
مهرها را بدلِ خسته اثر تازه کنیم
(امیر خسرو[رح])

همهٔ بزرگانِ شعر و ادبِ فارسی جهان بین و بشردوست بوده اند، مخصوصاً نوابغی مانندِ شیخِ اجلّ حضرتِ سعدیِ شیرازی[رح] که آثارِ وی جزوِ ادبیاتِ جهانی و شاهکارهایِ جاودانی است ـ حضرتِ امیرِ خسرو[رح] نیز که دراین نیم قارهٔ ما زمانِ این شاعرِ بزرگِ ایران را درک کرده است درین راه با وی همگامی داشته و بر بساطِ سخن سازِ محبت و دوستی را برایِ جهان و جهانیان نواخته و با اشعارِ خود که شعلهٔ جاویدِ آسمانی است وسائلِ آسایش و آرامشِ درونی را برایِ بنی نوع فراهم ساخته است ـ اینک کلیاتِ غزلیاتِ شیرین و سوزناکِ وی به علاقمندان و سخن دوستان تقدیم میگردد ـ

سید بابر علی

☆

Marfat.com

Marfat.com

تجدیدِ نظر

چند مورد بعنوان نمونه از مواردی که متن غزلیاتِ مجلد حاضر مغشوش یا نادرست بوده و از روی حدس طبق موازین علمی تصحیح نموده ام بقرار زیراست :

گر کام رسد ورنرسد دوست پسندست
خسرو نرسد از رخِ زیبا بدگر سو

۱۰ : ۱۶۵۴ : ۱۶

پس از مردن دعای تربت من
پسندست آنکه گوئی ، گو فلان کو

۶ : ۱۶۵۶ : ۱۹

در هر دو بیت فوق 'پسند، تصحیفی است از 'بسند، ـ

دل زان سرِ زلفِ دو تا زیرِ کلاهش کرده جا
گر جانِ من پرسی کجا اینک تهِ یکتایِ او

۳ : ۱۶۵۹ : ۲۲

در مصراع دوم املای 'یکتایِ ، باید 'یک تایِ ، باشد ـ

کس را ازآنِ خود نشد آن بیوفای سنگدل
بیهوده سودا می پزی خسرو به جستجوی او

۵ : ۱۶۶۵ : ۲۳

Marfat.com

بجای ’جستجوی، باید ’جست و جوی، باشد ـ

از پی تو ز خونِ دل شربت مهر ساختم
تیر نکرد رحمتی چشمِ حرامخوارِ تو

۲۶ : ۱۶۶۲ : ۶

’تیر، تصحیفی است از ’نیز، ـ

گر ترا جولان نباشد گر تو از من صد کشی
یا مرا اول بکش یا بیش در جولان مشو

۳۲ : ۱۶۶۷ : ۶

’از، ظاهراً سهوِ نساخ است ـ حتماً بجای این کلمه ’چون، بوده است ـ

ابرِ ترش مکن که شود کشته عالمے
زین چاشنی که می نگرم در کمانِ تو

۴۱ : ۱۶۷۵ : ۵

’ابرِ ترش، ظاهراً تصحیفی است از ’ابرو ترش، ـ

خسرو چو خسروی ز سفالِ سگِ کویش
جمشید برد خرسی از جامِ جم او

۵۶ : ۱۶۸۷ : ۵

در مصراعِ اول ’خسروی، تصحیفی است از ’خورد مے، ـ

از بس که کوبت هیچ گه خالی نباشد راهِ کس
هر لحظه بینم تازه تر داغِ سگانِ کوے تو

۵۸ : ۱۶۸۹ : ۳

Marfat.com

'راه کس، ظاهراً تصحیفی است از 'ز آهِ کس، ـ

گفتی که سوی باغ رو تا بو که دل بکشایدت
او فتحِ ما را کے دود چندین گره در موے تو

۵۹ : ۱۶۸۹ : ۷

'دود، تصحیفی است از 'زند، ـ

امشب که مهمانِ منی فردا که خواهی زیستن ؟
بگذار تا یک ساعتے می بینم اندر روے تو

۵۹ : ۱۶۸۹ : ۸

'خواهی، نادرست است ـ حتماً 'خواهد، بوده ـ
میگوید : فردا که خواهد زیست ؟ معلوم نیست فردا درین دنیا باشم ـ

غمِ من بشنواے باد و چو هست این گله اے نوعے
مگو آن جا وگر گوئی بسان شرمساران گو

۶۲ : ۱۶۹۱ : ۷

'گله اے نوعے، تصحیفی است از 'کلبهٔ نوحے، ـ

بیا اے باغِ جانان تا بنگرم سروِ روانِ تو
مرا دربان رها کن تا بمیرد باغبانِ تو

۱۶۴ : ۱۶۹۴ : ۱

در مصراع اول 'جان، باید باشد نه 'جانان،

من چون زیم که جهد تو درخانه و برون
سنگ ملامتم سگ دیوانه ساخته

۱۳۶ : ۱۷۴۷ : ۴

Marfat.com

در مصراع اول 'جهد، نادرست است حتماً این کلمه 'مهد، بوده است.

مردم چو بیوفاست همه آهوان دشت
کارامگاه خویش بویرانه ساخته

۱۳۷ : ۱۷۴۷ : ۸

'کارامگاه، نادرست است و حتماً این کلمه‌درینجا 'آرامگاه، بوده است.

من از تو مے طلب کرده و تو بادشنام
جواب داده ای ومن مست آن جواب شده

۱۴۵ : ۱۷۴۹ : ۸

در مصراع اول اشتباه عجیبے است - بجای 'مے، حتماً درینجا کلمه 'باده، بوده است که کاتب بجای آن مترادف آنرا نوشته 'داده ای، هم تصحیفے است از 'دادی، -

بیا بمجلس رندان و برکف ساقی
قرآن چشمهٔ خورشید من بیک شبه ماه

در مصراع دوم بجای 'قرآن، ظاهراً 'قران، بوده و 'من، تصحیفے است از 'بین، -

ببرد تشنگی از خلق را که از لب تو
بتاب چشمهٔ حیوان شد آشنا روزه

۱۴۳ : ۱۷۵۲ : ۶

در مصراع دوم حتماً بجای 'بتاب، 'به آب، بوده است -

نپرسدت ز تو این راکه از کرشمه و ناز
قصاص میکنم و بر گناه نا کرده

۶ : ۱۷۵۳

Marfat.com

درجای 'میکنم' که درینجا نادرست است حتماً 'میکنی' بوده است ـ

گل از رخ تو بدزدید و روی پنهان داشت
ولیک پاره شدش ناگه از صبا پرده

۱۴۵ : ۱۷۵۵ : ۴

بجای 'بذردید و روی پنهان' دراصلِ شعر حتماً 'بد ز دید روی و پنهان' بوده است ـ

تو دور افتاده از ماونگنجد شوق در ناله
بیا کزدست تو هم پیش تو پاره کنم جامه

۱ : ۱۷۰۱

'ناله' ظاهراً تصحیفی است از 'نامه'

به چندین پیش هر چشمی زچشم خسروت رفتی
پسندت نیست آخر بریکی خادم دو بادامه

۸ : ۱۷۰۱

'پیش' تصحیفی است از 'نیشِ' و 'خادم' از 'خارم'

جولانِ خیانت را چشم تو بیک غمزه
اندر دل تنگ من بشگافته ره کرده

۳ : ۱۷۰۲

'خیانت' تصحیفی است از 'خیالت'

با عشق دو چشمش چون رفتی ز پی خویش
خسرو تو رهی رفتی رندانه و یارانه

۴ : ۱۷۰۳

Marfat.com

ظاهراً 'خویش، تصحیفی است از 'کویش،

تو مرده فتاده بنده در عشق
در مذهب غم قدیم گشته

۸۹ : ۱۶۱۲ : ۲

'تو، تصحیفی است از 'تا،

بهر توام میکشد هدیهٔ من روی تو
جلوهٔ عاشق بده هدیه بده یا مده

۱۲۷ : ۱۴۴۰ : ۷

بجای 'میکشد، 'میکشند، و بجای 'جلوهٔ عاشق، 'جلوه به عاشق، باید باشد ـ

زاندم که دید خسرو مستانه خفت و خیزش
ماجاء کل شیئی راسن علی نیاده

۱۳۲ : ۱۷۴۳ : ۸

باید باشد ماجاء کل شییء راساً علی بناده

چشم مقامر تو از بس دغا که دارد
مالیده صبرمارا همچون حروف حیره

۱۳۲ : ۱۷۴۴ : ۲

'حروف حیره، تصحیفی است از 'سفوف زیره، ـ

آباد بر تو جانا کز کشتن عزیزان
وه کوخراب کرده آباد صد حطیره

۱۳۳ : ۱۷۴۴ : ۴

بجای 'حطیره، 'حضیره، باید باشد ـ

Marfat.com

روزی بہ‌لاغ گفتم کت نسبتی است بامه
من بعد لست حیاً من شدة النوامه

۱۳۳ : ۱۷۴۵ : ۱

بجای 'النوامه، 'الندامه، باید باشد ۔

هر شبی تا روز میسوزم گدازان همچو شمع
دم بدم از سوزش من حله روشن کرده ای

'حاله، تصحیفی است از 'حجله، ۔

برای این توفیق در درگاه خداوند متعال سپاسگزارم ۔

وزیرالحسن عابدی

یکم ماه اوت ۱۹۷۵ء

این ۵۹ ، سمن آباد ، لاهور (پاکستان)

Marfat.com

Marfat.com

علائم و رموز

ا : شعر کا مصراعِ اول

ب : شعر کا مصراعِ ثانی

پ۱ : نسخهٔ خطّیِ دیوانِ خسرو ،
دانشگاهِ پنجاب ، لاهور ،
بشماره : Pi VI 40

پ۲ : نسخهٔ خطّیِ دیوانِ امیر خسرو ،
دانشگاهِ پنجاب ، لاهور ،
بشماره : APi VI 31

پ۳ : نسخهٔ خطّیِ بقیهٔ نقیه ،
دانشگاهِ پنجاب ، لاهور ،
بشماره : Pi VI 40 A

ت : دیوانِ کاملِ امیر خسرو دهلوی ،
مطبوعهٔ تهران ، ۱۳۴۲ ه ش

ج : نسخهٔ خطّیِ دیوانِ امیر خسرو ،
فٹز ولیم میوزیم ، کیمبرج ،
بشماره : 199 (P) 506

رک : رجوع کنید به

ق : تصحیحِ قیاسی

Marfat.com

م ۱ : نسخهٔ خطّیِ مجموعهٔ دیوانهای چهار شاعر ،
برٹش میوزیم ، لندن ،
بشماره : 220 or 3486

م ۲ : نسخهٔ خطّیِ دیوانِ امیر خسرو ،
برٹش میوزیم ، لندن ،
بشماره : Add. 22, 700

م ۳ : نسخهٔ خطّیِ کلیاتِ امیر خسرو ،
برٹش میوزیم ، لندن ،
بشماره : Add. 21, 104

مطلع ا : مطلع کا مصراعِ اول

مطلع ب : مطلع کا مصراعِ ثانی

مقطع ا : مقطع کا مصراعِ اول

مقطع ب : مقطع کا مصراعِ ثانی

ن ۱ : کلیاتِ عناصرِ دواوینِ خسرو ،
مطبوعه کانپور ، ۱۹۱۶ء

ن ۲ : دیوانِ امیر خسرو دهلوی ،
مطبوعه لکهنئو ، ۱۹۶۷ء

* : اضافه شده غزل یا بیت

Marfat.com

دیباچہ

Marfat.com

Marfat.com

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

دیباچہ

خدائے ذوالجلال سبحانہ و تعالیٰ کا لاکھ لاکھ شکر ہے کہ "کلیّاتِ غزلیاتِ خسروؒ" کی طباعت کا کام تکمیل کو پہنچا۔ اگرچہ اس کی طباعت کے مراحل بے حد طویل اور صبر آزما تھے مگر پھر بھی یہ بات میرے لیے انتہائی مسرت و اطمینان کی موجب ہے کہ حضرت امیر خسرو علیہ الرحمہ کی "سات سو سالہ برسی" کے موقع پر ہونے والی تقریبات کے آغاز سے پہلے پہلے "کلیاتِ غزلیاتِ خسروؒ" کی آخری جلد بھی چھپ گئی۔ الحمد للہ علیٰ ذلک۔

"کلیاتِ غزلیاتِ خسروؒ" کی اس (چوتھی) جلد میں ۳۳۸ کی تعداد میں غزلیات شامل ہیں، جن کی ردیف وار تفصیل حسبِ ذیل ہے:

ردیف	و	۵۴
"	ہ	۷۸
"	ی	۲۰۶
کل غزلیں		۳۳۸

یہ تعداد ہمارے "کلّیات" کے شمارۂ مسلسل کے مطابق ۱۶۴۴

Marfat.com

سے ۱۹۸۱ تک کی غزلوں پر مشتمل ہے - اس تعداد میں ۲۶۴ غزلیں ہمارے بنیادی نسخے (ت) کی ہے جب کہ اس میں ۴۷ غزلوں کا اضافہ دوسرے نسخوں کی مدد سے کیا گیا ہے - ان اضافہ شدہ غزلوں کی تفصیلی فہرست ذیل کے مطابق ہے :

اضافہ شدہ غزلوں کی فہرست

ترتیبی شمارہ	زیرِ نظر نسخے میں غزل کا ترتیبی شمارہ	ماخذ
۱	۱۶۸۷	ن ۱ ، ن ۲
۲	۱۶۸۸	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۳	۱۶۸۹	ن ۱ ، ن ۲
۴	۱۶۹۰	م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۵	۱۶۹۱	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۶	۱۶۹۲	ج ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۷	۱۶۹۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۸	۱۶۹۴	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۹	۱۶۹۵	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۱۰	۱۶۹۶	پ ۲ ، م ۳
۱۱	۱۶۹۷	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۱۲	۱۷۶۴	پ ۱ ، پ ۲ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲

60241

Marfat.com

١٣	١٧٦٥	پ ١ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
١٤	١٧٦٦	ن ١ ، ن ٢
١٥	١٧٦٧	پ ١ ، ج ، م ٢ ، م ٣
١٦	١٧٦٨	پ ١ ، پ ٢ ، م ٣
١٧	١٧٦٩	پ ٢ ، م ٢
١٨	١٧٧٠	پ ٢
١٩	١٧٧٥	پ ١ ، م ٢ ، م ٣
٢٠	١٧٩٠	پ ١ ، پ ٢ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٢١	١٧٩١	م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٢٢	١٧٩٢	پ ١ ، ج ، م ٢ ، م ٣
٢٣	١٨٨٥	م ١ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٢٤	١٨٨٦	پ ١ ، م ١ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٢٥	١٨٨٧	پ ١ ، پ ٢ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٢٦	١٨٨٨	پ ١ ، پ ٢ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٢٧	١٨٨٩	پ ١ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٢٨	١٨٩٠	پ ١ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٢٩	١٨٩١	م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٣٠	١٨٩٢	ج ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢
٣١	١٨٩٣	پ ٢ ، م ٢ ، م ٣ ، ن ١ ، ن ٢

Marfat.com

۳۲	۱۸۹۴	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۳۳	۱۸۹۵	ج ، م ۲ ، ن ۱ ، ن ۲
۳۴	۱۸۹۶	ج ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۳۵	۱۸۹۷	پ ۱ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۳۶	۱۸۹۸	م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۳۷	۱۸۹۹	م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۳۸	۱۹۰۰	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۳۹	۱۹۰۱	م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۴۰	۱۹۰۲	م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۴۱	۱۹۰۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۴۲	۱۹۰۴	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۴۳	۱۹۰۵	پ ۱ ، م ۲
۴۴	۱۹۰۶	پ ۱ ، م ۲
۴۵	۱۹۰۷	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۴۶	۱۹۰۸	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۴۷	۱۹۰۹	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۴۸	۱۹۱۰	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲
۴۹	۱۹۱۱	پ ۲ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳
۵۰	۱۹۱۲	پ ۲ ، م ۲

Marfat.com

۵۱	۱۹۱۳	پ ۲ ، م ۲
۵۲	۱۹۱۴	پ ۲ ، م ۳
۵۳	۱۹۱۵	پ ۲
۵۴	۱۹۱۶	پ ۲
۵۵	۱۹۱۷	پ ۲ ، م ۳
۵۶	۱۹۶۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۵۷	۱۹۶۴	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۵۸	۱۹۶۵	پ ۱ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۵۹	۱۹۶۶	پ ۱ ، پ ۲ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
		(متن میں * کی علامت چھپنے سے رہ گئی ہے۔)
۶۰	۱۹۶۷	م ۱ ، م ۲ ، ن ۱ ، ن ۲
۶۱	۱۹۶۸	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۶۲	۱۹۶۹	پ ۱ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۶۳	۱۹۷۰	پ ۱ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۶۴	۱۹۷۱	ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۶۵	۱۹۷۲	ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۶۶	۱۹۷۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۶۷	۱۹۷۴	م ۲ ، م ۳ ، ن ۱ ، ن ۲
۶۸	۱۹۷۵	م ۲ ، ن ۱ ، ن ۲

Marfat.com

٦٩	١٩٧٦	پ ١ ، م ٢ ، م ٣
٧٠	١٩٧٧	پ ١ ، م ٢ ، م ٣
٧١	١٩٧٨	پ ١ ، م ٣
٧٢	١٩٧٩	پ ٢ ، م ٢
٧٣	١٩٨٠	پ ٢
٧٤	١٩٨١	پ ٢

اس جلد کے حدود میں نسخۂ "ت" کی غزلیات میں ۴۷ غزلوں کے اضافے کے علاوہ مطبوعہ غزلوں کے ابیات کی تعداد میں بھی حسبِ ذیل ۱۶۰ ابیات کا اضافہ ہوا ہے :

اضافہ شدہ ابیات کی فہرست

ترتیبی شمارہ	زیرِ نظر نسخے میں غزل کا ترتیبی شمارہ	شمارۂ بیت	ماخذ
١	١٦٤٧	٢	پ ١ ، م ٣
٢	١٦٤٨	٢	ن ١
٣		٣	پ ٢ ، م ٢ ، ن ١
٤	١٦٥١	٤	پ ٢
٥	١٦٥٤	٤	پ ١
٦		٥	پ ١
٧		٦	م ٣ ، ن ١
٨		٩	ن ١
٩	١٦٥٦	٣	پ١ ، ج ، م ١ ، م ٣ ، ن١

Marfat.com

۱۰	۱۶۶۴	۵	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲
۱۱		۷	پ ۱
۱۲	۱۶۷۴	مقطع	پ ۱ ، پ۲ ، م ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۳	۱۶۷۵	۵	پ ۱ ، م ۳ ، ن ۱
۱۴	۱۶۷۷	۷	پ ۱ ، م ۲ ، ن ۱ (متن میں * کی علامت چھپنے سے رہ گئی ہے ۔)
۱۵	۱۶۷۹	۵	پ ۲ (متن میں * کی علامت چھپنے سے رہ گئی ہے ۔)
۱۶	۱۶۸۲	۷	پ ۱ ، پ ۲ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۷	۱۶۸۳	۴	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۸	۱۶۹۰	۴	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۱۹		۵	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۲۰	۱۶۹۳	۶	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۲۱	۱۶۹۴	۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۲۲		۸	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۲۳	۱۷۰۰	۲	پ ۱ ، م ۳ ، ن ۱
۲۴	۱۷۰۱	۳	پ ۱ ، م ۲ ، ن ۱

Marfat.com

۲۵	۱۷۰۴	۴	ن ۱
۲۶	۱۷۰۶	۲	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۲۷		۶	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۲۸		۷	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۲۹	۱۷۱۱	۵	پ ۲ ، م ۳ (متن میں * کی علامت چھپنے سے رہ گئی ہے ۔)
۳۰	۱۷۱۸	۲	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۳۱	۱۷۲۰	۳	پ ۲
۳۲		۴	پ ۲
۳۳		۵	پ ۲
۳۴		۱۷	پ ۲
۳۵		۱۸	پ ۲
۳۶	۱۷۲۴	۵	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۳۷		۶	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۳۸	۱۷۲۶	۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۳۹		۴	پ ۱ ، م ۲

Marfat.com

۴۰	۱۷۲۷	۴	پ ۱ ، م ۳ ، ن ۱
۴۱	۱۷۲۸	۸	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۴۲	۱۷۳۱	۳	پ ۱ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۴۳		۴	پ ۱ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۴۴	۱۷۴۶	۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۴۵	۱۷۴۷	۵	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۴۶	۱۷۴۹	۸	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۴۷	۱۷۵۳	۸	م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۴۸		۹	ن ۱
۴۹	۱۷۵۴	۶	پ ۱ ، ن ۱
۵۰		۷	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۵۱	۱۷۵۶	۲	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۵۲	۱۷۵۷	۵	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۱ ، ن ۱
۵۳		۶	پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱
۵۴		۷	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۱ ، ن ۱
۵۵		مقطع	پ ۱ ، م ۱
۵۶	۱۷۵۸	۴	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۵۷		۵	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۵۸	۱۷۶۳	۳	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳

Marfat.com

۵۹	۱۷۶۴	۴	پ ۱ ، پ ۲ ، ج ، م ۲ ، م ۳	
۶۰		۸	پ ۱ ، پ ۲ ، ج ، م ۲	
۶۱	۱۷۶۵	۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳	
۶۲		۷	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳	
۶۳		۸	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳	
۶۴	۱۷۷۷	۳	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳	
۶۵	۱۷۷۸	۴	پ ۱ ، ن ۱	
۶۶	۱۷۸۹	۴	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳	
۶۷		۵	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳	
۶۸		۶	پ ۱	
۶۹	۱۷۹۰	۵	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳	
۷۰		۸	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳	
۷۱	۱۷۹۴	۶	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، ن ۱	
۷۲		۷	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱	
۷۳	۱۷۹۵	۷	پ ۱ ، پ ۲	
۷۴	۱۷۹۹	۶	پ ۱ ، م ۳ ، ن ۱	
۷۵		۸	پ ۱ ، م ۳ ، ن ۱	
۷۶	۱۸۰۲	۳	پ ۲ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱	
۷۷	۱۸۰۴	۴	پ ۲ ، م ۲	

Marfat.com

۷۸	۱۸۰۴	۶	پ ۲ ، م ۲
۷۹	۱۸۰۵	۸	پ ۱ ، م ۲
۸۰	۱۸۰۹	۶	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۸۱	۱۸۱۰	۶	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲
۸۲	۱۸۱۴	مقطع	پ ۱ ، م ۱ ، ن ۱
۸۳	۱۸۱۶	۵	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۸۴	۱۸۲۱	۶	پ ۱ ، ن ۱
۸۵		۸	پ ۱ ، ن ۱
۸۶	۱۸۲۲	۸	پ ۱ ، م ۳
۸۷	۱۸۲۴	۲	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲
۸۸		۵	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۸۹		۶	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۹۰		۷	پ ۲ ، م ۲
۹۱	۱۸۳۳	۲	ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۹۲		۴	م ۲ ، ن ۱
۹۳	۱۸۳۵	۴	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۹۴		۵	پ ۱ ، م ۲
۹۵		۷	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۹۶		۸	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۹۷		۹	پ ۱ ، م ۳
۹۸		۱۰	پ ۱ ، م ۲
۹۹		مقطع	پ ۱ ، م ۲

Marfat.com

۱۰۰	۱۸۴۹	۳	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۰۱		۴	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۰۲	۱۸۵۴	۳	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۱۰۳		۴	پ ۲ ، م ۳
۱۰۴		۵	پ ۲ ، م ۳
۱۰۵		۹	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۱۰۶	۱۸۵۹	۲	ج ، م ۲ ، ن ۱
۱۰۷	۱۸۶۲	۴	پ ۱ ، م ۲
۱۰۸		۶	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۱۰۹	۱۸۶۹	۳	پ ۱ ، م ۲ ، ن ۱
۱۱۰		مقطع	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۱۱	۱۸۷۱	۲	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۱۲	۱۸۷۲	۶	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۱۳		مقطع	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۱۴	۱۸۷۴	۸	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۱۱۵		مقطع	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۱۱۶	۱۸۷۷	۴	پ ۲ ، م ۲
۱۱۷	۱۸۸۸	۷	پ ۲ ، م ۲ ، م ۳
۱۱۸	۱۸۸۹	۵	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳
۱۱۹		۶	پ ۱ ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۲۰	۱۸۹۳	۷	پ ۲
۱۲۱	۱۹۰۰	۸	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، م ۳

Marfat.com

۱۲۲	۱۹۰۳	۳	پ ۱ ، م ۳
۱۲۳	۱۹۱۹	۳	پ ۲ ، م ۳
۱۲۴		مقطع	پ ۲ ، م ۳
			(متن میں * کی علامت چھپنے سے رہ گئی ہے ۔)
۱۲۵	۱۹۲۲	۴	پ ۱ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۲۶		۷	پ ۱ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۲۷	۱۹۲۳	۲	پ ۱ ، ج ، م ۲ ، م ۳ ، ن ۱
۱۲۸	۱۹۲۸	۷	ن ۱
۱۲۹		۸	ن ۱
۱۳۰		مقطع	م ۲ ، ن ۱
۱۳۱	۱۹۳۲	مقطع	پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱
۱۳۲	۱۹۳۶	۳	پ ۲ ، م ۳
۱۳۳	۱۹۴۱	۴	پ ۱ ، م ۲ ، ن ۱
۱۳۴		۵	پ ۱ ، م ۳ ، ن ۱
۱۳۵	۱۹۴۵	۸	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، ن ۱
۱۳۶		مقطع	پ ۱ ، پ ۲ ، م ۲ ، ن ۱
۱۳۷	۱۹۴۶	۵	پ ۱ ، م ۳
۱۳۸		۶	پ ۱ ، م ۳

Marfat.com

۱۳۹	۱۹۴۸	۲	پ ۱، پ۲، م ۲، م ۳، ن ۱
۱۴۰	۱۹۵۱	۴	پ ۱، م ۲، م ۳
۱۴۱	۱۹۵۴	مقطع	پ ۲، ن ۱
۱۴۲	۱۹۵۵	۶	پ ۱، م ۲، ن ۱
۱۴۳	۱۹۵۶	۵	پ ۱، ج، م ۲، م ۳
۱۴۴	۱۹۵۷	۳	پ ۱، م ۲، م ۳
۱۴۵		۵	پ ۱، م ۲، م ۳
۱۴۶		۹	پ ۱، پ ۲، م ۲، م ۳
۱۴۷	۱۹۵۹	۵	پ ۱، ج، م ۱، م ۲، م ۳، ن ۱
۱۴۸		۶	پ ۱، ج، م ۲، م ۳
۱۴۹		۷	پ ۱، م ۱، م ۲، م ۳، ن ۱
۱۵۰	۱۹۶۳	۴	پ ۱، م ۲، م ۳
۱۵۱		۵	پ ۱، م ۳
۱۵۲		۷	پ ۱، م ۳
۱۵۳		۸	پ ۱، م ۲، م ۳
۱۵۴	۱۹۶۴	۴	پ ۱، پ ۲، م ۱، م ۲، م ۳
۱۵۵	۱۹۶۶	۴	پ ۱، م ۳
۱۵۶	۱۹۶۸	۵	پ ۱، م ۲، م ۳
۱۵۷		۶	پ ۱، م ۲، م ۳

Marfat.com

۱۵۸	۱۹۷۵	۴	پ ۲
۱۵۹		۷	پ ۲، م ۲
۱۶۰		۹	پ ۲، م ۲

اس طرح ہمارے ''کلیات'' کی چاروں جلدوں میں شامل اضافہ شدہ غزلیات اور ابیات کی کل تعداد بالترتیب ۲۵۵ اور اور ۸۳۳ ہو گئی ہے ، جو الگ الگ ہر جلد کے اعتبار سے بتفصیل ذیل ہے :

جلدِ اول	:	غزلیات	۴۴	ابیات ۱۱۵
'' دوم	:	''	۵۷	'' ۳۲۷
'' سوم	:	''	۸۰	'' ۲۳۱
'' چہارم	:	''	۷۴	'' ۱۶۰
کل تعداد	:	غزلیات : ۲۵۵		کل ابیات : ۸۳۳

☆ ☆ ☆

ہمارے بنیادی نسخے (ت) میں شامل غزلوں کی تعداد ۱۷۲۷ ہے ، جو شمارۂ مسلسل کی غلط طباعت کے باعث ۱۷۲۶ معلوم ہوتی ہے ۔ اس تعداد میں سے صرف ایک یعنی آخری غزل ہم نے اپنے ''کلیات'' میں شامل نہیں کی کیونکہ یہ غزل در اصل عبید زاکانی (وفات ۷۷۲ھ) کی ہے اور حضرت امیر خسروؒ سے اس غزل کی نسبت ہنوز مشکوک ہے ۔ زیرِ بحث غزل کا مطلع یہ ہے :

Marfat.com

افتاد بازم در سر هوائی
دل باز دارد میلی بجائی

اور اس غزل کا مقطع نسخۂ ''ت'' میں اس طرح مندرج ہے :

گر چشم خسرو تیرش به بیند
دیگر نه بیند چشمش بلائی

اس کے مقابل عبید زاکانی کے ہاں اس غزل کا مقطع ذیل کے مطابق ملتا ہے :

چشمِ عبید ار سیرش به بیند
دیگر نه بیند چشمش بلائی[1]

قیاس یہ چاہتا ہے کہ پہلی مرتبہ یہ غزل دسویں صدی ہجری میں حضرت امیر خسروؒ سے منسوب ہوئی کیونکہ ابھی تک اس سے پہلے کے کسی نسخے میں اس غزل کا سراغ نہیں ملتا۔ الغرض اس محذوف غزل کے علاوہ نسخۂ ''ت'' کی ۱۷۲۶ غزلیں ہمارے ''کلیات'' میں شامل ہیں۔ ان میں ۲۵۵ غزلوں کے اضافے کے بعد ہمارے ''کلیات'' میں شامل غزلوں کی کل تعداد ۱۹۸۱ ہو گئی ہے۔ ان میں سے پہلی جلد میں ۴۰۹، دوسری جلد میں ۶۵۸، تیسری جلد میں ۵۷۶ اور چوتھی جلد میں ۳۳۸ غزلیں شامل ہیں۔

☆ ☆ ☆

۱ - کلّیاتِ عبید زاکانی، مرتبہ: عباس آشتیانی، تہران، ۱۳۳۴ھش

Marfat.com

بعض احباب کو شکایت ھے کہ حضرت امیر خسروؒ سے منسوب معروف ترین غزل ، جو

نمی دانم چہ منزل بود ، شب جائے کہ من بودم
بہرسو رقص بسمل بود ، شب جائے کہ من بودم

سے شروع ھوتی ھے ، کلیات (جلد سوم) میں شامل نہیں کی گئی -

اس سلسلے میں عرض ھے کہ ''کلیات'' کی تدوین و تصحیح کے دوران میں مجھے حضرت امیر خسروؒ کی غزلیات پر مشتمل بہت سے مطبوعہ اور خطی نسخے دیکھنے کا اتفاق ھوا ھے مگر کسی ایک میں بھی اس غزل کا نشان نہیں ملا - البتہ بعض تذکرہ نویسوں نے حضرت امیر خسروؒ کے ترجمہ میں اسے ضرور نقل کیا ھے -

☆ ☆ ☆

ان امور کے بیان اور ضروری اعداد و شمار کو پیش کرنے کے بعد میں ان فروگزاشتوں کا ذکر کر دینا بھی ضروری سمجھتا ھوں ، جو ھر ممکن کوشش اور احتیاط کے باوجود مجھ سے سرزد ھوگئی ھیں - ان فروگزاشتوں میں سب سے اھم فروگزاشت کا تعلق ایک غزل کی دوبارہ طباعت سے ھے - اس کی تکرار کا مسئلہ اپنی نوعیت کے اعتبار سے ان تمام مسائل سے منفرد حیثیت کا حامل ھے ، جن کا ذکر جلدِ اول کے دیباچے میں غزلیاتِ خسرو کی تدوین و ترتیب اور تصحیح کے ضمن میں کیا جا چکا ہے -

Marfat.com

مکرّر طبع ہو جانے والی یہ غزل پہلی مرتبہ ردیف ''غ'' (جلدِ سوم) میں شمارہ ۱۲۱۱ پر اور دوسری مرتبہ ردیف ''ی'' (جلدِ چہارم) میں شمارہ ۱۹۷۸[1] پر چھپی۔

''کلیات'' میں ہونے والی دوسری فروگزاشتوں کا تعلق زیادہ تر ٹائپ کی طباعت سے ہے، جس کے باعث بعض اعراب اور علامتیں تھوڑی بہت آگے پیچھے ہو گئی ہیں۔ دو چار مقامات پر کچھ الفاظ یا ان کے کچھ حصے طباعت کے دوران میں گر گئے ہیں۔ علاوہ ازیں جلدِ چہارم میں شمارہ ۱۹۴۲ اور شمارہ ۱۹۵۲ کے مابین شمارہ ہائے مسلسل ۱۹۴۳، ۱۹۴۴، ۱۹۴۵، ۱۹۴۶، ۱۹۴۷، ۱۹۴۸، ۱۹۴۹، ۱۹۵۰ اور ۱۹۵۱ کی بجائے بالترتیب ۱۹۴۴، ۱۹۴۵، ۱۹۴۶، ۱۹۴۷، ۱۹۴۸، ۱۹۴۹، ۱۹۵۰، ۱۹۵۱ اور ۱۹۵۲ چھپ گئے ہیں۔ قارئین سے درخواست ہے کہ وہ ان شماروں کی تصحیح فرما لیں کیونکہ دیباچے، فہرست غزلیات، فہرست اختلافات و اشتباہات اور فہرست رجال و اماکن میں اعداد و شمار کے حوالہ جات اصل شماروں کے مطابق ہی درج کیے گئے ہیں۔

ان تمام فروگزاشتوں کے باوجود مجھے توقع ہے کہ اہلِ علم حضرات میری علمی بے بضاعتی، اعراب اور فصل و وصل کی پابندی کے سلسلے میں آنے والی دشواریوں کو

۱۔ اس غزل کے مکرر اندراج کو مدِنظر رکھتے ہوئے جلد چہارم میں شامل غزلوں کی تعداد ۳۳۷ اور ''کلیات'' میں شامل غزلیات کی کل تعداد ۱۹۸۰ شمار کی جانی چاہیے۔

Marfat.com

سامنے رکھتے ہوئے ، میری ان فروگزاشتوں سے صرف نظر فرمائیں گے - انشاء اللہ العزیز ''کلیاتِ غزلیاتِ خسروؒ'' کی دوسری اشاعت میں ان فروگزاشتوں کا اعادہ نہ ہوگا -

☆ ☆ ☆

سپاسگزاری

میں جناب سید بابر علی شاہ صاحب کی علم دوستی ، حوصلہ مندی و حوصلہ افزائی کے لیے سراپا سپاس ہوں کہ جن کی بدولت حضرت امیر خسرو علیہ الرحمہ کی غزلیات پر مشتمل اس ضخیم مجموعے کی دیدہ زیب طباعت کا کام تکمیل پذیر ہوا اور جنہوں نے اس عاجز کو اپنی پیاپے نوازشات سے سرافرازی بخشی - جزا ہم اللہ احسن الجزاء -

ناچیز اپنے استادِ مکرم و معظم جناب پروفیسر سید وزیر الحسن عابدی صاحب کا تہِ دل سے شکرگزار ہے ، جن کی بدولت میں ''کلیاتِ غزلیاتِ خسروؒ'' کی جمع و تصحیح کا اہم کام کرنے کے قابل ہوا اور جنھوں نے ''کلیات'' کے مسودے کی نظرثانی بھی فرمائی -

میں جناب علامہ غلام قادر اور جناب ڈاکٹر محمد بشیر حسین صاحب کا بھی بہت ممنون ہوں ، جنھوں نے مجھے مفید مشورے دیے - میں اپنے گرامیقدر دوست جناب عالمگیر شجاع صاحب کا بھی رہینِ منت ہوں ، جنہوں نے اپنے عظیم ذاتی کتابخانے کی نادر اور نایاب کتب میرے لیے ارزاں کر دیں - علاوہ ازیں

Marfat.com

ادارہ ''مطبع عالیہ'' بھی بجا طور پر سپاس گزاری اور تحسین کا مستحق ہے ، جس نے متن میں اعراب اور فصل و وصل کے کام کو بڑی محنت سے انجام دیا ۔

☆ ☆ ☆

بارِ خدایا ! ان حروف کے اختتام پر میں ایک مرتبہ پھر تیری بارگاہ میں سر بسجدۂ سپاس ہوں کہ محض تیرے ہی فضل و کرم کے باعث یہ حقیر و ہیچمدان اس عظیم کام کو انجام دینے کے قابل ہوا ۔

لاہور ،
یکم ماہ رجب المرجب ۱۳۹۵ھ
(۱۲ جولائی ۱۹۷۵ء)

احقرالعباد
اقبال صلاح الدین
عفی عنہ

Marfat.com

فہرستِ غزلیات

جلد چہارم

کلّیاتِ غزلیاتِ خسروؔ

Marfat.com

Marfat.com

فهرستِ غزلیات

جلد چهارم

کلیات غزلیات خسرو

[درین فهرست حرفی که در برابرِ مصراع نوشته شده نشانهٔ اختصاریِ دیوانِ خسرو رح است که آن غزل ازان گرفته شده و این نشانه‌ها طبقِ مندرجاتِ دیوانِ کاملِ امیر خسرو دهلوی، چاپِ تهران وکلیاتِ عناصرِ دواوینِ خسرو، چاپِ نولکشور است ـ 'ت' برایِ تحفةالصغر ، 'و' برایِ وسطالحیوة ، 'غ' برایِ غرّةالکمال ، 'ب' برایِ بقیهٔ نقیه و مآخذِ سایرِ غزلها ازین لحاظ دقیقاً مشخص نیست ، ولی حدس زده میشود که باستثنایِ بعضی از نهایة الکمال است و غزلهائی بین اینهاست که مسلماً از نهایةالکمال میباشد] ـ

ردیف " و "

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۶۴۴	دلم راکرد صدپاره به سینه خارخارِ تو (غ)	۳
۱۶۴۵	دلم آشفته شد ، جانا ، به بالایِ بلایِ تو	۴

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۶۴۶	مهِ شبگردِ من امشب چومه می‌گشت و من با او	۵
۱۶۴۷	دو رخ بنمای و بازارِ کواکب بشْکن از هر دو	۶
۱۶۴۸	بدینسان کز غمت برخاک دارم هر زمان پهلو (ب)	۸
۱۶۴۹	بیچاره دلم خون شد در پیشِ خیالِ تو	۹
۱۶۵۰	اے جانِ من آویزان از بندِ قبایِ تو	۱۰
۱۶۵۱	آن کیست که می آید صد لشکر دل با او (غ)	۱۲
۱۶۵۲	از دوریِ خود ، جانا ، حالِ دلِ من بشنو (ت)	۱۳
۱۶۵۳	اِے رهزنِ عشّاق ، چه عیّار کسی تو (ت)	۱۴
۱۶۵۴	خلقے همه در شهر و مرا جا به دگر سو (و)	۱۵
۱۶۵۵	اے سبزه دمانید به گِردِ قمر از مو	۱۷
۱۶۵۶	من اینجا و دلِ گمره درآن کو (ت)	۱۸
۱۶۵۷	زینسان که ناوک میزند چشمِ شکار اندازِ تو	۱۹
۱۶۵۸	آن شکلِ جولانش نگر ، وان خلق در دنبالِ او	۲۰
۱۶۵۹	ترکے ست بدخو آنکه من دارم سر و سودایِ او	۲۱
۱۶۶۰	خیزد چو ازخواب آن پسر تا کس نشوید رویِ او	۲۳
۱۶۶۱	اے زندگانی بخشِ من لعلِ شکرگفتارِ تو	۲۴
۱۶۶۲	گرچه که هست خونِ دلَ بادهٔ خوشگوارِ تو	۲۵
۱۶۶۳	تا به زمانه شد خبر از مهِ باکمالِ تو (و)	۲۶
۱۶۶۴	باز به خونِ خلق شد چشمِ جفا نمایِ تو	۲۸
۱۶۶۵	نیست کشاده چشمِ من جز به‌خیالِ رویِ تو	۲۹
۱۶۶۶	رویِ یار از سبزهٔ تر بوستانے یافت نو	۳۰

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۶۶۷	مست میگردی زِ خانه ، بیش نافرمان مشو(ب)	۳۱
۱۶۶۸	مردمِ چشمِ مرا برد آب وِگر آئی درو (ت)	۳۳
۱۶۶۹	اِز من ، اے ساده پسر ، دور مشو	۳۴
۱۶۷۰	پر ز خم است و شکست زلفِ گرانبارِ تو	۳۵
۱۶۷۱	پردهٔ صبرم درید غمزهٔ دلدوزِ تو	۳۶
۱۶۷۲	گرنه کمندِ بلاست بر دلِ عشّاقِ تو	۳۷
۱۶۷۳	نوبتِ خوبی زدند در شبِ گیسویِ تو	۳۸
۱۶۷۴	عاشق و دیوانه ام ، سلسلهٔ یار کو (غ)	۳۹
۱۶۷۵	خون گریم ارچه از ستمِ بیکرانِ تو (و)	۴۰
۱۶۷۶	هرجا که لب به‌خنده کشاید دهانِ تو	۴۱
۱۶۷۷	کس چون جهد زگیسویِ همچون کمندِ تو (غ)	۴۲
۱۶۷۸	گر باده میخورم به سرِ من خمارِ تو (ب)	۴۴
۱۶۷۹	هر شب منم فتاده به گِردِ سرایِ تو (ب)	۴۵
۱۶۸۰	بویِ وفا زطرّهٔ عنبرفشانِ تو	۴۶
۱۶۸۱	مست آمد آن نگار که ما مستِ رویِ او	۴۷
۱۶۸۲	عشقِ نوست و یارِ نوست و بهارِ نو (و)	۴۸
۱۶۸۳	سویِ شکار ، اے پسرِ نازنین ، مرو (و)	۵۰
۱۶۸۴	اے خرد مستِ لعلِ چو میِ تو	۵۱
۱۶۸۵	اے به بالا بلند و زیبا تو	۵۳
۱۶۸۶	یا دلم را به راز محرم شو	۵۴
۱۶۸۷	لاله دمد از خونِ شهیدانِ غمِ تو (ب)*	۵۵

Marfat.com

شمارۂ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۶۸۸	تاشدم چشم آشنا بر رویِ تو (و)*	۵۶
۱۶۸۹	آئینِ تو دل بردن است، اے چشمِ خَلقے سویِ تو*	۵۷
۱۶۹۰	دل و جانِ مرا زاندازه بگْذشت آرزویِ تو (و)*	۵۹
۱۶۹۱	ز دلہا لشکرے دارد سخن با تاجداران گو (ب)*	۶۰
۱۶۹۲	اے گلستانِ ترا بالایِ سرو (و)*	۶۲
۱۶۹۳	ہمی گویم که وقتے، زانِ مشتاقانِ مجنون شو(غ)*	۶۳
۱۶۹۴	بیا، اے باغِ جان، تابنگرم سروِ روانِ تو (ت)*	۶۴
۱۶۹۵	امشب، اے باد، یکے جانبِ آن بستان شو(غ)*	۶۵
۱۶۹۶	عارضِ ہمچون نگارستانِ تو*	۶۷
۱۶۹۷	کارم از دست برفته ست ز نادیدنِ تو*	۶۸
	ردیف "ہ"	
۱۶۹۸	دلے دارم چو دامانِ گُل از غم چاک گردیده (ب)	۷۳
۱۶۹۹	چه شکل است این که می آید سمندِ ناز برکرده	۷۴
۱۷۰۰	من ارچه ہرشب از شبہایِ ہجرش میکنم ناله (و)	۷۵
۱۷۰۱	تو دور افتاده از ما و نگنجَد شوق در نامه (ب)	۷۶
۱۷۰۲	اے از رقمِ شبگون دیباچهٔ مه کرده	۷۷
۱۷۰۳	اے جان، چو سخن گویم مستانه و رندانه	۷۸
۱۷۰۴	اے رفته و ترکِ منِ بدنام گرفته (ت)	۷۹
۱۷۰۵	دلے دارم زہجران پارہ پارہ	۸۰
۱۷۰۶	دلم در عشقِ جانان گشته پارہ	۸۱
۱۷۰۷	نسیمِ زلف بر دستِ صباده (غ)	۸۳

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۷۰۸	چو بنْمائی رخِ گلنار گونه	۸۴
۱۷۰۹	کشادم دیده و رویِ تو ناگه	۸۵
۱۷۱۰	تا دل ز توام به غم نشسته	۸۶
۱۷۱۱	در خون منم ، اے صنم ، نشسته	۸۸
۱۷۱۲	اے در دلِ من مقیم گشته (غ)	۸۹
۱۷۱۳	اے در دلِ من چو جان نشسته	۹۰
۱۷۱۴	اے آرزویِ دلِ شکسته	۹۱
۱۷۱۵	اے آمده جانِ هر شکسته	۹۲
۱۷۱۶	اے دهلی و اے بتانِ ساده	۹۳
۱۷۱۷	اے غالیه گِردِ ماه سوده (ب)	۹۵
۱۷۱۸	اے حسن ، تو آفتِ زمانه (و)	۹۷
۱۷۱۹	اے آرزویِ هزار سینه (و)	۹۸
۱۷۲۰	عید است خوبان نیم شب درکویِ خمّار آمده	۹۹
۱۷۲۱	اے قبلهٔ ابرویِ تو محرابِ ابرار آمده	۱۰۲
۱۷۲۲	عیداست و ساقی در قدح جامِ مصفّا داشته	۱۰۴
۱۷۲۳	جانا ، روان کن راحتے ، اے راحتِ جانِ همه (ت)	۱۰۵
۱۷۲۴	اے غمزهٔ خونریزِ توخونم به افسون ریخته (غ)	۱۰۶
۱۷۲۵	دوش درآمد از درم تازه چو بادِ صبحگه	۱۰۷
۱۷۲۶	گر کنی گشتِ چمن باشوخ و باشنگے دوسه	۱۰۸
۱۷۲۷	همه شب رود رهی رو به رهِ صبا نشسته (غ)	۱۰۹
۱۷۲۸	مهِ من خراب گشتم ز رخت بیک نظاره (و)	۱۱۱

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۷۲۹	نو بهار است وچمن جلوهٔ جوزا کرده	۱۱۲
۱۷۳۰	اے به خشم از برِ من رفته و تنها مانده (ب)	۱۱۴
۱۷۳۱	منم امروز ز رویِ چو تو یارے مانده (غ)	۱۱۵
۱۷۳۲	اے صبا ، از زلفِ او بندے بخواه	۱۱۷
۱۷۳۳	هر شب از سودایِ آن زلفِ سیاه	۱۱۸
۱۷۳۴	اے جفایت بر منِ مسکین همه (غ)	۱۱۹
۱۷۳۵	اے ترا جور و جفا آئین همه	۱۲۰
۱۷۳۶	جانِ من بر دست بیدادم مده	۱۲۱
۱۷۳۷	باغ بین فصلِ بهاری ساخته	۱۲۲
۱۷۳۸	اے جهان چشمِ سیاهت بسته	۱۲۴
۱۷۳۹	خسروا ، گر عاشقی جامِ بلا پیش نه (ت)	۱۲۵
۱۷۴۰	از لبِ او ، اے خیال ، نقلِ لبِ ما مده	۱۲۶
۱۷۴۱	اے از گلِ تو مارا در دیده خار مانده (ب)	۱۲۸
۱۷۴۲	مهرِ تو در دلِ من مانندِ جان نشسته (و)	۱۲۹
۱۷۴۳	مائیم و مجلسِ مے خوبے سه چار ساده (ب)	۱۳۱
۱۷۴۴	از بسکه ریخت چشمم بهرِ تو خونِ تیره	۱۳۲
۱۷۴۵	روزے به لاغ گفتم کت نسبتے ست با مه	۱۳۳
۱۷۴۶	شمعِ فلک برآید با آتشین زبانه (ت)	۱۳۴
۱۷۴۷	من بهرِ تو به دیده و دل خانه ساخته (غ)	۱۳۶
۱۷۴۸	اے عشقت آتشے به همه شهر در زده (و)	۱۳۷
۱۷۴۹	بیا شبے برِ من سرخوش از شراب شده	۱۳۹

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۷۵۰	رسید وقت که هر روز بامداد پگه	۱۴۰
۱۷۵۱	به کویِ عقل مرو ، گر به عشوه بردی راه	۱۴۲
۱۷۵۲	مدار جانِ من از بهرِ جانِ ما روزه	۱۴۳
۱۷۵۳	مهے درآمده و در درونه جا کرده (ت)	۱۴۴
۱۷۵۴	چو بویِ زلفِ تو همراهیِ صبا کرده (ب)	۱۴۴
۱۷۵۵	بکش به گردِ رخِ خطِ دلربا پرده (ت)	۱۴۵
۱۷۵۶	چو خاست صبحدم آن مه زخواب پژمرده	۱۴۶
۱۷۵۷	مکش به ناز مرا ، اے به ناز پرورده	۱۴۷
۱۷۵۸	اے فراقِ تو یارِ دیرینه (و)	۱۴۹
۱۷۵۹	اے رخت شمعِ حسن بر کرده	۱۵۰
۱۷۶۰	مه به زلفِ تو در شود بسته	۱۵۲
۱۷۶۱	جهان تا مهِ روشنت ساخته	۱۵۳
۱۷۶۲	لبت در سخن انگبین ریخته	۱۵۴
۱۷۶۳	در اوصافِ خود عقل را ره مده	۱۵۵
۱۷۶۴	قلّاشم ، اے منکر، مرا دربانیِ میخانه ده (ب)*	۱۵۶
۱۷۶۵	جانِ بهانه طلب و شکلِ تو ناز آلوده (ب)*	۱۵۷
۱۷۶۶	اے گل که چنین در بغلت تنگ گرفته (و)*	۱۵۹
۱۷۶۷	اے دل، ارتو عاشقی،زین غم خلاصِ جان مخواه*	۱۵۹
۱۷۶۸	به گردت بادِ سردے هردم از عشّاقِ دیوانه*	۱۶۱
۱۷۶۹	به باغ سایهٔ ابرِست و آب در سایه*	۱۶۳
۱۷۷۰	اے لبت شهر پر شکر کرده*	۱۶۴

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۷۷۱	قاصد نیامد کآورد زان نامسلمان نامهٔ (ت)	۱۶۵
۱۷۷۲	شهرے ست معمور و درو از هرطرف مه پارهٔ	۱۶۶
۱۷۷۳	جان ز هجرت چیست ، زار افتادهٔ	۱۶۷
۱۷۷۴	هر روز کآفتاب برآرد زبانهٔ	۱۶۹
۱۷۷۵	فریاد کاندر شهرِ ما خون می کُند عیّارهٔ*	۱۷۱
	ردیف "ی"	
۱۷۷۶	خُردی هنوز و کودکی ، اے نازنین ، بُرنانه ای	۱۷۵
۱۷۷۷	دیرے ست، کاے گلبرگِ تر، برروی ما خندان نه ای	۱۷۶
۱۷۷۸	اے دردِ بیدردِ دلم، تاراج پنهان کرده ای (ت)	۱۷۸
۱۷۷۹	اے که چشمِ من بروی خویش روشن کرده ای (ب)	۱۷۹
۱۷۸۰	سینه ام را از غمِ عالم تو بے غم کرده ای	۱۸۰
۱۷۸۱	اے که در هیچ غمے با دلِ من یار نه ای	۱۸۲
۱۷۸۲	اے که در دیده درونی و در آغوش نه ای	۱۸۳
۱۷۸۳	خنده را سوختنِ جانِ من آموخته ای	۱۸۴
۱۷۸۴	آتش اندر آب هرگز دیده ای	۱۸۵
۱۷۸۵	باز بر خونم کمر بربسته ای	۱۸۶
۱۷۸۶	سر در خمار ، شب به کنارِ که بوده ای ؟ (و)	۱۸۷
۱۷۸۷	اے ده یکے ز خوبیِ تو مه ، چگونه ای ؟	۱۸۹
۱۷۸۸	مشک براطرافِ مه آورده ای	۱۹۰
۱۷۸۹	ز آبِ ملاحت که رخ آلوده ای	۱۹۱
۱۷۹۰	گرچه به هر سخن دلم از تن ربوده ای (غ)*	۱۹۲

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۷۹۱	تو شوخ هر کجا لبِ خندان کشوده ای (و)*	۱۹۳
۱۷۹۲	آن دل خراب شد که تو آباد دیده ای*	۱۹۴
۱۷۹۳	تو با آن رو بگومه را ، چه باشی ؟ (ت)	۱۹۵
۱۷۹۴	چه بد کردیم کز ما بر شکستی ؟ (و)	۱۹۶
۱۷۹۵	چون می نرسد دست به پائے که تو داری	۱۹۸
۱۷۹۶	رخساره مکن راست به جائے که تو باشی	۱۹۹
۱۷۹۷	مست آمده ای باز به مهمانِ که بودی ؟	۲۰۰
۱۷۹۸	دیدی که حقِ خدمتِ بسیار ندیدی	۲۰۱
۱۷۹۹	اے باد ، حدیثِ دلم آنجاش بگوئی (و)	۲۰۳
۱۸۰۰	اے باد ، سلامِ دلم آنجا برسانی (غ)	۲۰۴
۱۸۰۱	اے آنکه تو سلطانِ همه سیمبرانی	۲۰۵
۱۸۰۲	شتربانا ، دمے محمل میارای (ت)	۲۰۷
۱۸۰۳	مرا زان میرِ خوبان نیست روزی (ت)	۲۰۸
۱۸۰۴	چه کردم کاخرم فرمان نکردی	۲۱۰
۱۸۰۵	چنین کان خندهٔ شیرین تو کردی	۲۱۱
۱۸۰۶	ز رحمت چشم بر چاکر نداری	۲۱۳
۱۸۰۷	شکستی طرّه ، تا در سرِ چه داری ؟ (غ)	۲۱۴
۱۸۰۸	مرا چند آخر از خود دور داری ؟	۲۱۶
۱۸۰۹	دلا ، با غمزهٔ خوبان چه بازی ؟	۲۱۷
۱۸۱۰	رخساره چه میپوشی ، در کینه چه می کوشی ؟	۲۱۸
۱۸۱۱	اگر تو سرگذشتِ من بدانی	۲۲۰

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۸۱۲	نگارینِ مرا شد نوجوانی	۲۲۲
۱۸۱۳	سزد گر نیکوئی در من ببینی	۲۲۳
۱۸۱۴	دیوانه شدم ز یارِ بدخوی (غ)	۲۲۴
۱۸۱۵	برلب اثرِ شراب داری	۲۲۵
۱۸۱۶	جانا ، تو ز غم خبر نداری	۲۲۷
۱۸۱۷	نے کارِ کسے ست عشقبازی (ت)	۲۲۸
۱۸۱۸	اے برده دلم به دلستانی	۲۲۹
۱۸۱۹	اے آنکه تمام هم چو ماهی	۲۳۱
۱۸۲۰	اے مردمِ دیدهٔ نکوئی	۲۳۲
۱۸۲۱	بخرام ، اے سروِ روان، کز باغِ رضوان خوشتری	۲۳۳
۱۸۲۲	اے قامتت چو شاخِ گل، از برگِ گل خندان تری	۲۳۵
۱۸۲۳	اے مه ، بدین چابک روی ، از آسمانِ کیستی ؟	۲۳۶
۱۸۲۴	زینسان که از هر سویِ خود زنجیرِ هر دل میکنی	۲۳۷
۱۸۲۵	اے چهرهٔ زیبایِ تو ، رشکِ بتانِ آزری (ب)	۲۳۹
۱۸۲۶	جان به فدات میکنم ، بو که ازآنِ من شوی	۲۴۰
۱۸۲۷	نیست دلے که هردمش آفتِ دین نمیشوی	۲۴۱
۱۸۲۸	قصدِ که داری ، اے پسر ، باز چنین که میروی	۲۴۲
۱۸۲۹	میگذری که سینه را وقفِ هوایِ خود کنی	۲۴۳
۱۸۳۰	دست به گل نمیزنی ، زانکه نگارِ من توئی	۲۴۴
۱۸۳۱	کج کلهها ، کمان کشا ، تنگ قبایِ کیستی ؟	۲۴۵
۱۸۳۲	اے ز غبارِ خنگِ تو یافته دیده روشنی	۲۴۷

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۸۳۳	رخِ خوبت به چه مانْد ، به گلستان و بهاری (و)	۲۴۸
۱۸۳۴	خواستم زو آبروئے ، گفت ”بیهوده مگوی	۲۵۰
۱۸۳۵	باز این ابرِ بهاری از کجا آید همی ؟	۲۵۱
۱۸۳۶	سبزه نوخیزست و باران درفشانِ آید همی	۲۵۲
۱۸۳۷	باز بهرِ جانِ مارا ناز در سر میکُنی	۲۵۳
۱۸۳۸	اے پریوش ، هرچه رسمِ مردمی کم میکُنی (ت)	۲۵۴
۱۸۳۹	هر زمانے از کرشمه خویشتن بینی کُنی	۲۵۵
۱۸۴۰	چتر عنبروش کُن ازگیسو که سلطانِ منی	۲۵۶
۱۸۴۱	گر تو سیمین سرو را شکلِ سرافرازی دهی (ت)	۲۵۸
۱۸۴۲	جانِ شیرینِ منی ، اے از لطافت چون پری	۲۵۹
۱۸۴۳	چه شدت که از کرشمه نظرے به ما نکردی؟	۲۶۰
۱۸۴۴	ز نظر اگرچه دوری، شب وروز درحضوری(غ)	۲۶۱
۱۸۴۵	بسم از جمالِ ساقی و شرابِ ارغوانی	۲۶۳
۱۸۴۶	نفسے که بانگارے گذرد به شادمانی	۲۶۵
۱۸۴۷	خندهٔ کُن شکّرستانِ دهن بازکشای	۲۶۶
۱۸۴۸	عالَم آشوب‌تر از طرّهٔ طرّارِ خودی	۲۶۷
۱۸۴۹	مے به جام ارچه ز خونِ منِ مسکین داری (و)	۲۶۸
۱۸۵۰	بختم از خواب درآمد چو تو باسن خفتی	۲۶۹
۱۸۵۱	گر تو رنجِ منِ مسکینِ گدا بشناسی	۲۷۰
۱۸۵۲	نوبهار است وگل و موسمِ عید ، اے ساقی	۲۷۱
۱۸۵۳	باز ، اے سروِ خرامان ، زکجا می آئی ؟	۲۷۲

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۸۵۴	آن نه روئے ست که ماهے ست بدان زیبائی	۲۷۳
۱۸۵۵	چو منے را مده از دست که کمتر یابی	۲۷۵
۱۸۵۶	جانِ من ، بے منِ درماندهٔ تنہا چونی ؟	۲۷۶
۱۸۵۷	بے تو ، اے بے تو به جان آمده جانم ، چونی ؟	۲۷۷
۱۸۵۸	دلہا به غمزه دزدی ، چون خنده بر کشائی	۲۷۸
۱۸۵۹	اے بے غم از دلِ من بسیار شد جدائی (ت)	۲۷۹
۱۸۶۰	اے که تاراجِ دل و دین میدهی	۲۸۰
۱۸۶۱	سرمه اندر چشمِ خودبین میکنی	۲۸۱
۱۸۶۲	آنکه جان گویندَ خَلقے ، آن توئی	۲۸۲
۱۸۶۳	اِے ز رویت چشم جان را روشنی	۲۸۳
۱۸۶۴	ترکِ من ، بر شکلِ دیگر میروی	۲۸۴
۱۸۶۵	تا فراقت تاخت بر من بارگی	۲۸۵
۱۸۶۶	آمد آن شادیِ جان بر ما دی	۲۸۶
۱۸۶۷	هرشب ، اے ماه ، کجا میگردی ؟	۲۸۷
۱۸۶۸	گرچه سعادت بسے ست در فلکِ مشتری	۲۸۸
۱۸۶۹	اے رفته در غریبی ، باز آ که عمر و جانی (غ)	۲۹۰
۱۸۷۰	اے باد ، باز برسرِ کویِ که میروی ؟ (ت)	۲۹۱
۱۸۷۱	نامردم است ، هرکه درو نیست مردمی (ت)	۲۹۲
۱۸۷۲	به بت نمای مرا ره ، اگر بدین نتوانی (و)	۲۹۳
۱۸۷۳	هلالِ عید نمود ، اے مهِ دو هفته ، کجائی ؟	۲۹۵
۱۸۷۴	سلام و خدمتِ ما ، اے صبا ، به یار بگوی (ب)	۲۹۶

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۸۷۵	اے باد ، صبحگاه به من نامِ او بگوی (ت)	۲۹۸
۱۸۷۶	گاهم ز غمزه ها هدفِ تیر میکُنی	۲۹۹
۱۸۷۷	اے یارِ پر نمک ، جگرم ریش میکُنی	۳۰۰
۱۸۷۸	بتِ من ، بت پرست را چه زنی ؟	۳۰۱
۱۸۷۹	هیچ شکّر چو آن دهان دیدی ؟	۳۰۳
۱۸۸۰	گر منت میکُنم عنان گیری	۳۰۴
۱۸۸۱	تا تو رویِ چو ماه بُنمائی (غ)	۳۰۵
۱۸۸۲	چو کارِ جهان نیست جز بیوفائی	۳۰۷
۱۸۸۳	مرا دوش گوئی به خواب آمدی (ت)	۳۰۸
۱۸۸۴	زمن بر شکستی بیکبارگی	۳۱۰
۱۸۸۵	تو خود به غمزه سراسر کرشمه و نازی (غ)*	۳۱۱
۱۸۸۶	اے شبِ تیره به گیسویِ کسے می مانی (و)*	۳۱۲
۱۸۸۷	کرشمه کردنِ تو وقتِ ناز و بدخوئی (ت)*	۳۱۳
۱۸۸۸	سمن داری به‌زیرِسبزه یاخود یاسمین داری (و)*	۳۱۴
۱۸۸۹	تا داشت به جان طاقت ، بودم به شکیبائی (ت)*	۳۱۶
۱۸۹۰	مگر، اِے بادِ نوروزی، گذربر یارِ من‌داری (و)*	۳۱۷
۱۸۹۱	دلا، آن‌ترک‌رادیدی، کنون‌سامان کجایینی؟(غ)*	۳۱۸
۱۸۹۲	عزیزی‌همچوجان،ارچه‌چوخاکم‌خاربگذاری(و)*	۳۲۰
۱۸۹۳	گهے بُنما گه پوشیده دارآن رویِ گلناریِ (و)*	۳۲۱
۱۸۹۴	ز من که عاشق و مستم صلاحِ کار مجوی (و)*	۳۲۳
۱۸۹۵	اے بادِ صبح گاهی ، خه ازکدام سوئی ؟ (ت)*	۳۲۴

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۸۹۶	نه از ره است که گوئیم کبکِ خوش گامی (و)*	۳۲۶
۱۸۹۷	دلم که لاف زدے از کمالِ دانائی (و)*	۳۲۷
۱۸۹۸	هر بار که تو در دلِ شب در دلم آئی (ت)*	۳۲۹
۱۸۹۹	تو ، اے پسر ، که ازین‌سو سوار می گذری (و)*	۳۳۰
۱۹۰۰	مارا در آرزویت بگذشت زندگانی (غ)*	۳۳۲
۱۹۰۱	هوس بخت ست پروانه زبهرِخوشتن سوزی(ب)*	۳۳۳
۱۹۰۲	به ناز هر نفسے سویِ من گذر چه کنی ؟ (ب)	۳۳۴
۱۹۰۳	اے جان ز تن رفته ، به تن باز کے آئی ؟ (غ)*	۳۳۵
۱۹۰۴	تو نیز، اے بے وفا، تا کے‌ستم برجانِ‌من‌خواهی؟*	۳۳۶
۱۹۰۵	ز من برگشته ای، جانا، ندانم باکه می سازی؟*	۳۳۷
۱۹۰۶	بدین صفت که توئی در زمانه ، معذوری*	۳۳۹
۱۹۰۷	هندویِ زلف را چو تو یغما چنین دهی*	۳۴۰
۱۹۰۸	چولب زنی به مے و درمیان بگردانی*	۳۴۱
۱۹۰۹	گرچه به نظّاره ایم ، نیز بخوانی*	۳۴۳
۱۹۱۰	اے دل ، مرا به هرکو افسانه چند خواهی ؟*	۳۴۴
۱۹۱۱	بدین صفت که ببستی کمر به خونخواری*	۳۴۶
۱۹۱۲	سزد که سجده کنند ، این برهمنِ عجمی*	۳۴۷
۱۹۱۳	نشانِ آن دهن از من چه پرسی ؟*	۳۴۹
۱۹۱۴	به یک کرشمه کزان چشمِ دلربا کردی*	۳۵۰
۱۹۱۵	به خوبی همچو مه تابنده باشی*	۳۵۱
۱۹۱۶	اے که امروز به زیبائیِ او می نازی*	۳۵۲

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اول	صفحه
۱۹۱۷	گر تو ، اے دوست، به خون ریختنم داری رأی*	۳۵۴
۱۹۱۸	فسونِ چشمش ار خوابم نبستے (غ)	۳۵۶
۱۹۱۹	دلے دارم در او دردے و داغے	۳۵۷
۱۹۲۰	اے کاش مرا با تو سر و کار نبودے	۳۵۸
۱۹۲۱	گر ماہِ تو از مشکِ تر آلودہ نبودے (ب)	۳۶۰
۱۹۲۲	امّید نبود ارچہ مرا یک نظر از وے (ب)	۳۶۱
۱۹۲۳	من باد نخواهم که وزد بر چو تو باغے (و)	۳۶۳
۱۹۲۴	صبا زلفِ ترا گر دَم ندادے (غ)	۳۶۴
۱۹۲۵	زهے رویت شگفته لاله زارے	۳۶۶
۱۹۲۶	بیکار دلے باشد کورا نبَود دردے	۳۶۷
۱۹۲۷	گل آمد و هر مرغے زد نغمه به هر باغے (ت)	۳۶۹
۱۹۲۸	اے سروِ بلندت را صد فتنه به هر گامے (غ)	۳۷۰
۱۹۲۹	فراهم کرد شکلِ کج کلاهے	۳۷۱
۱۹۳۰	مرا دل بایکے مانده ست جائے (ت)	۳۷۳
۱۹۳۱	اے زلفِ تو هر گره کشادے	۳۷۴
۱۹۳۲	اے فتنه ز چشمِ تو نشانے (ت)	۳۷۶
۱۹۳۳	گرچشمِ منِ در رویِ آن خورشید رخسار آمدے	۳۷۷
۱۹۳۴	بهرِ کشادِ عالمے بکْشا ز زلفِ خود خمے (ت)	۳۷۸
۱۹۳۵	اے ننهاده هیچگه تن به رضایِ چون منے	۳۷۹
۱۹۳۶	سروِ سمن برم کجا تا به برش در آرمے ؟	۳۸۱
۱۹۳۷	گر به کمندِ زلفِ تو من نه چنین اسیرمے	۳۸۲

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصراعِ اوّل	صفحه
۱۹۳۸	پیش ازین من باجوانان آشنائی کردمے (و)	۳۸۳
۱۹۳۹	پیش ازاین من کاشکے عشقت نمی ورزیدمے	۳۸۴
۱۹۴۰	همه شب فرو نیاید به دلم کرشمه سازے	۳۸۶
۱۹۴۱	پسرا و نازنینا ، به کرشمه گاه گاهے (و)	۳۸۷
۱۹۴۲	به فراغِ دل زمانے نظرے به ماهروئے (ب)	۳۸۸
۱۹۴۳	من ترا دارم و جز لطفِ توام نیست کسے	۳۹۰
۱۹۴۴	در سر افتاده ز عشقِ توام ، اے جان ، هوسے	۳۹۱
۱۹۴۵	بسیار باشد ، اے جان ، از همچو من غمینے	۳۹۲
۱۹۴۶	آن چشمِ شوخ را بین هر غمزهٔ بلائے	۳۹۳
۱۹۴۷	هر شبم کاهم به عالَم دم زدے	۳۹۵
۱۹۴۸	من ندیدم چون تو هرگز دلبرے (و)	۳۹۶
۱۹۴۹	آنکه مرا در دل است گر به کنار آمدے	۳۹۷
۱۹۵۰	یک ره بکن ز غمزهٔ خونین اشارتے	۳۹۸
۱۹۵۱	آمد بهار و سرو بر آراست قامتے	۳۹۹
۱۹۵۲	مردانه میکشد به جفایم ستمگرے	۴۰۱
۱۹۵۳	اے صد شکستِ زلفِ ترا زیرِ هر خمے (غ)	۴۰۲
۱۹۵۴	ساقی ، بیا که موسمِ عیش است و میم وے (غ)	۴۰۴
۱۹۵۵	تو میروی و به نظارهٔ تو چشمِ جهانے (و)	۴۰۵
۱۹۵۶	بسے نمانْد که جانے برون رودَ ز غریبے	۴۰۷
۱۹۵۷	یار است و صد کرشمه شهر است و خوبروئے	۴۰۸
۱۹۵۸	اے که به چشمِ تو نیایم همے (ت)	۴۰۹

Marfat.com

شمارهٔ مسلسل	مصرعِ اول	صفحه
۱۹۵۹	هر کسے را هوایِ سیم و زرے (و)	۴۱۱
۱۹۶۰	دوش میگفت پیرِ ترسائے	۴۱۲
۱۹۶۱	اے ز زلفِ تو مشکِ تر بوئے	۴۱۴
۱۹۶۲	دلے دارم ، امّا جز افگارئے	۴۱۵
۱۹۶۳	مسلمانان ، گرفتارم به دستِ نامسلمانے (ب)*	۴۱۶
۱۹۶۴	اے گُل، دهنِ تنگت صد تنگِ شکرچیزے (ب)*	۴۱۷
۱۹۶۵	لعل است چنان یالب‌یاهست ز جان‌چیزے(ت)*	۴۱۹
۱۹۶۶	بهارے این چنین خرّم مرا آواره دل جائے (ب)*	۴۲۰
۱۹۶۷	دو چشمِ مستِ ترانیست از جهان‌خبرے(غ)*	۴۲۱
۱۹۶۸	من اشکِ بیدلان راخنده می پنداشتم روزے(و)*	۴۲۳
۱۹۶۹	صبا آمد ، ولے بوئے ازان گلزار بایستے (ب)*	۴۲۴
۱۹۷۰	نیست در شهر گرفتارتر از من دگرے (و)*	۴۲۵
۱۹۷۱	سخن چون زان دو لب گوئی ، چگونه انگبین بارے ؟ (و)*	۴۲۷
۱۹۷۲	گل آمد و همه در باغ با مے و جامے (ت)*	۴۲۸
۱۹۷۳	کشان دلِ تو بسوی گلے و نسترنے (غ)*	۴۳۰
۱۹۷۴	گذشت آن کین دلِ زارم شکیبابود یک چندے(ب)*	۴۳۱
۱۹۷۵	خوش آن شبها که آن جانِ جهان مهمانِ من بودے (ب)*	۴۳۲
۱۹۷۶	نبود یارِ من آن را که یار داشتمے*	۴۳۴
۱۹۷۷	اے غنچه رابربسته‌لب، شکل ودهانِ چون توئے*	۴۳۵

Marfat.com

شمارۂ مسلسل	مصراع اول	صفحہ
۱۹۷۸	شاہِ حسنی وز متاعِ نیکوئی داری فراغے*	۴۳۷
۱۹۷۹	نوبہار آمد و بگذشت به شادی مہِ دے*	۴۳۸
۱۹۸۰	اے معدنِ ناز ، نازِ تا کے ؟*	۴۳۹
۱۹۸۱	اے که به غمزه میکنی قصدِ شکار دیگرے*	۴۴۰

Marfat.com

ردیف

و

Marfat.com

Marfat.com

دلم را کرد صدپاره به سینه خار خارِ تو
مرا این گُل شگفت و بس همه عمر از بهارِ تو

تو، سلطان، چون گدایان را زکوٰةِ حسن فرمائی
مرا این بس که زیرِ پا شوم هنگامِ بارِ تو

سرِ خود میزنم بر آستانت تا برآید جان
که این سر درد خواهم بُرد با خود یادگارِ تو

همه کس بیندت جز من، روا باشد کزین نعمت
به محرومی بمیرد پیشِ در امّیدوارِ تو

نیارم چشمِ کس پوشید، لیکن چشمِ خود بندم
اگر بینندگان بینند رویِ چون نگارِ تو

به خشمم گفته‌ای کاندر دل و جانت زنم آتش
زهے دولت، اگر خاشاکِ من آید به‌کارِ تو

Marfat.com

اگر بشگافیَم سینه ، سن از جانت کُنم یاری
وگر بیرون کُنی چشمم ، منم از دیده یارِ تو

اگر نگُرفتیَم دستے ، لکد بر سر هوس دارم
بدین مقدار هم روزے نگشتم شرمسارِ تو

عفاک الله ز چشمِ خسرو آن خونها که افشانَد
معاذالله که گویم پیشِ چشمِ پُرخمارِ تو

۱۶۴۵

دلم آشفته شد ، جانا ، به بالایِ بلایِ تو
بُکن رحمے به جانِ سن که گشتم مبتلایِ تو

اگر رأیِ تو این باشد که سن دائم جفا بینم
جفایِ جمله عالَم را کَشم ، جانا ، برایِ تو

میان بکْشای ، ورنه پیرهن صدچاک خواهم زد
که در دل بسکه ره دارم سن از بندِ قبایِ تو

Marfat.com

رقیبت را نمی خواهم ، الٰہی ، نیست گردانش
که دایم میکُند محروم مارا از لقایِ تو

اگر تو هر رقیبے را بجایِ بنده میداری
بحمدالله که خسرو را کسے نبوَد بجایِ تو

۱۶۴۶

مہِ شبگردِ من امشب چو مہ می گشت و من با او
لبے و صد فسون در وے ، خطے و صد فتن با او

قبا را بر زده دامن به خونریزی و از مژگان
چو قصّابے کشیده تیغ و زلفِ چون رسن با او

ز بیمِ خَلق ازو در میکشیدم پایِ خود ، لیکن
سرا برداشته می بُرد آبِ چشمِ من با او

فلک هرگز گذارد ماه را در گردِ شب گشتن
اگر زان طرّۂ شبرنگ باشد یک شکن با او ؟

Marfat.com

مرا گوئی که هرکس بیند از سودایِ آن روزے
که آن دیوانه سی آید ، جهانے سرد و زن با او

گریبانم به صدچاک است ازین حسرت که تا روزے
برهنه در برش گیرم که نبْوَد پیرهن با او

نگارا ، همچو جان در تن درآ اندر برِ خسرو
برون کُن جانِ رسمی را که راضی نیست تن با او

دو رخ بنْمای و بازارِ کواکب بشْکن از هر دو
که گردد تافته خورشید و ماهت روشن از هر دو

ببندند ار کمر نیشکّر و نے پیشِ بالایت
تو بنْما قامتِ خویش و کمرها بشْکن از هر دو *

ز جان و دل چو یادت سیکنم ، دارم عجب از وے
که جان و دل ز یک دیگر به رشکند و سن از هر دو

Marfat.com

کشیدند آن دو لب فتوایِ خط همچون مسلمانان
بلا بنگر که تعلیمِ تو چون گشت این فن از هر دو

ببین ، اے یوسفِ جان ، گریه زآن دوچشمِ یعقوبے[۴]
که غرقِ خون و خوناب است یک پیراهن از هر دو

دو همدم میدهد پندم ، ولے چون من گرفتارم
بحقِّ دوستی نزدیکِ من بِه دشمن از هر دو

عمارتهایِ عمر و عقل چون شد بے خلل از وے
بیا زود ، اے اجل ، بنیادِ هستی بر کَن از هر دو

مرا سنمای دو عالم جزایِ طاعت ، اے زاهد
که من کردم گریبان چاک و چیدم دامن از هر دو

اگر از عشق لافد مرد و نامرد و بنازد پُر
سرِ مردان که خسرو مَردتر باشد ازآن هر دو

Marfat.com

بدینسان کزغمت بر خاک دارم هر زمان پهلو
از آهن بایدم یا سنگ ، نه از استخوان پهلو

تو شب بر بستر نازی و من تا روز در کویت
میان خاک و خون غلطان ازین پهلو ، ازآن پهلو *

خیالے ماندم از دست ، برهنه چون کنم خود را
که بر اندام من یک یک شمردن میتوان پهلو *

چنین شبهای بے پایان و من بر بستر اندوه
ازآن پهلو برین پهلو ، وزین پهلو برآن پهلو

اگر بالا کُنی یک گوشهٔ ابرو ، فروماند
مه نو کز بلندی میزند باآستان پهلو

وفاداری بیاموز از خیال خویشتن بارے
که از من وا نگیرد روز تا شب یک‌زمان پهلو

Marfat.com

کنارم گیر تا برهم نشیند پشت و پهلویم
که دل بیرون شده‌ست و مانده جانے درمیان پهلو

تو خوش می‌خسپ کز خوابِ جوانی بسکه سرمستی
به‌هرپهلو که میخسپی نمیگردی ازآن پهلو

سن و شبها و خاکِ در که داد آن بخت خسرو را
که بهرِ خوابِ پهلویت نهد ، اے داستان ، پهلو

۱۶۴۹

بیچاره دلم خون شد در پیشِ خیالِ تو
تاچند هنوز آخر دُوری ز وصالِ تو

عقل و دل و جان از تن ، بُرد این همه عقل از من
من مانده ام و چشمے حیرانِ جمالِ تو

خنجر کَش و بازم کُش تا باز رهم زین غم
ور زانکه بوَد ، جانا ، هرچند وبالِ تو

Marfat.com

زینگونه که من دیدم شکلِ تو و حالِ خود
دشوار برَم جان را از دستِ خیالِ تو

اے لشکرِ مشتاقان در پیشِ رکابِ تو
اے گردنِ سربازان در پیشِ دوالِ تو

یارب که چه ظلم است آن ، یارب که چه داغ است این
بر جانِ مسلمانان از هندویِ خالِ تو

جانے ست مرا هدیه ، منْای چنان رُوم
کاندازۂ من نبوَد تعظیمِ جمالِ تو

صد قصّه فزون دارم از دردِ دلِ خسرو
لیکن به زبان نارم از بیمِ ملالِ تو

۱۶۵۰

اے جانِ من آویزان از بندِ قبایِ تو
بیچاره دلم خون شد در عهدِ وفایِ تو

Marfat.com

افتاده نخواهم بُود ، الّا به درت زین پس
گر خاک شَوَم بارے زیرِ کفِ پایِ تو

گفتی که بدین زاری از بہرِ که سی میری
والله که برایِ تو ، بالله که برایِ تو

یارب ، نفَسے باشد کز عشق امان یابم
وآسوده بخسپم شب ایمن ز بلایِ تو

جان تیغِ ترا دادم از شرمِ رُخت مُردم
زیرا بِه ازاین باید تعظیمِ جفایِ تو

یارِ دگرم گوئی ، وز آه نمی ترسی
یعنی که کسے دیگر ، آنگاه بجایِ تو ؟

هرچند که شد خسرو سلطانِ سخنگویان
از بہرِ یکے بوسه هم هست گدایِ تو

Marfat.com

آن کیست که می آید صد لشکرِ دل با او
درویشِ جمالش ما ، سلطانِ دلِ ما او

بے صبح و شبے خواهم کورا غمِ خود گویم
من گویم و او خندد ، تنها من و تنها او

مستم ز خیالِ او من با وے و وے با من
یارب ، چه خیال است این ، اینجا من و آنجا او

هجرم که ز چرخ آمد ، از آهِ خودش زین پس
تا سوخته نگذارم ، یا من به جهان یا او *

مهتاب چه خوش بودے ، گر بودے و من تنها
لب بر لب و رو بر رو ، او با من و من با او

گویند مرا آخر دیوانگیت خو شد
دیوانه چرا نبوَم ، ماهِ منِ شیدا او

Marfat.com

من خسرو و او زیبا بنْگر که چه ننگ است این
دیباچهٔ دلها سن ، آئینهٔ جانها او

۱۶۵۲

از دوریِ خود ، جانا ، حالِ دلِ سن بشْنو
اندوهِ فراقِ گُل از مرغِ چمن بشْنو

زان سویِ بنا گوشت هر کس گلهٔ دارد
آن طرّه به یک سو نِه از گوش ، سخن بشْنو

نافه همه بویِ خوش از بویِ تو سیدزدد
غمّازیِ آن دزدی از مشکِ ختن بشْنو

با اینهمه نیکوئی اندر حقِ مسکینان
مشْنو سخنِ بدگو ، گفتِ بدِ سن بشْنو

از بادِ هوایت دل صد جان بدرید ، این خود
بشْگفت گُلی دیگر ، اے غنچه‌دهن ، بشْنو

Marfat.com

تو جانِ منی و من دُور از تو همی میرم
اے جانِ جدا مانده ، آخر غمِ تن بشْنو

بشْکست می لعلت چون توبهٔ خسرو را
اکنون صفتِ مستی زان توبه شکن بشْنو

۱۶۵۳

اے رهزنِ عشّاق ، چه عیّار کسی تو
وے ماهِ شب‌افروز ، چه طرّار کسی تو

خون است میِ نوشگوارت ز دلِ خَلق
اے ظالمِ بے مهر ، چه خونخوار کسی تو

هرچند که گویند مکُن جور ، کُنی بیش
زین خویِ مخالف چه جفا کار کسی تو

خنجر زنی از غمزه و رحمت نکُنی هیچ
زین بیش عفاالله چه ستمگار کسی تو

Marfat.com

گر جان ندهم ، سر نهم ، آزرده کُنی دل
هم جان و سرِ تو که دل‌آزار کسی تو

خوارم کُنی و عزّتم این بس که بگوئی
کاے بر درم افتاده ، توئی ، خوار کسی تو

چندین که جفا بُرد ز تو خسروِ مسکین
روزیْش نگفتی که وفادار کسی تو

۱۶۵۴

خَلقے همه در شهر و مرا جا به دگر سو
هر کس به رهے و سنِ تنها به دگر سو

بینم چو به راهش بدَوم ، پاش بگیرم
دستم به دگر سو رَود و پا به دگر سو

وه این چه زمان بُود که کردیم وداعش
کو رفت به سویِ دگر و ما به دگر سو

Marfat.com

رُو سی نهد خسته دلم جز به وے آرے
هر کس رَود از بهرِ تماشا به دگر سو *

صوفی ، مدهم پند که رَو از سرِ کویش
زیرا که نخواهم شد ازینجا به دگر سو *

جان بُرد و سن از دل طلبم ، وه که چه طرفه
داسم به دگر سو و تقاضا به دگر سو *

او رفت و سن از بیخودیِ خویش ندیدم
کو باز سویِ خانه بشد یا به دگر سو

در عشق عفاالله طلبم وصلِ تو ، زشت است
معشوق دگر سو و تمنّا به دگر سو

آیا بود آن روز که باهم بنشینیم
آشوب دگر سو شده ، غوغا به دگر سو *

گر کام رسد ور نرسد ، دوست بسنداست
خسرو نرسد از رخِ زیبا به دگر سو

Marfat.com

۱۶۵۵

اے سبزه دمالید به گردِ قمر از مو
سرسبزیِ خطِ سیهت سر به سر از مو

موئے ست دهانِ تو و در موی‌شگافی
هنگامِ سخن ریخته لؤلؤیِ تر از مو

کس موی میانت نکند یک سرِ مو فرق
تا ساخته‌ای موی میان را کمر از مو

بیرون ز خیالِ تو که مانندهٔ موئے ست
کس بر تنِ سیمینت نبندد اثر از مو

جز عارضِ سیمینِ تو بر طرّهٔ شبرنگ
هرگز نشنیدیم طلوعِ قمر از مو

برطرفِ بناگوشِ تو آن طرّهٔ مشکین
صد سلسله انگیخته بر یکدگر از مو

Marfat.com

خسرو که به وصفِ دهنت سوی شگافی ست
یک نکته نگوید ز دهانت مگر از مو

۱۶۵۶

من اینجا و دلِ گمره درآن کو
ازآن گم‌گشتهٔ مسکین نشان کو

مگو، اے پندگو، بے او بزی خوش
خوشم گر زنده مانم، لیک جان کو

مرا گوئی که رو با صابری ساز
تو خود می گوئی امّا گو که آن کو *

به دل گویم که غمها خواهمش، گفت
چو او پیشِ نظر آید، زبان کو

بپرس این ناتوان را، پیشتر زانک
بپرسی خَلق را کان ناتوان کو

Marfat.com

پس از مردن دعایِ تربتِ من
بسندست آنکه گوئی ، گو فلان کو

به گستاخی حدیثِ بوسه گفتم
به خنده گفت کاے خسرو ، دهان کو

۱۶۵۷

زیسنان که ناوک میزند چشمِ شکار اندازِ او
بسیار مردِ شیر دل کاید شکارِ نازِ او

جائے که با هر تارِ مو شد بسته صد گردن کَشش
باما چه عیّاری کُند زلفِ کمند اندازِ او

بر حکمِ آن خطِ قضا بنْوشته اش بر گِردِ رخ
جان وام دارد او ببین مر عاشقِ جانبازِ او

گفتی که مرغِ جانْت را بند و قفس بسیار شد
اینهم نمانْد ، اے جان ، بسے نزدیک شد پروازِ او

Marfat.com

شوقی که هست از شمعِ خود آلودهٔ آتش مرا
گر مطرب آرد در نوا ترسم ، بسوزد ساز او

خسرو ننالد پیشِ کس زیرا که گرید خلق خون
بس کز جراحتهایِ دل خون میچکد زآوازِ او

۱۶۵۸

آن شکلِ جولانش نگر ، وان خاق در دنبالِ او
وان خوابِ ناز آلود بین ، وین غمزهٔ قتّالِ او

یک تارِ مویش را صبا هر دو جهان گوید بها
هرگز بدین ندْهم رضا گر من بوم دلّالِ او

خنگش چو از جا در جهد هرگز نه‌پیشش سر نهد
سبزه به خطِّ خود دهد فتوایِ خون و مالِ او

گر در شکار آن کینه کش گاهی به میدان مست و خوش
مسکین دلِ دیوانه‌وش سرگشته در دنبالِ او

Marfat.com

گر می پرد این چشمِ تر کان رویش آید در نظر
بگذر ، دلا ، کاندر اثر خون میچکد از خالِ او

آهِ دلِ زارم کنون سوزان نمی آید برون
کش داغها اندر درون گنجد ، نگنجد حالِ او

در بندِ آن زلفِ دو تا دیوانه‌ام دایم ، دلا
زنهار زنهار ، اے صبا ، گه گه بپرسی حالِ او

خسرو شناسد سوزِ من ، وآن نالهٔ دلسوزِ من
زان کاگهست از روزِ من ، شبهایِ همچون سالِ او

۱۶۵۹

ترکے ست بدخو آنکه من دارم سر و سودایِ او
چشمے ست کافر آنکه شد جان و دلم یغمایِ او

شکلے به دل پنهان شده ، بالا بلایِ جان شده
اے صد چو من قربان شده هرقدّ و بر بالایِ او

Marfat.com

دل زان سرِ زلفِ دوتا زیرِ کلاهش کرده جا
گر جانِ من پرسی کجا ، اینک تهِ یک تایِ او

زو ناوک و از سن تنے ، زو تیغ وز من گردنے
این است رأیِ چون منے تاخود چه باشد رایِ او

گر خواست بّریدن سرم ، زان رفت بر تن خنجرم
تا وقتِ مردن بنْگرم بارے رخِ زیبایِ او

امروز در جانم سخن ، فردایِ وصلم در دهن
او در غمِ امروزِ من ، من در غمِ فردایِ او

تن شد به رنج آموخته ، دل شد به درد افروخته
جان با بدن هم سوخته از آتشِ سودایِ او

هر شب رَوم با چشمِ تر آنجا که بُود آن سیم‌بر
گرچه از او نبوَد اثر ، بارے ببینم جایِ او

Marfat.com

در چشمِ من آن خاکِ ها گه سرمه‌شد ، گه توتیا
درمانِ چشم آمد مرا ، خسرو ، به خاک پایِ او

۱۶۶۰

خیزد چو از خواب آن پسر تا کس نشوید رویِ او
کاندر خمارم خوش کشد آن نرگسِ جادویِ او

زینگونه کز این دیده‌ام خون میرود پی درپی اش
مشکل که آبِ خوش خورد هرگز کسی از جویِ او

شمشیر در دستم نهد امشب به کویش میروم
تا خویش را بسمل کنم آنجا که بینم رویِ او

ای باد ، کز وی آمدی قلبی مکن کز گلشنم
این نیست بویِ باغ و گل ، من میشناسم بویِ او

کس را ازآنِ خود نشد آن بیوفایِ سنگدل
بیهوده سودا می پزی ، خسرو ، به جست و جویِ او

Marfat.com

اے زندگانی بخشِ من لعلِ شکرگفتارِ تو
در آرزوی مردنم از حسرتِ دیدارِ تو

گر شهد بینم در زبان یا آبِ حیوان در دهان
تحقیق میدانم که آن نبوَد بجز گفتارِ تو

معذوری از زلفِ سیه پوشی به رُوی همچو مه
سیری ندارد هیچگه چون دیده از دیدارِ تو

گر خود ترا زین چشمِ تر دشوار می آید نظر
بیرون کَشم دیده ز سر آسان کُنم دشوارِ تو

زین پس به خوبان نْنگرم، درکویِ ایشان نگْذرم
گر هیچ یک ره جان بَرم از غمزهٔ خونخوارِ تو

خواهی نمک زن ریش را، خواهی بکُش درویش را
هرخون که باشد خویش را بربستهام دربارِ تو

Marfat.com

در کویِ تو بر هر درے افتاده می بینم سرے
این نیست کارِ دیگرے جز کارِ تو ، جز کارِ تو

چون غم به‌گفتار آورم یا دیده درکار آورم
چون رُو به دیوار آورم بارے بوَد دیوارِ تو

خواهی که بهرِ خندهٔ پیش افگنی افگندهٔ
اینک چو خسرو بندهٔ او بندهٔ دیدارِ تو

۱۶۶۲

گرچه که هست خونِ دل بادهٔ خوشگوارِ تو
سرخوش و شیرگیر شد نرگسِ پُرخمارِ تو

سروِ بلند و نخلِ تر گه‌گهے آورم به بر
وه که بدین کجا روَد آرزویِ کنارِ تو

تیر بر آهوان زنی ، غمزه به ما ازآن سبب
رشکِ شکارِ تو ز من ، رشکِ منْ از شکارِ تو

Marfat.com

چشمِ من است و خاکِ ره رُفته ، بُتا ، بیا ببین
دیده که خاک میخورَد در رهِ انتظارِ تو

چون سر و کار شد مرا با چو توئ به دوستی
رسمِ وفا نباشد ، ار سر بنهم به کارِ تو

از پیِ تو ز خونِ دل شربتِ صبر ساختم
نیز نکرد رحمتے چشمِ حراسخوارِ تو

هست چو یادگارِ تو غم که مباد در دلے
جای به سینه کرده‌ام از پیِ یادگارِ تو

بے تو که زنده مانده‌ام میر نمای رُو به‌من
تا برهد ز ننگِ جان خسروِ بیقرارِ تو

۱۶۶۳

تا به زمانه شد خبر از مهِ باکمالِ تو
شیفته گشت عالَمے ز ابْروی چون هلالِ تو

Marfat.com

تا به دو هفته ماه اگر راست کُند جمالِ تو
تیز نگاهش اوفتد هرشبے از کمالِ تو

از خطت ار چه کُشته شد خَلق بترس از خدا
نامهٔ او سیاه باد از رقمِ وبالِ تو

قرعه دروغ میزنم بهرِ صبوری ، ارنه کو
دولتِ آنکه بنْگرم رویِ خجسته فالِ تو

دُور ز بندگی تو گرچه خیال‌گشته ام
از دل و دیده میکُنم بندگیِ خیالِ تو

گیر که ذرّه برروَد ، کے رسد آفتاب را
همّتِ مدْبرے چو من ، پس هوسِ وصالِ تو

خالِ تو گشت و چشمِ من رهزنِ خال چون منے
کافرِ سرخ چشمِ من دزدِ دلم خیالِ تو

نخلِ قدِ تو در دلم کاب همی خورَد ز خون
بین که چه میوه میدهد زین خورشم نهالِ تو

Marfat.com

عمر به کنجِ فرقتم رفت و نگفتیَم گهے
این قدرے که خسروا ، چیست به گوشه حالِ تو

۱۶۶۴

باز به خونِ خَلق شد چشمِ جفانمایِ تو
عمر اگر وفا کُند جانِ من و جفایِ تو

نیست امید کز توام یک گُلِ بخت بشگفد
عمر به باد میدهم بیهُده در هوایِ تو

گریه و آهِ سردِ من گر برهایدت کسے
تا نروی ز جایِ خود، اے دل و دیده، جایِ تو

وقتے اگر ز جانِ من ناوکِ تو خطا شود
تن به قصاص در دهم معذرتِ خطایِ تو

من که ز دولتِ غمت خونِ دو دیده میخورم
هست حرام‌خوارگی گر نکُنم دعایِ تو *

Marfat.com

باد بر آستانِ تو خاک شده وجودِ من
تا به طفیلِ آستان بو که رسَم به پایِ تو

بر زسی آخرت گهے بوده بوَد خراشے
حیف بود به چشمِ من خاکِ درِ سرایِ تو*

از حسدِ خیالِ تو با دلِ خود به غیرتم
گلخنئے چرا کَشد هودجِ کبریایِ تو

گوش به خسرو آر شب تا که ببینی از کجا
نغمهٔ شوق میزند بلبلِ خوشنوایِ تو

۱۶۶۵

نیست کشاده چشمِ من جز به خیالِ رُوئِ تو
بستهٔ کس نشد دلم جز به‌شکنجِ سوئِ تو

هر سحرے چو بیدلان آیم و بر تو بنْگرم
از پیِ آنکه شد مرا فالِ خجسته رُوئِ تو

Marfat.com

پیشِ من آ که ساعتے با تو مگر دمے زنم
زانکه به لب رسیده شد جانم از آرزوی تو

دیدهٔ من ز نیکوان رُوی تو اختیار کرد
از پیِ چشم زخمِ تو کم نگرم بهسوی تو

مُرد چو خسرو از غمت بوی وفا بدو رسان
تا بهوسیلهٔ صبا زنده شود به بوی تو

۱۶۶۶

رُوی یار از سبزهٔ تر بوستانے یافت نو
چشمِ من بهرِ تماشا گلستانے یافت نو

تا لبِ او در تهِ هرموی خطّ جان نمود
بنده زان لب در تهِ هر موی جانے یافت نو

بُود ناپیدا دهانش تیز دیدم بوسهجاش
در لب از دندان نشانے شد دهانے یافت نو

Marfat.com

ماهِ من زلفِ سیه بر خطِّ سبزت سر نهاد
طوطیِ شکّرخورت هندوستانے یافت نو

دی کمر بستی و در وے بسته شد موئے ز جعد
ے میان بودی تہی گاهت میانے یافت نو

قامتِ تو کز ضعیفی بسته در مویت نماند
بر سرِ هر تارِ موئے خانمانے یافت نو

بسکه نو نو داستانت فتنه شد بر هر زبان
هر زبان از قصّهٔ من داستانے یافت نو

بسکه سودم رویِ زردِ خویش بر خاکِ درت
باد هردم زآستانت زعفرانے یافت نو

۱۶۶۷

مست میگردی ز خانه ، بیش نافرمان مشو
چشمِ بد نیکو نباشد ، جایها مهمان مشو

Marfat.com

گر ترا جولان نباشد ، گر تو چون من صد کُشی
یا مرا اوّل بکُش یا پیش در جولان مشو

طوقِ شاهان است فتراکِ تو بر ما سهل گیر
شرم دار و بر گدایان صاحبِ فرمان مشو

غمزه می آری و می گوئی مرو از خود عجب
تیغ می رانی و می گوئی مرا ، قربان مشو

دل ز من بستانی و گوئی نمیدانم که بُرد
این چنین یکبارگی هم جانِ من نادان مشو

از غمت شبها نخفتم وآن زمان کت یافتم
گر مرا خوابِ دگر گیرد تو دیگرسان مشو

دوستان گشتند دشمن ، اے دل ، آخر آگهی
زانِ من بُودی تو بارے جانبِ ایشان مشو

دل که ویرانی‌ست اندر طالعش از نیکوان
گفتِ مردُم کے شود گر گویدش ویران مشو

Marfat.com

خسروا، دیدی که حیران مانده ای درکارِ خویش
من ترا صد ره نگفتم کاین چنیں حیران مشو

۱۶۶۸

مردمِ چشمِ مرا بُرد آب و گر آئی درو
مردمی باشد که بنشینی چو بینائی درو

ماه را با چون توئے بارے که نسبت میکُند
نیست چون عیّاری و شوخی و رعنائی درو

در رُخت گم گشت عقل و گفت، یارب، چون کُنم
وصفِ زیبائے که حیران است زیبائی درو

عشق استاد است و شاگردش بلایِ کویِ دوست
مکتبش بدبختی و تعلیم رسوائی درو

تشنهٔ تو میرد آبِ زندگی گر بیندت
زندهٔ سیراب گردد گر فرود آئی درو

Marfat.com

گردِ کویت را نبیزم من به دامانِ دوچشم
زانکه گم گردد دلِ بدروزِ هرجائی درو

خلق گوید ، خسروا ، از عشق کے دیوانه شد
چون کُند بیچاره ، چون نبوَد شکیبائی درو

۱۶۶۹

از من ، اے ساده پسر ، دُور مشو
بر شکسته مگذر دُور مشو

گرچه سر تا به قدم از نمکی
هم ازاین خسته جگر دُور مشو

مردنم از غمِ تو نزدیک است
یک زمانیْم ز سر دُور مشو

مرو از پیشِ من و بهرِ خدا
مطلق از پیشِ نظر دُور مشو

Marfat.com

تریِ دیدهٔ پُر خونِ دیدی
وه کزین دیدهٔ تر دُور مشو

لب به خسرو ده و آنگاه به لاغ
با مگس گو، ز شکر دُور مشو

۱۹۷۰

پُر ز خم است و شکست زلفِ گرانبارِ تو
زانکه هزاران دل است بستهٔ هر بارِ تو

خط که بر آن لب کشید از سرِ کلکِ قضا
نقشِ فنا زد رقم بر لبِ خونخوارِ تو

زنده به کویش نمانْد، وه که چه مردُم کُش است
همچو طبیبانِ خام نرگسِ بیمارِ تو

فاتحه خوان است خَلق سوی سرایش که هست
خاکِ شهیدانِ عشق کهگلِ دیوارِ تو

Marfat.com

هر که زبان میکشید از پیِ تو سویِ من
همچو سنِ بیزبان گشت گرفتارِ تو

اے سرِ خسرو ترا مژده که هر بامداد
فتنه به قصابیست بر سرِ بازارِ تو

۱۶۷۱

پردهٔ صبرم درید غمزهٔ دلدوزِ تو
زهرهٔ من آب کرد عشقِ جهانسوزِ تو

سنکه سحر هر شبے دم نزنم تا به صبح
ترسم روشن شود سهرِ دل افروزِ تو

رنگِ گُلِ عارضت روز بروز است نو
خارکشے را چه رنگ از گُلِ نو روزِ تو

هندویِ چشمِ ترا غارتِ ترکانِ چین
نیکوئی آموخته است زلفِ بدآموزِ تو

Marfat.com

تا تو بر اهلِ صواب تیر زنی بے خطا
هست کمانِ بلند ابروی کینتوزِ تو

خسروِ بیچاره کرد وقفِ هوایِ تو دل
گرچه پیِ جانْست گرد غمزهٔ دلدوزِ تو

۱۹۷۲

گر نه کمندِ بلاست بر دلِ عشّاقِ تو
بهرِ چه بازی کُند زلفِ تو با ساقِ تو

تو که به غلتاقِ تنگ چُست درآمد تنت
پردهٔ دل را درید رشک به غلتاقِ تو

بو که بیابد ز تو شُستنِ نعلِ سمند
پایِ بزرگان گرفت گریهٔ عشّاقِ تو

گریه کُنم تا مگر ز ابرو اشارت کُنی
لیک ز بارانِ سن غم نخورَد طاقِ تو

Marfat.com

ایشِ تو مردن مرا چون نگذارد رقیب
بہرِ چه بارے زیَد خسروِ مشتاقِ تو

۱۹۷۳

نوبتِ خوبی زدند در شبِ گیسوی تو
فتنه عسس گشت باز گردِ سرِ کوی تو

گر به ترازوی چرخ دست رسد مر مرا
حسنِ تو یکسو نهم ، مه به دگر سوی تو

رُوی مرا زرد کرد رُوی تو منکر شود
اینک اگر راست است ، رُوی من و رُوی تو

نیست کمانِ غمت چونکه به بازوی من
گوشه گرفتم ، ولے گوشهٔ ابروی تو

من به فسونِ وفا زانِ خودت میکُنم
تفرقه گر نفگنَد نرگسِ جادوی تو

Marfat.com

بسکه شکسته دلان بستهٔ زلفت شدند
هست هزاران شکست در سرِ هر سوی تو

اے به دورُخ چون پری زلف ز رُخ دُور کُن
دیو له نیکو بوَد خاصه به پهلویِ تو

قامتِ خسرو ز غم چون دُمِ سگ حلقه شد
تا فلکش طوق ساخت بهرِ سگِ کویِ تو

۱۹۷۴

عاشق و دیوانه‌ام ، سلسلهٔ یار کو
سینه ز هجران بسوخت ، شربتِ دیدار کو

گرچه گلستان خوش است ، ورچه چمن دلکش است
آنهمه دیدم ، ولے آن گُلِ رخسار کو

نالهٔ هر عاشقے از دلِ افگارِ خویش
از سنِ مسکین بپرس کانِ دلِ افگار کو

Marfat.com

نفسِ من ِ بت‌پرست هست به کُشتن سزا
تیغِ سیاست کجاست ، بازوی ِ این کار کو

آه که دعوی ِ عشق ، پس غم ِ جان ، چون بود
دوستی ِ جان گرفت ، دوستی ِ یار کو

وه که جمالے چنان روزی ِ این چشم نیست
دیدهٔ بیدار هست ، دولت ِ بیدار کو

بر سخن ِ درد ِ ما گوش نهد گرچه یار
خسرو ِ بیچاره را طاقت ِ گفتار کو *

۱۶۷۵

خون گریم ارچه از ستم ِ بیکران ِ تو
هم خاک روبم از مژه بر آستان ِ تو

بسیار آبگینهٔ دلها شکسته ای
زین جرم سنگ شد دل ِ نامهربان ِ تو

Marfat.com

جان رفت و نه وصالِ توام شدله عیشِ خویش
له من ازآنِ خویش شدم نه ازآنِ تو

در دل که شب جفایِ تو میگشت تا به روز
گفتم که ، اے تو، در دلِ من ،گفت، جانِ تو

ابرو ترش مکن که شود کشته عالمے
زین چاشنی که می لگرم در کمانِ تو*

از تنگیِ دهانِ توام دست کے دهد
روزیِ من چو تنگ تر است از دهانِ تو

گفتی که خسرو آنِ من است این چه دولت است
یعنی منم که میگذرم بر زبانِ تو

۱۶۷۶

هرجا که لب به خنده کشاید دهانِ تو
خونابه ایست از لبِ چون ناردانِ تو

Marfat.com

اے بس عنان که بر سرِ کویِ تو شد ز دست
کز راهِ جور باز نتابد عنانِ تو

شد خانمانِ صبر همه غارت و خراب
از تُرکتازِ غمزهٔ نامهربانِ تو

از خویِ بد چه ظلم که بر ما نمیکُنی
آخر چه کرده ام سنِ مسکین ازآنِ تو

عشقِ تو بسکه بر دلِ خسرو زده ست زخم
گر هست امیدِ زیستنم هم به جانِ تو

۱۶۷۷

کس چون جَهد ز گیسویِ همچون کمندِ تو
جائی که آن کمند شود پایِ بندِ تو

آموخت چشمهایِ مرا گریه‌هایِ تلخ
در دیده خنده‌هایِ لبِ نوشخندِ تو

Marfat.com

شُویم ز گریه رُوی زمین را که هست حیف
کافتد به خاک سایهٔ سروِ بلندِ تو

اے پندگو که گوئیَم از عشقِ او بخیز
چون دل به جای نیست ، چه خیزد ز پندِ تو

تاکے هنوز در دلت از خستهٔ غبار
کز خونِ دل نشانْد غبارِ سمندِ تو

دل تنگیَم بکُشت ، مفرمای عیب اگر
تنگ است این قبا به تنِ ارجمندِ تو

دلهاست آخر این ، نه سپند ، اینچنین مسوز
یک پندِ من به گوش کُن ، اے من سپندِ تو

گو تا به روحِ من کُند از بعدِ مردنم
کش گر بوَد نصیبه ز حلوایِ قندِ تو

گرد آر زلف را که ز عالَم برون گریخت
خسرو هنوز می نجهد از کمندِ تو

Marfat.com

گر باده میخورم به سرِ من خمارِ تو
ور در چمن روَم به دلم خار خارِ تو

خون شد ز نالشم جگرِ سنگ و همچنان
با سنگِ خویشتن دلِ با استوارِ تو

از دیدنِ تو مست و خرابم تمام روز
جان میکَنم تمام شب اندر خمارِ تو

بیرون جهان سمند که پیشت به صد هوس
مردن به پایِ خویشتن آید شکارِ تو

دل را تبِ غمِ تو چو بے من نمی خورَد
شرمندهٔ دلم من و دل شرمسارِ تو

عمرم به یاریِ سگِ کویِ تو شد بسر
روزے نگفتَیش که چگونه‌ست یارِ تو

Marfat.com

داغِ تو دارم ار نکُنم خدستے دگر
کم زانکه با زمین نَرم این یادگارِ تو

بهرِ کدام روز بوَد عقل و جان و دل
گر این متاع خرج نگردد به کارِ تو

صدپاره شد چو غنچه دلِ خسرو و هنوز
بارے گُلے شگفت مرا در بهارِ تو

۱۶۷۹

هر شب منم فتاده بهِ گردِ سرایِ تو
تا روز آه و ناله کُنم از برایِ تو

روزے که ذرّه ذرّه شود استخوانِ من
باشد هنوز در دلِ تنگم هوایِ تو

هرگز شبِ وصالِ تو روزے نشد مرا
اے وای بر کسے که بوَد مبتلایِ تو

Marfat.com

جان را روان برای تو خواهم نثار کرد
دستم نمیدهد که نهم سر به پای تو

جانا ، بیا ببین تو شکسته دلی من
عمرے گذشته است منم آشنای تو

بر حال زار من نظرے کُن ز رُوی لطف
تو پادشاه حسنی و خسرو گدای تو

۱۶۸۰

بوی وفا ز طرّهٔ عنبرفشان تو
عشّاق را نه جز ستم بیکران تو

شب نیستی که می نکُنم تا به وقت صبح
افغان ز جور غمزهٔ نامهربان تو

برق از نفَس کشایم و ژاله زنم ز اشک
شاخ وفا دمد مگر از گلستان تو

Marfat.com

نادیده کس میانِ تو و تا بدیده‌ام
گم گشته ام ز لاغری اندر میانِ تو

تن موی شد مرا و به هر موی از تنم
غم کوه کوه در غمِ کوهِ روانِ تو

زرد و خمیده شد تنِ خسرو که تا شود
خلخالِ پایهای سگِ پاسبانِ تو

۱۶۸۱

مست آمد آن نگار که ما مستِ رُویِ او
دیوانگیست کارِ من از جستجویِ او

ما خود بَرید چشمِ من از رُویِ مردمی
گر آرزو کُنید که بینید رُویِ او

بر خاکِ کویِ وی دلِ من دوش گم شده مست
یک ره طلب کُنید دل از خاکِ کویِ او

Marfat.com

خواهید تا چو من نشوید از بلایِ هجر
در من نگه کُنید و ببینید سویِ او

گر تلخ پاسخی دهد از خویِ تلخِ خویش
هم بشْنوید و تلخ مدانید خویِ او

گر هیچ نیست ، پیشِ نسیمِ صبا رَوید
بر خسروِ شکسته رسانید بویِ او

۱۶۸۲

عشقِ نوست و یارِ نوست و بهارِ نو
زان رویِ خوب روزِ نو و روزگارِ نو

چون در نیاید از درِ من نوبهارِ من
زانم چه خوشدلی که درآید بهارِ نو

در نوبهار چون تو نه‌ای در چمن مرا
از سرو و گُل چه خیزد و از لاله‌زارِ نو

Marfat.com

بس نوبهارِ کهنه که بشْکست زانکه کرد
در چشمِ نیم‌مستِ تو هردم خمارِ نو

دارم دلِ غمین و ندانستم این که باز
هرروز نو شود غمم از غمگسارِ نو

با خاک یادگار بَرم دردِ تو که باز
هم یادگارئ شود و یادگارِ نو

بردی دلم مرنج ز گستاخیَش ، ازانک
نوبَرده ایست پیشِ خداوندگارِ نو *

خواهی ببین و خواه نه ، بارے من از دو چشم
ریزم به خاکِ کویِ تو هردم نثارِ نو

خسرو ز عشق لافی و جوئی قرارِ دل
بخشد مگر خدای دلت را قرارِ نو !

Marfat.com

سوی شکار ، اے پسر نازنین ، مرو
رحمے بکُن به این دلِ اندوهگین مرو

شیران نَیند مردِ تو ، چون غمزه میزنی
بر آهوانِ خسته به‌آهنگِ کین مرو

بگْذار تا به‌خویشتن آیم ز بیهُشی
روزی دو مردمی کُن و بر پشتِ زین مرو

چشمِ تو آفت است ، به‌رویِ کسے مبین
پایِ تو نازک است ، به‌رویِ زمین مرو*

شب تیرے از کمانِ توام میکُند هوس
امروز هم مرا کُش و حالی به‌کین مرو

دی گشت رفتی و دلِ خَلقے ز جا برفت
رفت آنچه رفت ، بارِ دگر اینچنین مرو

Marfat.com

یک پارسا نمانْد به شهر ، از خدا بترس
مست و خراب سوی ، برو ، بیش ازین مرو

گُل کیست تا به پات رسد ، یا مرا بکُش
یا پابرهنه بر گل و بر یاسمین مرو

گفتی ببینم ار نروی ، خون بریزمت
میکُن بر آنچه رأیِ تو باشد ، همین مرو

بر نازکانِ باغ ببخشای و لطف کُن
زینسان به ناز در چمن ، اے نازنین ، مرو

اے آنکه در نظارهٔ آن شوخ میروی
دیوانگیِ خسروِ مسکین ببین ، مرو

۱۶۸۴

اے خرد مستِ لعلِ چون سیِ تو
ما ز آزاده ابرویِ خویِ تو

Marfat.com

مے مرا دہ کہ لب بہ گوش بَرم
بسکہ مستم ز لعلِ چون مے تو

چون کُنی وعدہ ، باز گوئی "کے"
من بصد جان غلامِ آن کیِ تو

چون غمت بکْشدم ، بگوئی "ھے"
روح بخشد بہ تن ھمان مے تو

گوئیَم مردنِ تو از پیِ کیست
ھم بہ جان و سرِ تو از پیِ تو

گفتم از تو حیات دارم ، گفت
"تو نگر وآن حیاتِ لاشَیِ تو"

خسروا ، چون سزایِ سوختنی
مہربانی‌ست شعلہ بر نیِ تو

Marfat.com

۱۶۸۵

اے به‌بالا بلند و زیبا تو
رشکِ سروِ بلندبالا تو

زرگر از سیم چون تو بت نکُند
خواه هم برد و خواه فرما تو

در دلت هیچ جا نمی گیریم
گرچه ما هسته ایم و خرما تو

تیغ بر کَش که جان فدا کردیم
گر نخواهی بُرید از ما تو

خیز و بر دیده شین چنانکه بوَد
مردمِ دیده زیر و بالا تو

روزها شد که اندر این هوسم
که شوم همنشین شبی با تو

Marfat.com

گُل دمانید اشکِ سن از خاک
بو که آئی بدین تماشا تو

همه راهت برُفتم از مژگان
گرچه دُور است ره ز سن تا تو

جانِ خسرو ، چو جایِ خود کردی
دُور تا کے شوی ازینجا تو

۱۶۸۶

یا دلم را به راز محرم شو
یا تنم را بدوز و مرهم شو

گر نه‌ای آگه از درونهٔ من
یک زمانے بیا و همدم شو

نشوی کم به پرسشے که کُنی
ور شوی کم بدین قدَر کم شوِ

Marfat.com

چند سر بر کُنی ز جیبِ جفا
پا به‌دامن کَش و فراهم شو

ور غمت بهرِ بردنِ دلِ ماست
دلِ ما را بگیر و بی‌غم شو

گر شوی دیده ، میتوانی شد
مردمِ دیده گر شوی ، هم شو

جای در چشمِ خسرو ار نکُنی
خاکِ پایِ سرِ معظّم شو

*۱۶۸۷

لاله دمد از خونِ شهیدانِ غمِ او
تا حشر در آیند به‌خوانِ علمِ او

از جور و وفا و ستمِ هرکه بپرسی
در عشق مساوی‌ست وجود و عدمِ او

Marfat.com

سی زد رقمِ غالیه نقّاشِ سیه‌کار
بشکست ز رشکِ خطِ سبزت قلمِ او

در پایِ خم امروز چومن صاف دلے نیست
جز درد که پیوسته بوَد در قدمِ او

خسرو چو خورد مے ز سفالِ سگِ کویش
جمشید حسد می برَد از جامِ جمِ او

*۱۶۸۸

تا شدم چشم‌آشنا با رویِ تو
چشم‌ها از من روان شد سویِ تو

بس که سویت در خیالِ من نشست
در خیالم کین منم یا سویِ تو

عاشقِ رویِ توام کز بس صفا
روی توان دیدن اندر رویِ تو

Marfat.com

من کجا خسپم که از فریادِ من
شب نمی خسپد کسے در کویِ تو

گفتیَم بےرویِ من در گُل مبین
چون گُنم ، می آیدم زو بویِ تو

نفْگنی در گردنم دستے که نیست
این کمان را طاقتِ بازویِ تو

سر بەزانو ماندەام از دامنت
تا چرا بوسد سرِ زانویِ تو

بندہ خسرو از سرِ جان خواستت
تا نشیند ساعتے پہلویِ تو

*۱۶۸۹

آئینِ تو دل بردن است ، اے چشمِ خَلقے سویِ تو
خویِ تو مردم کُشتن است ، اے من غلامِ رویِ تو

Marfat.com

گه جان به‌بوئے می دهم، گه دل به‌سوئے می نهم
کارے‌ست افتاده مرا با هر خمِ گیسوی تو

از بسکه کویت هیچگه خالی نباشد زآهِ کس
هرلحظ بینم تازه‌تر داغِ سگانِ کویِ تو

نزدیکِ مردن می شوم از بویِ زلفت می زیم
تا حال چون خواهدشدن روزے که نبوَد بویِ تو

گر من نمانم، ظن مبر کز کویِ او دامن کَشم
با باد همراهی کُند خاکِ من اندر کویِ تو

آیم به‌کویت هرشبے چون خواب ناید چون کُنم
مشغول دارم تا سحر خود را به‌گفت و گویِ تو

گفتی که سویِ باغ رو تا بوکه دل بکْشایدت
او فتحِ مارا کے زند چندین گره در مویِ تو

امشب که مهمانِ منی، فردا که خواهد زیستن؟
بگْذار تا یک ساعتے می بینم اندر رویِ تو

Marfat.com

دستِ رقیبت بس بَود ، گر تیغ بر من می زنی
پیکارِ خسرو چون نهم بر ساعد و بازویِ تو

۱۶۹۰*

دل و جانِ مرا ز اندازه بگذشت آرزویِ تو
بیاید خونِ من تاجان کُنم قربانِ خویِ تو

دلم بستی چو در زلفِ درازش آن قدَر رشته
که گردد هر زمان گردِ سرِ هرتارِ مویِ تو

تو خود هم زین دلِ پُر خون برون بر حالِ دل ، جانا
که من گفتن نمی آرم برآن خویِ نکویِ تو

نمازت را به خون بودے وضویِ مردمِ دیده
چو خون کم شد تیمّم میکُند از خاکِ کویِ تو*

تو خوش خوش میروی چون گُل به پیشت بادپاخندان
هزاران جانِ سرگشته دوان دنبالِ بویِ تو*

Marfat.com

به‌راهت خاک گشته عاشقانست و تو در جولان
مبادا کاین چنین گردے نشنید گردِ رویِ تو

نمی یابد خبر خَلق از دلِ گم‌گشته جز آن دم
که بویِ خونِ دلها باد سی آرد ز سویِ تو

نه بر تو بلکه هم بر دیدهٔ خود می نهم منّت
اگر دزدیده‌ها گردم ز بهرِ جُست و جویِ تو

من و شبها و بیداری و حیرانی و خاموشی
که محرم نیست خسرو را زبان در گفت و گویِ تو

*۱۶۹۱

ز دلها لشکرے دارد سخن با تاجداران گو
قرارِ لشکرِ خود ده به ترکِ بے قراران گو

ترا دوچشمِ جادو کَش ، من از دُوری به مردن خَوش
خود ار خنجر نمی رانی ، بدان خنجر گذاران گو

Marfat.com

مگو با من که در کویم بلا و فتنه می بارد
ز بارانم چه ترسانی ، حدیثِ تیرباران گو

چه گوئی این که پامالِ غلامانت کُنم هر در
به راهِ خویشم ، اے سلطان ، لکدکوبِ سواران گو

چرا هردم همی گوئی که سوزِ عشق بد باشد
مرا در سینه دوزخهاست این با خام‌کاران گو

جفا گر می‌کُند بر رویِ او چون گویم ، اے محرم
ولے زانگونه کالدر گوشِ او افتد به یاران گو

غمِ من بشنو، اے باد و چو هست این کلبهٔ نُوحے
مگو آن جا و گر گوئی بسانِ شرمساران گو

تو اے کز بادهٔ عشقِ بتانم توبه می گوئی
مرا عمرے ست مستم ، این سخن با هوشیاران گو

چه گُل چیند کسے کز خار ترسد ، خسروا ، سر نه
به تیغِ همچو سوسن بس حدیثِ گُلعذاران گو

Marfat.com

*۱۶۹۲

اے گلستانِ ترا بالایِ سرو
وز تو زیبِ قامتِ زیبایِ سرو

شکلِ سرو ارچه بهُستان‌ها خوش است
با چنان قدّے کرا پروایِ سرو

هرکرا با گُلعذارے سرخوش است
کے سرِ باغ است یا سودایِ سرو

راستی گویم مرا با تست کار
راست ناید کار از بالایِ سرو

می درم بر یادِ بالایت چو گُل
جامه پیشِ قامتِ یکتایِ سرو

هیچگه باشد که زیرِ پایِ تو
سر نهم چون سبزه زیرِ پایِ سرو

Marfat.com

خسروت بر چشمها جا کرد ، ازآنک
بر گذارِ سرو باشد جایِ سرو

۱۶۹۳*

همی گویم که وقتے ، زآنِ مشتاقانِ مجنون شو
تو ، نافرمانِ بد خورا نمی گویم که اکنون شو

چه حاجت نامه‌هایِ دردِ مارا سهر وا کردن
ببین عنوانِ خون آلوده و بر حرفِ مضمون شو

من امشب جانِ شیرین در سروکارِ وفا کردم
تو در دولت ممان جاوید هرروزے برافزون شو

بده سرجرعه و درکَش ز جامِ شوق ، اے زاهد
پس آنگه پای کوبان پیشِ آن لب هایِ میگون شو

به‌دیوارِ خرابات اوفگندم خرقهٔ رسمی
حلالت کردم ، اے دزد ، از درونِ بِستان و بیرون شو

Marfat.com

مسافر می شود سبهان و دل همراهِ او ، اے جان
هنوز او فرصتے دارد تو بارے پیش ازو خون شو *

نیاید عاقلان را ، خسروا ، سودایِ تو باور
گر این را محرمے خواهی ، بہ گورستانِ مجنون شو

*۱۶۹۴

بیا ، اے باغِ جان ، تا بنگرم سروِ روانِ تو
مرا ، دربان ، رہا کُن تا بمیرد باغبانِ تو

ز فریادم بنالد کوہ و رہ نذہی بہسویِ خود
تعالی‌الله چہ سنگ است این دلِ نامہربانِ تو

بسوزم وآہ برنارم ، گرفتم مردمی آمد
نہ آخر دوستم من ، چون روا دارم زیانِ تو *

بخواہی دید کز ظلمِ تو ناگہ بہترین روزے
منِ مظلوم خواہم ہر دو دست اندر عنانِ تو

Marfat.com

مرا گفتی "که باشی تو که بوسی آستانِ من"،
گر آن گستاخیم بخشی ، غلامِ رایگانِ تو !

وگر زین ننگ می داری که خود را زآنِ تو گفتم
منِ تنها ازآنِ خود ، دل و جانم ازآنِ تو

تو آگه نی و من با تو ازینسان عشق می سازم
که خود را گه گهی دشنام گویم از زبانِ تو

رقیبا ، گفتَم کو گفت خاکم در دهان کردی
تو گر این راست سیگوئی ، شَکر اندر دهانِ تو *

به حیله زیستی خسرو که دی پیش آمد و دیدی
کنون باز آمد آن مردُم کُش ، اینک بهرِ جانِ تو

*۱۶۹۵

امشب ، اے باد ، یکے جانبِ آن بُستان شو
سرِ آن زلف پریشان کُن و مشک‌افشان شو

Marfat.com

من که زان بوی شوم کُشته و خواهی بروم
از پیِ بویِ دگر جانبِ آن بُستان شو

چون شدی ، اے دلِ بدخو ، که نمودت این راه
که برآن سرکشِ خودکامه و بے سامان شو ؟

تشنهٔ خونِ دلِ ماست دوچشمِ مستت
هردم ، اے دیدهٔ من ، ساقیِ آن مستان شو

صنما ، رفت چو جانم به غمت لطفے کُن
تا شوم زنده ز سر ، هم تو درین تن جان شو

همه در مجلسِ شاهان نتوان خوردْ کباب
یک شبے بر جگرِ سوخته هم مهمان شو

آرزو دارم کاسے ز لبت یک روزے
تا مگر گوئی که غارتگرِ خوزستان شو

رکنِ دین آصفِ ثانی حسنِ آن کش به دعا
آسمان گفت که فرمان دهِ چار ارکان شو

Marfat.com

گر همی خواهی در دیده کَشندت خوبان
گفتِ خسروست که خاکِ درِ خسرو خان شو

*۱۶۹۶

عارضِ همچون نگارستانِ تو
شاهدِ حال است بر دستانِ تو

شب جهانی کُشته‌ای وآنگه هنوز
بویِ خون می آید از پیکانِ تو

عذرخواه آن غمزه را از ما که او
خونِ ما را ریخت بے فرمانِ تو

سوی هر اندامِ من پیکان شود
چون کُنم یاد از سرِ مژگانِ تو

سنگ گوهر را به دندان بشْکند
بشْکند گر گوهرِ دندانِ تو

Marfat.com

گُل بخندد در چمن گر خندهٔ
وام یابد از لبِ خندانِ تو

با چنین خوبی تو زآنِ کیستی ؟
بنده خسرو هست بارے آنِ تو

*۱۶۹۷

کارم از دست برفته‌ست ز نادیدنِ تو
زین پس ، اے دیده ، کجا ما و کجا دیدنِ تو

آن کجا وقت که در کوچه ما به‌جولان رفتن
دل بدزدیدن و دزدیده به ما دیدنِ تو

آن به‌خونریزِ خود از چشمِ رضا دیدنِ من
وآن بر احوالِ من از چشمِ جفا دیدنِ تو

حالِ زارِ گذرِ من شبِ تیره دانی
که چه فرق است ز نادیدن تا دیدنِ تو

Marfat.com

خواست خسرو که نبیند غمی ، امّا چه کُند
دیدنی بُود ، نگارا ، غمِ نادیدنِ تو

Marfat.com

Marfat.com

ردیف

ه

Marfat.com

Marfat.com

۱۶۹۸

دلے دارم چو دامانِ گُل از غم چاک گردیده
سرے بر آستانِ او ز محنت خاک گردیده

ز بس کز غمزۂ او تیغِ بیداد آمده بر من
سراسر سینه‌ام چون دامنِ او چاک گردیده

به تاپاک افگنْد پروانه را شمعِ وفا پیشش
که گردِ سر هنوزش اندرآن تاپاک گردیده

به آن شکل و شمایل باوجودِ حسنِ خورشیدی
ندیده چون توئے هرچند در افلاک گردیده

عجب گر شادمان گردد درونها بعد ازین هرگز
دلِ خَلقے چنین کز دردِ من غمناک گردیده

به زهرِ هجر خسرو جان نخواهی داد دُور از وے
ازآن روئے کز آئینِ وفا ترياک گردیده

Marfat.com

چه شکل است این که می آید سمندِ ناز برکرده
هزاران جان و دل آویزهٔ بندِ کمر کرده

گهے خواهم کَشم دیده ، گهے خواهم نکو دارم
چو بینم سویِ او انگشت‌ها در دیده درکرده

سرِ آن چشم گردم ، دیده چون دزدیده سویِ من
چو سویش دیده‌ام ، از ناز دیگرسو نظر کرده

چه شرمش آید از تلخی که از شوخی و بدگوئی
کُند با سن حدیثِ تلخ رُو سویِ دگر کرده

نه سن مَردَم به خونِ گرم و عشقِ شهوت آلوده
عروسے دان مرا گلگونه از خونِ جگر کرده

خوش آن مجلس که خسرو گشته غرقِ جرعهٔ خوبان
لباسِ هستیِ خود پیشِ شان از گریه ترکرده

Marfat.com

من ارچه هرشب از شبهایِ هجرش میکُنم ناله
ز آهِ من مبادا بر لبش آزارِ تبخاله

مرا از نالهٔ خود صدخراش است و یکے راحت
که می بشْناسد آن سلطانِ سگانِ خویش را ناله *

گذشت از حد درازیِ شبم ترسم که ناگاهان
شود شبهایِ بےپایان دراین یک روز صد ساله

ببینم در رُخت گر ره بوَد در آتش و تیغم
دوَم زانسان که گوئی میروم بر سوسن و لاله

چه خوش جانِ دادنی باشد که من از تلخیِ مردن
تو بخشی از لبِ خویش آخرش شربت درآن حاله

گرم چون خاک زیرِ پایِ توسن بےسپر سازی
هَمَت نگذارم و گردے شوم ، آیم ز دنباله

Marfat.com

فراقت کُشت خسرو را که ترسیدے ز روزِ بد
ملخ زد کشتِ دهقان را که می ترسید از ژاله

۱۷۰۱

تو دُور افتاده از ما و نگنجد شوق در نامه
بیا کز دستِ تو هم پیشِ تو پاره کُنم جامه

ترا خالِ بلاپرور چو نقطه بر رخِ چون مه
مرا داغت به‌پیشانی چو عنوان بر سرِ نامه

هزاران نامه تر کردم به خون آخر چه گم گشتے
اگر تو بیوفا را تر شدے روزے سرِ خامه *

ز خونریزِ تو هم در سایهٔ زلفِ تو آویزم
رقیبت گر بخواهد کُشت بارے اندرآن شامه

من از جان خاستم ، تو خُویِ بد بگْذار جانِ من
که مردن خوش بوَد از دستِ چون تو شوخِ خود کامه

Marfat.com

ز آهِ خویشتن یک سینه بے آتش نمی بینم
ببین دیوانهٔ خودرا که چون گرم است هنگامه

همه شب خون خورم با دل ، ندارم عقل را محرم
که هست این شربتِ خاصان نگنجد در دلِ عامه

به‌چندین نیشِ هر چشمے ز چشمِ خسروت رفتی
پسندت نیست آخر بر یکے خارم دو بادامه

۱۷۰۲

اے از رقمِ شبگون دیباچهٔ مه کرده
صد نامهٔ پاکان را خطِّ تو سیه کرده

چاهِ ذقنت کانجا جانها به‌حیَل گنجد
طرفه که هزاران‌دل خون‌گشته به چه کرده

جولانِ خیالت را چشمِ تو بیک غمزه
اندر دلِ تنگِ من بشگافته ره کرده

Marfat.com

هر کس رخِ زیبائے بیند به‌نظر هرسو
من دیده خیالت را هرسو که نگه کرده

خاکِ درِ تو صوفی بیزد به‌کلاهِ خود
خاکِ درِ ایشان هم تعظیمِ کله کرده

اوّل دلِ من خود را خون کرد به‌صد زاری
وانگاه به‌صد زاری یادِ تو چو مه کرده

شد پخته دلِ خسرو ِکش خام همی خواندی
تو سوخته سر تا پا پُر خاکِ سیه کرده

۱۷۰۳

اے جان ، چو سخن گویم مستانه و رندانه
سرمستم و لایعقل زان نرگسِ مستانه

پرسد ز سرشکِ خون جانم ز غمت ، آرے
پُر گشته مرا آخر در عشقِ تو پیمانه

Marfat.com

اے دوست ، سرِ زلفت در سینهٔ من بکشا
زنجیر نه این در را ، سرهاست درین خانه

با عشقِ دو چشمش چون رفتی ز پیِ کویش
خسرو ، تو رهے رفتی رندانه و یارانه

۱۷۰۴

اے رفته و ترکِ منِ بدنام گرفته
وز دستِ وفایِ دگران جام گرفته

باز آمده‌ای تا بنمائی و بسوزی
در سوز سیاور دلِ آرام گرفته

خونم مخور ، اے دوست ، که این باده غم آرد
چون دید توان آن رخِ گلفام گرفته ؟

دزدانِ دل ار شاه بگوید که بگیرند
من گیرم هرسویِ ترا نام گرفته *

Marfat.com

دشنام مرا گفته بُدی دوش ، همه شب
من لذّتِ آن گفتنِ دشنام گرفته

از پیش مران بندهٔ دیرینهٔ خود را
گر دل شدت ، اے کافرِ خودکام گرفته

من دوزخیِ عقل و بسا دوزخیِ عشق
گو صد چو منِ سوخته را خام گرفته

اے گُلِ ، چه زنی خنده ز نالیدنِ خسرو
کازرده بوَد بلبلِ در دام گرفته

۱۷۰۵

دلے دارم ز هجران پاره پاره
جگر هم گشته پنهان پاره پاره

بیا کت بینم و همچون سپندے
بر آتش افگنم جان پاره پاره

Marfat.com

چه خوش‌حالے که گردم گردِ کویت
دلے پُر خون ، گریبان پاره پاره

به کویت کرده‌ام شب گریهٔ خون
جگر اینک به‌دامان پاره پاره

ز پیوندت نخواهد شد جدا دل
کُنیش ار خود به‌پیکان پاره پاره

به‌صد خونابه ایمان در دل آویخت
مُکن ، اے نامسلمان ، پاره پاره

لبت گر خوردْ خونم ، گر دهد دست
کُند خسرو به دندان پاره پاره

۱۷۰۶

دلم در عشقِ جانان گشته پاره
دل است آن شوخ را یا سنگِ خاره

Marfat.com

شبانگاهِ تو بر مه‌پاره آمد
مرا در دل غمِ آن ماه‌پاره *

کنارِ خود نمی بینم ز گریه
که نتْوان دید دریا را کناره

چو بکْشادم به‌گریه چشمِ دُربار
کشاد ابرو ، پدید آمد ستاره

دو بوسم داد دوش و تا به‌امروز
خرابم زان شرابِ مستکاره

من و مستی و بدنامی و زین پس
سگان رسوا و طفلان در نظاره *

به عشقم چاره فرمایند یاران
ولے با یارِ بے فرمان چه چاره *

نگارا ، بگْسلان سررشتهٔ خود
که نتْوان دوخت این دلهایِ پاره

Marfat.com

اگر خون خورْد خواهی ، شیوه بگْذار
که خسرو نیست طفلِ شیرخواره

۱۷۰۷

نسیمِ زلف بر دستِ صبا ده
مرا خون غیر را مشکِ ختا ده

بسے کس چشم میدارند لطفت
مرا خاک و کسان را توتیا ده

ازآن مے کت چو خونِ من حلال است
پیاله خود خور و شربت به ما ده

بُکش از یک نظر، چون کُشته گردم
یکے دیگر بیَفگن ، خونبها ده

بهحکمِ خطّ خویش ، اے آیتِ حسن
همه فتوی به خون آر و مرا ده

Marfat.com

دلیری میکُند در دیدنت خَلق
به‌دستِ غمزه شمشیرِ بلا ده

مرا صدپاره کُن بر چشمِ بیمار
غلیواژان و زاغان را صلا ده

چو خاکستر شوم از سوزِ عشقت
به دستِ خویش بر بادِ صبا ده

به صد تعویذِ جان دردم نشد به
بیک دشنام خسرو را دوا ده

۱۷۰۸

چو بنْمائی رخِ گلنارگونه
گُل اندر خار غلتد خارگونه

همیشه چشمِ تو مست است ، جانا
ولے در دلبری هشیارگونه

Marfat.com

شفا حاصل نشد دردِ دلم را
مگر زان نرگسِ بیمارگونه

خرد در صدرِ دیوانخانهٔ عشق
همی گردد دلِ بیکارگونه

چه غم ، اینک پیِ تو میگذارم
نفَس پیمودنِ سکّارگونه

۱۷۰۹

کشادم دیده و رویِ تو ناگه
به‌جانم در شدی ناکرده آگه

اگر گویم که از جورت کُنم آه
زنی فی‌الحال تیغ و گوئیَم وه

قدت شاخِ انار و رویِ تو نار
تعالی‌الله ازآن قدِّ اناره

Marfat.com

اگر پرتو زند خورشیدِ رویت
بسوزد مه درونِ هفت خرگه

مُکن با چشمِ خود نرگس مقابل
کسے آئینه ننْهد پیشِ اسقه

صفا از رویِ او برد آینه ، به
بنامیزد زهے دخلِ موجّه

بگریم هر سحر بر یادِ رویت
که باران خوش بوَد اندر سحرگه

به گفتِ خسرو ار خط موی معنی
مسلسل کرد اَعَزّ اللّٰہُ شأنَہ

۱۷۱۰

تا دل ز تو ام بهغم نشسته
جان در گذرِ عدم نشسته

Marfat.com

بر خاکِ درِ تو سن مقیمم
مانند سگِ حرم نشسته

هر کس که بدید حسنِ رویت
در خانهٔ زهد کم نشسته

آن خطِّ غبار بر عذارت
چون هندویِ پشت‌خم نشسته

هستم به‌رقیبِ ناکس، اے دوست
چون خار به‌گُل دژم نشسته

سهر از هوسِ رخِ تو هرشب
تا وقتِ سحر به غم نشسته

از دولتِ وصلِ تست خسرو
بر مسند و تختِ جم نشسته

Marfat.com

در خون سنم ، اے صنم ، نشسته
وز عشقِ تو در الم نشسته

مانندِ تو دلبرے بەخوبی
در مملکتِ حسن کم نشسته

آن ابروی شوخِ دلربایت
بگرفته دل و بەخم نشسته

هر کس بەمقام و منزلِ خویش
در کوی تو چون سگم نشسته

ق

اے صوفیِ بے صفا به محراب
چون مردمِ بے ندم نشسته

خسرو به حریمِ عشق فارغ
از زمزم و از حرم نشسته

Marfat.com

اے در دلِ سن مقیم گشته
دل بے تو اسیرِ بیم گشته

خالِ تو چو نقطهٔ دو ابروت
یک دایرهٔ دونیم گشته

پشتِ صدف از لبت شکسته
دُر در شکمش یتیم گشته

از میمِ دهان و نونِ ابروت
چشمم همه نون و میم گشته

خطّت به سوادِ دیدهٔ سن
بنْشسته و مستقیم گشته

نومَرده فتاده بنده در عشق
در مذهبِ غم قدیم گشته

Marfat.com

سن بے زر و آستینِ تنگت
از دستِ تو پُر ز سیم گشته

خسرو به گدائیِ چنان سیم
پیشِ درِ او مقیم گشته

۱۷۱۳

اے در دلِ سن چو جان نشسته
در سینه درون نهان نشسته

بالات که راست کرده تیرےست
تیرےست به مغزِ جان نشسته

سن رفتنِ جان چگونه خواهم
تو شوخ چو درسیان نشسته

جان بر لبم آمد و نرفته
تا نامِ تو بر زبان نشسته

Marfat.com

من غرقه و دست و پازنان ، وای
می خند تو برکران نشسته

اے خاک ، بەزاریَ مُکن دوُر
گردےست بر آستان نشسته

عشّاق کُشی چو بر درِ تست
خسرو به امیدِ آن نشسته

۱۷۱۴

اے آرزویِ دلِ شکسته
ما در دلِ تو شکستەبسته

بس دل که به دولتِ فراقت
از ننگِ حیات باز رَسته

مجروحِ لبت بسےست ، کس دید
یک خرما را هزار هسته

Marfat.com

دل کوفته من چو آهنِ سرد
زان گونه که صد شرار جسته

سروت چو برایِ جانِ ما خاست
برخاسته و به جان نشسته

اندوهِ من ار نهند بر کوه
کُه را بینی کمر شکسته

بر خسرو غمزهٔ تمام است
شمشیر چرا زنی دو دسته ؟

۱۷۱۵

ای آمده جانِ هرشکسته
می ده ز شکسته بر شکسته

نشْکسته‌ام از تو هیچ عهدے ؟
ای عهد بسته برشکسته !

Marfat.com

کم کرده درست هیچ عاشق
وصفی ز لبت ، مگر شکسته

گُل خندهٔ لعلِ شکّرینت
قدرِ گُل و گُل‌شکر شکسته

تا طوقِ سگِ تو سازد ایّام
عشّاقِ ترا کمر شکسته

نشْکسته به هیچ زر ز تو کس
الّا که به رویِ زر شکسته

دریاب که خسرو از هوایت
مانده‌ست چو مرغِ پرشکسته

۱۷۱۶

اے دهلی و اے بُتانِ ساده
پگ بسته و جیره کج نهاده

Marfat.com

خون خوردنشان به آشکاریست
گرچه به نهان خورند باده

فرمان نکُنند ، ازآنکه هستند
از غایتِ ناز نامراده

نزدیکِ دلی چنان که دل را
برداشته گوشهٔ نهاده

جائی که به ره کُنند گلگشت
در کوچه دمد گُلِ پیاده

آسیبِ صبا رسید بر دوش
دستارچه بر زمین فتاده

شان در ره و عاشقان به دنبال
خونابه ز دیدگان کشاده

ایشان همه بادِ حسن در سر
اینها همه دل به باد داده

Marfat.com

خورشیدپرست شد دلِ ما
زین هندوکانِ شوخِ ساده

کردند مرا خراب و سرمست
هندو بچگانِ پاک‌زاده

بربسته به مویشان چو مرغول
خسرو چو سگی ست در قلاده

۱۷۱۷

اے غالیه گردِ ماه سوده
آراسته شمع را ز دوده

برداشته نسخهٔ ز خورشید
آئینه که رویِ تو نموده

یک خنده ز لعلِ شکّرینت
زنگارِ هزار دل زدوده

Marfat.com

جان تازه شود ز گردِ خنگت
کان خاک مفرّحی ست سوده

هرروز به کویِ تو جوانان
جان کاشته و جگر درودہ

هرروز به دیدنِ رخِ تو
جان داده و عمرِ تو فزوده

بیگانه شد آن کسے که بودہ‌ست
وقتے به دلِ خراب بوده

هرشب دلِ سن حدیثِ دردت
هم گفته و هم ز خود شنوده

کس در غمِ تو نداده پندم
جز آنکه غمے نیازموده

بسته به عطایِ او دلِ خویش
خسرو که میانِ خون غنوده

Marfat.com

اے حسن ، تو آفتِ زمانه
رویِ تو به دلبری فسانه

صد دل درَود دمے به‌زلفت
گر تیز روَد زبانِ شانه *

هردم سویِ قبلهٔ دو ابروت
خورشیدِ یگانه در دوگانه

از زلفِ تو گاهِ قبله‌بازی
مطروحِ دو رخ شده زمانه

من غرقه و تو به‌آبِ چشمم
پیشِ رخِ خویش بر کرانه

تیرم زنی و خوشم که بارے
بشناختیَم بدین بهانه

Marfat.com

گم گشتی خسروا ، به کویش
یا ماند مگر ترا به‌خانه

۱۷۱۹

اے آرزوی هزار سینه
وندر دلِ تو هزار کینه

هستم ز برت که هست پیدا
در جامه چو مے در آبگینه

هر قطرهٔ خون ز چشمِ من هست
بر خاتمِ عاشقی نگینه

اے عقل که پندنامه خوانی
در آب روان کُن این سفینه

طاقت به دلم نمانْد ، یارب
أَنْزِلْ لِقُلوبِنَا سَكِينَه

Marfat.com

مجنونِ خراب‌سینه داند
اندوهِ سنِ خراب‌سینه

ننگِ همه عاشقانْست خسرو
مپْسند سفال در خزینه

۱۷۲۰

عید است خوبانِ نیم‌شب در کویِ خمّار آمده
سرمست گشته صبحدم ، غلتان به‌بازار آمده

عید آمد از چرخِ برین ، پُر شادمانی بین زمین
مه را چو زرّین جام بین از بهرِ خمّار آمده

باظلمتِ شب شکلِ مه چون ناخنِ شیرِ سیه
آهویِ مشرق رو بره افتاده افسار آمده *

اینک سپیده کرد اثر ، در صبحِ عیدے کُن نظر
وز مے رخِ مستان نگر چون برگِ گلنار آمده *

Marfat.com

چشمه که آب آرد برون دیدی به کهسار اندرون
این چشمهٔ آتش که چون بیرون ز کهسار آمده*

از دهرهای بیسکون چون سلخ شد مه بین که چون
پهلوگه سلخش که چون بےهیچ آزار آمده

باز از لطافت سر به سر کرده لبان نغز تر
هریک بر آئین دگر خونریز و خونخوار آمده

گوئی که ابر اندر فلک پیلےست آن بے هیچ شک
وان پیل را زرّین کجک بر سر نگونسار آمده

انگشترین بےنگین وز بهر آن انگشترین
چندین هزار انگشت بین هرسو پدیدار آمده

هر کس بکف کرده مُلے ، هردل شگفته چون گُلے
وز کوس هرسو غلغلے در چرخ دوّار آمده

شب کس نخفته خواب را ، خوبان گلاب ناب را
نُقل و مے و جلّاب را هرسو خریدار آمده

Marfat.com

خوش خوش گلابِ مُشکبو گشته روان از چار سو
زو خانه و بازار و کو چون صحنِ گلزار آمده

شب مارِ دودانگیز دان ، صبح از دمش خنده‌زنان
گوئی که ضحّاکست آن اندر دَمِ مار آمده

خورشید تیغِ آتشین زنگارِ چرخش همنشین
آن تیغ را بر چرخ بین روشن ز زنگار آمده

در خانه هر خورشیدوش گلگونهٔ تر کرده خَوش
مژگان چو تیرِ نیم‌کش ، لب‌ها چو سوفار آمده

در عیدگه گشته روان هرسوی چون پیر و جوان
هم عقل برده هم روان دل‌دزد و طرّار آمده

رانده براقِ صف‌شکن در عیدگه شاهِ زمن
بسته بگِردش آن‌چمن ، چون شه به‌پیکار آمده *

عالَم گرفته نورِ خَور ، ور کس درو کرده نظر
عطشِ دماغش را نگر از تابِ انوار آمده *

Marfat.com

برتافته جعدِ سیه ، وز ناز کج کرده کله
وز رویِ ایشان عیدگه یغما و خونخوار آمده

جوشان به مرْکب گرم‌رو ، در دیده میدان کرده نو
در هر رکابش نو به نو گنبدگری کار آمده

میخواره را امروز بین غرقِ شرابِ شکّرین
سورے‌ست اندر انگبین گوئی گرفتار آمده

چنگ از نوایِ ارغنون از بسکه جانے کرده خون
تن تن کنان جانے برون از زیر هرتار آمده

۱۷۲۱

اے قبلهٔ ابرویِ تو محرابِ ابرار آمده
محرابیان در کویِ تو از قبله بیزار آمده

هم عاشقان در شَستِ تو ، هم روزه‌داران مستِ تو
هم زاهدان از دستِ تو در بندِ پندار آمده

Marfat.com

وه کان کمندِ عنبرین مشکِ خم اندر خم و چین
از بهرِ آن موئے ببین جانے گرفتار آمده

زیبا تو بر بام آنچنان شوخی و عیّاری کنان
اے آفتابِ عاشقان از تو به‌دیوار آمده

تا دیدم آن چشمِ عجب سوگندِ آن چشم است و لب
گر هست جویم روز و شب در چشمِ بیدار آمده

تو سرکش و من بیدلم ، افتاده کارِ مشکلم
حاصل ز دستِ حاصلم صد رنج و تیمار آمده

نازے‌ست اندر سر ترا خشمے‌ست بر چاکر ترا
وان خویِ نازک مر ترا از چشمِ بیمار آمده

خسرو گرفتارِ هوس ، دیوانهٔ رویِ تو بس
وز خونِ مژگان هر نفس آلوده‌رخسار آمده

Marfat.com

عید است و ساقی در قدح جامِ مصفّا داشته
تشنه‌لبانِ روزه را شربت مهیّا داشته

تا از شرابِ با صفا گوید حریفان را صلا
اینک سپهر اندر هوا جامِ مصفّا داشته

هست این مهِ فرخنده‌فر ، لیکن برو فرخنده‌تر
کو دیده مه را در نظر در رویِ زیبا داشته

دُردی‌کشی کز عشقِ من در ماه مانده چشمِ وے
ساغر به دستش پے به پے دیده به‌بالا داشته

اے چشمهٔ حیوانِ جان ، نے نے که جانِ جانِ جان
در حقهٔ پنهانِ جان معجونِ اصبا داشته

Marfat.com

۱۷۲۳

جانا ، روان کُن راحتی ، اے راحتِ جانِ همه
با ما همه تلخی مکُن ، اے شکّرستانِ همه

تومست و غلتان تو به تو ، زلف پریشان سو به سو
جان بادگردان سو به سو ِگردِ سرت جانِ همه

غم دارم و دل ریش ازآن ، بیخوابیِ سن بیش ازآن
میگفت حالم پیش ازآن خوابِ پریشانِ همه

زان رُوی چون مهتابِ خوش یکدم نکردم خوابِ خوش
از تو نخوردم آبِ خوش ، اے آبِ حیوانِ همه

تو خفته شبها بیخبر خَلقی بهفریادِ سحر
سن جانِ خود سازم سپر در پیشِ پیکانِ همه

اے دردِ تو مهمانِ سن ، مهمانِ دردت جانِ سن
دردِ تو تنها زآنِ سن ، درمانِ تو زانِ همه

Marfat.com

خسرو ز جانِ سوخته گم گشته صبر آموخته
وقتی شد آخر دوخته چاکِ گریبانِ همه

۱۷۲۴

اے غمزۂ خون‌ریزِ تو خونم به‌افسون ریخته
افسونِ چشمِ کافرت زینگونه صد خون ریخته

تا هرکه باشد یارِ تو ، بیخود شود در کارِ تو
اے زیرِ لب گفتارِ تو در باده افیون ریخته

اے آنکه گردون چندگه میداشت در خونم نگه
زین هردو چشمِ روسیه شد اینک اکنون ریخته

نے سرو ، اے شاخِ رطب ، کان قامتِ زیباسلب
از نقرۂ خام ، اے عجب ، نخلی‌ست موزون ریخته

هرجا که اشکم تاخته آهم علَم افراخته
هامون ز دریا ساخته ، دریا به هامون ریخته *

Marfat.com

خواهم بپرّم بر سما کز جورِ تو گردم رها
صدگونه باران بلا گردد ز گردون ریخته *

اے کرده خسرو را زبون هرگز نپرسیده که چون
خون کرده دل را در درون وز دیده بیرون ریخته

۱۷۲۵

دوش در آمد از درم تازه چو بادِ صبحگه
مشک فشانده بر قبا غالیه سوده بر کله

بسکه دو دیدهٔ سیه بر کفِ پای سودمش
گشت سفید چشمِ من شد کفِ پایِ او سیه

دست گرفتمش که دل حاملِ درد شد ببین
گرچه گرفته حامله بر طبقِ سفید مه

کوهِ غم است بر دلم ، کاه شده ز غم تنم
پیشِ تو میکشم بگیر آنچه که هست کوه و که

Marfat.com

رُوی تماست چشمِ من خاکِ درِ تو اندرو
آب چو باصفا بوَد خاک ببینمش به ته

این دلِ کور بیشتر بر زنخت گذر کُند
مرگ به‌خنده در شود کور چو بگْذرد به‌چه

عارضِ گندمینِ تو هست گزیدنم هوس
گر ز بهشتِ رویِ خود افگنیَم بدین گنه

بوده‌ام اندراین سخن صبح رسید از افق
ساخت به طرّه ماهِ من طرّهٔ صبح را هبه

۱۷۲۶

گر کُنی گشتِ چمن با شوخ و با شنگے دو سه
باغ صد رنگ آورد از بوی و از رنگے دو سه

هر مژه از نرگست گویا زبانے شد که هست
بهرِ دل‌بردن درو افسون و نیرنگے دو سه

Marfat.com

گر منت جانِ خوانم و جانِ دیده و دیده جگر
دوستم آخر مکُن دل بد ازین ننگے دو سه *

عاشقانت را چو ناید خواب ، غم گویند باز
بر درت افتاده هرشب خسته دل‌تنگے دو سه *

خشم‌ها گیری که نبوَد آشتی ، ور باشدت
باشدت اندر میانِ آشتی جنگے دو سه

چون به بازی سنگ بر عاشق زدن کارِ بتانْست
اے بت ، آخر بر منِ بے سنگ هم سنگے دو سه

وه که خسرو چون زیَد گر همچو تو باشد به شهر
شوخ‌چشم و خیره و بازنده و شنگے دوسه

۱۷۲۷

همه‌شب روَد رهی رو به‌رهِ صبا نشسته
همه‌کس به‌خوابِ راحت ، منِ مبتلا نشسته

Marfat.com

غرضے ورایِ امکان چه خیالِ فاسد است این
هوسِ جمالِ سلطان به دلِ گدا نشسته

نفسے فرو نبردم که نه‌اندهِ تو خوردم
تو بگو که چون زیم من به درِ هوا نشسته

تو درآی و غمزهٔ زن که نهند پیشِ بت سر
به‌ستانهٔ که باشد صفِ پارسا نشسته *

ببر ، ای دلِ اسیران ، به‌کجا گریزم از تو
به‌حوالیِ دو چشمت حشمِ بلا نشسته

همه‌شب صبا به بویت ، منِ سوخته چه گویم ؟
که چه‌هاست در دلِ من ز دمِ صبا نشسته

تو ز نالهٔ من از من سزد ار جدا نشینی
که ز دستِ خویش من هم ز خودم جدا نشسته

اگرست رسمِ خوبان که به‌سر شوند راضی
منم این که اندرین ره به رهِ رضا نشسته

Marfat.com

سرِ کویِ تست خسرو شب و روز ، چون کُنم من
که توام نمی گذاری نفَسے به ما نشسته

۱۷۲۸

مهِ من خراب گشتم ز رُخت بیک‌نظار
نظرے ز تو عفاالله چه مے است ستکاره

به‌چسانْت سِیر بینم که هم از نخُست دیدن
شوم از خود و نیارم که ببینمت دوباره

هوسم بوَد که دیده ز همه ستانم و پس
به هزار دیده شبها به‌رُخت کُنم نظاره

چو روَی به‌گشتِ میدان دلِ عاشقان بوَد گو
که ز لعلِ بادپایت جَهد آتشین شراره

تو به ره روان و خَلقے به‌هلاک مانده هرسو
چه غم آبِ تندرَو را ز خرابیِ کناره

Marfat.com

سرِ آن دو چشم گردم که چو هندوانِ رهزن
همه را ز نوکِ مژگان زده بر جگر کناره

چه زنم دمِ عیاری تهِ آن بلندایوان
که به کنگرِ جلالش نرسد کمندِ چاره

مشمر، حکیم، طالع چو ز روزِ بد بگریم
که من آبِ خوش نخوردم به شمارِ این ستاره *

چو ز دست رفت خسرو رگِ جان مکَش ز دستش
که به‌رشته دوخت نتْوان جگرے که گشت پاره

۱۷۲۹

نوبهار است و چمن جلوهٔ جوزا کرده
ابرها ریختنی لؤلوی لالا کرده

گرهِ طرّهٔ سنبل ز صبا جُستم، گفت
"دامنِ لاله پر از عنبرِ سارا کرده"

Marfat.com

بر گُل و لالهٔ تر میرود و نیک ببین
پای‌آلوده بەخون پایچه بالا کرده

عاشقان رفته بەگلزار و دلِ سوخته را
بەتکلّف ز گُل و لاله شکیبا کرده

هرکه را بر جگر از فتنهٔ خوبان داغی‌ست
من هم از گُل گلهٔ از رخِ زیبا کرده

داشته چشم بەنرگس برِ هر گُل که رسید
بەهوس دیدهٔ خویشش به تهِ پا کرده

می شنودی که گُل و لاله به باغ و نرگس
مطربان را بەنوا بلبلِ گویا کرده

پس ازاین ما و شراب و چمن و مشتی چند
دل و دین را بەسرِ شاهد و صهبا کرده

بنده خسرو ز شکرریزیِ وصفت هر روز
کلکِ خود را بەدو دندانه شکرخا کرده

Marfat.com

اے بەخشم از برِ من رفتە و تنہا ماندە
تو ز جان رفتە و دردِ تو بەھرجا ماندە

تا تو ، اے دیدۂ بینایِ من ، اندر خاکی
نیست جز خاک درین دیدۂ تنہا ماندە

خرّسیِ تو کە از ناکسی‌ام واماندی
وای برمن کە من از چون‌تو کسے واماندە

گلە زین سوختگی با کە کُنم چون جز دل
نیست سوزندە کسے بر منِ رسوا ماندە

آہ و صد آہ کە ایمن نیَم از آتشِ آہ
گرچە سر تا قدمم غرقۂ دریا ماندە

اے مسلمانان ، یارب دلِ تان سوختە باد
گر نسوزد دلِ تان بر منِ تنہا ماندە

Marfat.com

لؤلوی دیده عزیز است به‌چشم من ، ازآنک
یادگاریست کز آن لؤلوی لالا مانده

قدر وامق چه شناسد مگر آن سوختهٔ
که بوَد یک شبی از پهلوی عذرا مانده

کس نداند غم خسرو مگر آنکس که مباد
بے چراغے بوَد اندر شب یلدا مانده

۱۷۳۱

منم امروز ز روی چو تو یارے مانده
بادهٔ عیش ز سر رفته خمارے مانده

چشم و سینه به‌گذرهای تو بر ره سوده
دیده پُر خاک و دلے پُر ز غبارے مانده

عشق خون خوردن و جان سوختنم فرموده
من به‌نزدیک خود اندر سرِ کارے مانده *

Marfat.com

رفته از پیشِ نظر نقشِ نگارِ زیبا
بر رخ از خونِ جگر نقش و نگارے مانده *

بوستانے که درو جز گُلِ بیخار نبود
چون توان دید که گُل رفته و خارے مانده

وه دراین فتنه که فریاد رسد جانِ مرا
تُرک قتّال و فرس تند و شکارے مانده

اے صبا ، عذر بخواهیش اگر ما رفتیم
راه خونخوار و خر افتاده و بارے مانده

دوستان باز نیاید دلِ من ، بگذارید
کُشته صیدے ست بفتراکِ سوارے مانده

خلق گویند که بے او به چه سانی خسرو ؟
چون بود بلبلِ مسکین ز بهارے مانده

Marfat.com

۱۷۳۲

اے صبا ، از زلفِ او بندے بخواہ
عاریت از لعلِ او قندے بخواہ

چون لبِ میگون بیالاید ز مے
چاشنی از لعلِ او قندے بخواہ

پارہ شد پیراہنِ جان از غمش
زان لبِ جان‌بخش پیوندے بخواہ

اے کہ میگوئی "قناعت کُن بہ‌ہجر"
رو قناعت را ز خرسندے بخواہ

زآتشِ دل دفترِ صبرم بسوخت
نسخۂ او از خردمندے بخواہ

نوبتِ وصلش اگر پیوستہ نیست
گر توانی خواست یک چُندے بخواہ

Marfat.com

هست وصلش با خداوندان بخت
خسروا ، بخت از خداوندے بخواه

۱۷۳۳

هرشب از سودای آن زلفِ سیاه
بگذرانم از فلک من دودِ آه

گر کنی دعویِ خوبی ، میرسد
شاهدان داری دو رخ چون مهر و ماه

ماه را با ابرویت نسبت کنم
شرمساری چون نبینم زین گناه

خونِ چندین سوخته در گردنش
آنکه نامش کرده ای زلفِ سیاه

مُلکِ دل مِلکِ تو شد ، اے شاهِ حسن
کامران بنشین بهصدرِ بارگاه

Marfat.com

خسروش خلوتگهِ دیدار ساخت
دیده را چون دید روشن جایگاه

۱۷۳۴

اے جفایت بر منِ مسکین همه
چند ازین خشم و عتاب و کین همه

قصدِ جانم میکُنی چون دشمنان
دوست میدارم ترا با این همه

محنتِ من بین و رُو بنمای ، ازآنک
بهرِ رویت میکشم چندین همه

در بناگوشِ تو سر در کرده زلف
کُشتنِ ما میکند تلقین همه

تاکے آخر شربتِ زهرم دهی
تلخ گوئی زان لبِ شیرین همه

Marfat.com

کاشکے خوبان نبودندے بہ‌دھر
یا نبودندے بدین آئین همه

هرچه دانی تو بُکن چون مر ترا
میرود بر خسروِ مسکین همه

۱۷۳۵

اے ترا جور و جفا آئین همه
خشم و نازت بر سنِ مسکین همه

با رقیبانِ تو ، اے جان ، چون کُنم
ظالم اند و بیکس و بیدین همه

داغِ حسرت بر دلم ماندی و رفت
جانِ سن سیرِ سنی با این همه

عالَمے را با رُخت عیش است و سن
تلخ کاسم زانِ لبِ شیرین همه

Marfat.com

در شبِ هجران غمت با رویِ خویش
میفشانم در سحر پروین همه

اے ترا بندہ شدہ شاهانِ هند
وے غلامت دلبرانِ چین همه

نیست مانندت ، بسے جُستیم ، هیچ
در ختا و خلخ و سقّین همه

پیشِ رویت در چمن گشتند آب
از خجالت لاله و نسرین همه

هرچه میخواهی بکُن ، چون مر ترا
میرود بر خسروِ مسکین همه

۱۷۳۶

جانِ من بر دست بیدادم مده
دم به دم هرروز بربادم مده

Marfat.com

نالهٔ من نیست بے دردِ سرے
گوش را رہ سوئے فریادم مدہ

داد اگر خواهم ، بخواهی کُشتنم
ورنہ خواهی کُشتنم ، دادم مدہ

جان کہ در محنت بپروردم بخواہ
دل کہ در خدمت فرستادم مدہ

دوست گر دشمن شود رفت اے خیال
تو ہمم دشمن شوی ، یادم مدہ

میدهی کوهے ز غم جانِ مرا
خسروم آخر ، نہ فرهادم ، مدہ

۱۷۳۷

باغ بین فصلِ بہاری ساختہ
سرو چون سلطان کلاہ افراختہ

Marfat.com

قمریان گشته غزلخوان یک طرف
پردهٔ نوروز را بنْواخته

برده باد اوراقِ اسنادِ خزان
غنچه نو مجموعهٔ خوش ساخته

بلبل از اوراقِ گُل کرده درست
سنطق الطیرِ اصولِ فاخته

گُل‌فروش از ریسمان شیرازه بست
دخترِ گُل بین که چون پرداخته

وان بنفشه بین که خطِّ سبز را
سی بخوانَد سر فرو الداخته

مرغ‌ها چندان فروخوانَد لطیف
عشق‌ها با شعرِ خسرو باخته

Marfat.com

۱۷۳۸

اے جہان چشمِ سیاهت بسته
فتنه خود را به پناهت بسته

آسمان دستِ مه از رشتهٔ صبح
پیشِ آن رویِ چوماهت بسته

غم بپیچیده مرا چون طومار
پس به تعویذِ کلاهت بسته

دیده ره داد ترا اندر چشم
خونِ دل آمده راهت بسته

دلِ من غرقهٔ خون است که شد
در سرِ زلفِ دوتاهت بسته

خواب گر چشمِ جهان سی بندد
مانْد ازآن چشمِ سیاهت بسته

Marfat.com

خطت آورد سپه بر من و شد
مه به فتراکِ سپاهت بسته

جان بر آرم ز زنخدانِ تو ، تا
لشد از خط سرِ چاهت بسته

۱۷۳۹

خسروا ، گر عاشقی جامِ بلا بیش نه
داغِ عقوبت بیار بر جگرِ ریش نه

تابهٔ تیره ست عقل صیقلِ او کُن ز عشق
تابه چو آئینه گشت دم مزن و پیش نه

نعل در آتش فگن از پیِ معشوق و گر
عاشقِ حالِ خودی بر جگرِ ریش نه

جان که نماند مقیم در صفِ عشّاق باز
سر که نداری بهراه در رهِ درویش نه

Marfat.com

بو که ز چشمِ بتان سیریَت آید گهی
آنهمه ناوک بیار بر دلِ بدکیش نه

چشمِ ستیزنده را چابکِ تادیب زن
ظلم رساننده را لشکرِ فرویش نه

خونِ که سیِ عارفانْست برلبِ جانِ برفشان
غم چو خورِ عاشقانْست از پیِ دل پیش نه

گر رسد از دوستانِ زخمِ ملامت ، مرنج
خونِ تنت فاسد است ، رگ به تهِ لیش نه

طعمه که ناخوش تراست در دهنِ خویش کُن
لقمه که بایسته‌تر ، پیشِ بداندیش نه

۱۷۴۰

از لبِ او ، اے خیال ، نقلِ لبِ ما مده
مرغِ خسک‌خواره را پسته و خرما مده

Marfat.com

سنکه به‌نامش کُنم ، وصفِ جمالش بگو
غرقِ یکے قطره را غوطهٔ دریا مده

رندِ خراباتیَم مے به مفالم رسان
دُرد کشِ کهنه را جامِ مصفّا مده

گر گزری ، اے صبا ، از پیِ چشمم بیار
خاکے ازآن پا ولے بوسه به‌آن پا مده

تا که زیَد بامراد کِش تو نوازش کُنی
کشتهٔ امروز را وعدهٔ فردا مده

دل که مرا سوخته‌ست آمده در زلفِ تو
تا که نسوزد چو من ، پیشِ خودش جا مده

جورِ توام میکُشند ، هدیهٔ من رویِ تو
جلوه به‌عاشق بده ، هدیه بده یا مده

جورِ تو خوشتر ز داد نزدِ دلے کو دل است
گر به جفا جان دهیم ، دادِ دلِ ما مده

Marfat.com

جانِ و دلِ خسرو است در رهِ سودایِ تو
هرچه بری خوش ببر ، قیمتِ کالا مده

۱۷۴۱

اے از گُلِ تو سارا در دیده خار مانده
وز نوکِ غمزهٔ تو جانم فگار مانده

تا نقشِ تو زمانه در پیرهن کشیده
در کارگاهِ گردون مه نیم کار مانده

تا بوکه چون تو ماهے بینم به طالعِ خود
هرشب به‌گریه چشمم اندر شمار مانده

بس دل که هست هردم از ناردانِ لعلت
در پرده قطره قطره همچون انار مانده

تو رفتی و دلِ من دنبال کرده چشمت
مگْذار دوستان را دل پُر غبار مانده

Marfat.com

بے تو درونِ جانم زارست ، چونِ کُنم من
بیرونِ چو می نیاید ، اینِ جانِ زار مانده

رحمے کز انتظارت دو چشم چار کردم
وز گریه هست صد جو در هر چهار مانده

دستم بگیر ، یارا ، یاری بکُنِ که هستم
در محنتِ جدائی دستے ز کار مانده

تنِ سوی گشت ، گه گه زانِ سیکُنم عزیزش
کز زلفِ تست مارا اینِ یادگار مانده

عمرم که رفت بے تو اندر حساب ناید
وامے ست بهرِ خسرو بر روزگار مانده

۱۷۴۲

سهرِ تو در دلِ من مانندِ جانِ نشسته
همچون منَت به هرسو صد نانوانِ نشسته

Marfat.com

سن با دو چشمِ گریان پیوسته در فراقت
تو شادمان و خرّم با دیگران نشسته

گر خون چکد ز دیده زین غصّه جایِ آنست
تا کے توانْت دیدن با این و آن نشسته

یک‌شب به‌کلبهٔ ما گر بگْذری ببینی
گردِ فراق و محنت بر خان و مان نشسته

بخْرام سویِ گلشن ، تا هرطرف ببینی
بلبل ز شوقِ رویت ناله‌کنان نشسته

آیا بوَد که بینم روزے به کامِ خویشت
از دشمنان بریده با دوستان نشسته

از گردِ ره ، نگارا ، عمرے ست تا که خسرو
از بهرِ پایِ بوست بر آستان نشسته

Marfat.com

۱۷۴۳

مائیم و مجلسِ سے خوبے مہ چار سادہ
سن در میانہ پیری دین را بہ باد دادہ

مجلس سیانِ بُستانِ گُل با صبا بہ بازی
نرگس بہ‌ناز خفتہ ، سروِ سہی ستادہ

خوبانِ بہ بادہ خوردن ، سن جرعہ‌نوشِ مجلس
ہرجرعۂ کہ خوردہ سر بر زمین نہادہ

من بے خبر ز ساقی وز چشمِ سن بہ مجلس
چون جرعہ‌هایِ مستان خون خور بجایِ بادہ

ساقی ، چو سن ز بادہ مست و خراب میرم
بفْرست خشتِ گورم ، بِستانِ سفالِ بادہ

سیرابِ خونْست دایم زانِ میزند بہ سرخی
آنِ سبزہ کِت بر آید گِردِ لبانِ سادہ

Marfat.com

مویت بەزلف درهم نه خاسته نه خفته
چشمتِ بەخوابِ مستی نے بستە نے کشادە

زاندم کە دید خَلقے مستانە خفت و خیزش
ما جاءَ کُلَّ شَیءٍ رَأسًا علٰی بِنادە

چون راست است آخر با تو طریقِ خسرو
او نامرادِ مسکین تو شوخِ خود مرادە

۱۷۴۴

از بسکە ریخت چشمم بہرِ تو خونِ تیرە
کم ماند بہرِ گریە در چشمِ من ذخیرە

چشمِ مقامرِ تو از بس دغا کە دارد
مالیدە صبر مارا همچون سفوفِ زیرە

اے من غلامِ آن لب کان را اگرچە بیند
پَرگمشدە فرشتە همچون مگس بەشیرە

Marfat.com

آباد بر تو ، جانا ، کز کُشتنِ عزیزان
وِه کو خراب کرده آباد صد حضیره

از آفتاب دیدن گر چشم خیره گردد
شد آفتابِ چشمم از دیدنِ تو خیره

گر شانَیم بر آتش گوئی نشینم او را
فرضم بوَد نشستن در قعدهٔ اخیره

افگنده روزِ بختم سایه برین شبِ من
ورنه شبم چنین هم نبوَد سیاه و تیره

این ناله‌هایِ زارم بشْنید ، گفت "خسرو
زآنِ تو نیستم من زحمت مبین و حیره"

۱۷۴۵

روزے به لاغ گفتم کت نستبےست با مه
مِنْ بَعْدُ لَسْتُ حَیّاً مِنْ شِدّةِ النَّدامه

Marfat.com

گاهی کُشد بہ تیغم ، گاهی زند بہ تیرم
فِیْ کُلِّ مَا یَعَرِّیْ حَلَّافُنَا اَدَامه

چون حالِ خویش گویم با ظالمی کہ پیشش
لَمْ تَعْتَبِرْ حَدِیْثِیْ وَالْعُجْمُ فِیْ التَّهَّامه

سائیم و کعبهٔ جان مردن بہ وادیِ غم
وَاللهِ فَرِّ مِنِّیْ یَا طَالِبَ السَّلَامه

خسرو ز طعن ترسی ، اینجاست بازیِ جان
بِالْحَیْفِ لَحِقَهٗ مَنْ خَافَهٗ سَلَامه

۱۷۴۶

شمعِ فلک برآید با آتشین زبانه
ساقیِ نامسلمان در ده میِ مغانه

کشتیِ من روان کُن سالا کرانه یابم
دریایِ غم ندارد چون هیچ جا کرانه

Marfat.com

چون توبه‌ام شکستی گر نیست وجهِ باده
بفْروش خانهٔ من با آنِ شرابخانه*

مے نیم‌خوردِ خود ده ور پارهٔ برنجی
دل بر لبِ تو دارم ، مے خواستن بهانه

نے نے که از رخِ خود بیهوش کُن که بارے
یکدم خلاص یابم از محنتِ زمانه

رو تا رَویم بیرون دستم به گردنِ تو
تو بیخودِ صبوحی ، من بیهُشِ زمانه

اے مه غلامِ حسنت ، چون در خمار باشی
نے رُو ز خواب شُسته نه موی کرده شانه

مطرب به رودِ خود زن دستے به ابرِ باران
وین زهدِ خشکِ مارا ترکُن بیک ترانه

خسرو خرابِ مطرب تو مستِ ناز و سرخوش
هان در چنین نشاطے یک رقصِ عاشقانه

Marfat.com

من بهرِ تو به دیده و دل خانه ساخته
از من تو خویش را ز چه بیگانه ساخته

شانه چرا به مو رسدت ، وه که اوّه باد
بر فرقِ آنکه بهرِ تو این شانه ساخته

مائیم رخنه کرده دل از بهرِ نیکوان
مسجد خراب کرده و بتخانه ساخته

من چون زیَم که مهدِ تو در خانه و برون
سنگِ ملاستم سگِ دیوانه ساخته

آتش خور است مرغِ دلم ، خوش پرنده‌ایست
کایزد به‌فضل قوّتِ وے این دانه ساخته *

یاران که در فسانهٔ راحت کُنند خواب
بیخوابیِ مرا همه افسانه ساخته

Marfat.com

چون نالهٔ شبانهٔ عاشق کشیدنیست
مطرب که صد ترانهٔ مستانه ساخته

مردم چو بیوفاست همه آهوانِ دشت
آراسگاهِ خویش به ویرانه ساخته

خسرو به عشوهٔ تو زبون گشت عاقبت
خود را اگرچه عاقل و فرزانه ساخته

۱۷۴۸

اے عشقت آتشے به همه شهر در زده
وآن آتش از درونهٔ من شعله بر زده

هرروز چشمِ مستِ تو در کاروانِ صبر
بیرون کشیده تیغ و رهِ خواب و خور زده

مژگانِ تو بههر زدنِ چشم بهرِ قتل
آراسته دو لشکر و بریکدگر زده

Marfat.com

هر تیر کز اشارتِ تو راست کرده چشم
آن تیرِ راست کرده مرا بر جگر زده

لب تر مکُن به پاسخِ تلخ و مرا مکُش
زان لعلِ آب کرده و اندر شکر زده

نے چشمِ تو زده‌ست مرا تیر، بلکه هست
هم چشمِ من مرا ز کشادِ نظر زده

اینک ز چشمِ من به تو آمد به مستغاث
خونِ جگر به دامنِ تو دستِ تر زده

چون شانهٔ تو مانده‌ام از دستِ موی تو
پائے به گِل بمانده و دستے به سر زده

دل برگرفته از تو چرا نشْکند دلم ؟
چون سنگ بر گرفته‌ای و بر گهر زده

تو تیغِ جور بر سرِ من میزنی و من
آیم همی به کویِ تو هرروز سر زده

Marfat.com

هرشب زده ز جورِ تو خسرو هزار آه
هرچند گفته بیش مزن ، بیشتر زده

۱۷۴۹

بیا شبی برِ من سرخوش از شراب شده
که بهرِ نقلِ تو دارم دلی کباب شده

خراب کرده همه عاقلانِ عالَم را
خطت چو هر سرِ مه بر سرِ شراب شده

شب است و زلفِ تو یکسو شده ز رخ ، مِی نوش
کنون که ابر کشاده‌ست و ماهتاب شده

وفا مکن که بوَد عیب خوبرویان را
که جانِ دوست گذارند تا خراب شده

بهشتِ رویِ تو بادا همیشه خوش ، هرچند
که هست بهرِ من آن دوزخِ عذاب شده

Marfat.com

در آب کرده ز سوز آفتاب خود را غرق
رُخت چو غرقِ خَوے از تفِّ آفتاب شده

بسانِ طفل کز آوازِ خوش به خواب شود
ز آه و نالهٔ من بختِ من به‌خواب شده

من از تو باده طلب کرده و تو بادشنام
جواب داده و من مستِ آن جواب شده *

مگو که گریهٔ خون نیستش ز دُوریِ من
چنین که از غمِ تو خونِ خسرو آب شده

۱۷۵۰

رسید وقت که هر روز بامداد پگه
خوریم باده و بر رویِ گُل کُنیم نگه

ز شاخ یک تنِ سرو است و صدهزار قبا
ز لاله یک سرِ کوه است و صد هزار کله

Marfat.com

کلاهِ لاله که لعل است ، اگر تو بشْناسی
نمونهٔ مگرش داغِ کینه است سیه

چو از کرشمه بیاراست چشم را نرگس
بدید بلبل و گفتن علیکَ عینُ الله

دمید گُل به رهِ نیکوان و گُل در باغ
روان شدند و ببردند دجله را از ره

هزار سال خوشی بیش دارد اندر عمر
اگرچه مدّتِ عمرِ گُل است روزے ده

کنون به باغ و لبِ جوی خیمه باید زد
خوش آن حباب که بر ابر میزند خرگه

کجاست ساقیِ نوخیزِ ساده رُو که ز شرم
نگه کُند به زمین چون درُو کُنیم نگه

مرنج ، ساقی ، اگر چشمِ من به رویِ تو نیست
که هست دیدهٔ من زیرِ پایِ همچو تو شه

Marfat.com

به کوی عقل مرو ، گر به عشوه بردی راه
و گر ز عقل گذشتی ، بگوی بسم الله

هزار بار به گوش دلم رسید از غیب
که عشوه راهنمایست و عقل مانع راه

وگر به سلسلهٔ عشق مبتلا شده ای
برو به میکده وزپیر دیر همّت خواه

به یک پیاله رهانَد ز بند عقل ترا
من آزموده ام ار نشْنوی ، مرا چه گناه

بیا به مجلس رندان و بر کف ساقی
قرآن چشمهٔ خورشید بین به یک شبه ماه

مجو مجو قدح باده در جهان ، خسرو
که آب هوالهوسان ریخت حبّ منصب و جاه

Marfat.com

مدار جانِ من از بهرِ جانِ ما روزه
ازآنکه جانی و جان را دهد عنا روزه

لبت پُر از مے و گوئی که روزه میدارم
تو خود بگوی که باشد چنین روا روزه

اگر تو روزه برایِ خدای میداری
مدار بیش برایِ خدای را روزه

ز دیده ساخته ام شربتے ، ولے نخوری
اگر به روزه ترا خوش بَود ، خوشا روزه

یک ابرویت نگرم ، روزه گیرم از پیِ وصل
به دیدنِ مهِ ابرو کُنم قضا روزه

ببرد تشنگیِ خلق را که از لبِ تو
به‌آبِ چشمهٔ حیوان شدْ آشنا روزه

Marfat.com

به نوحه کرد لبالب لبانِ خسرو را
فقاع ازآن لبِ شیرین کشاد تا روزه

۱۷۵۳

سحر در آمده و در درونه جا کرده
برفته جان و به تو جایِ خود رها کرده

چه چشم‌ها که به ره مانْد بهرِ آمدنت
چه دیده ها که سمندِ تو زیرِ پا کرده

نبود قیمتِ یوسف[۴] زهفده‌قلب فزون
هزار جانْت فزون یوسفان بها کرده

نعوذ بالله گویم که پیشِ چشمِ تو باد
هر آنچه چشمِ تو بر روزگارِ ما کرده

خیالت آمده هردم ز بهرِ کُشتنِ من
دویده گریهٔ من پیش و مرحبا کرده

Marfat.com

نپرسد از تو کسے گرچه از کرشمه و ناز
قصاص میکنی و بر گناه ناکرده

مرا به سایهٔ بالای خود یکے بنْواز
که سرو نیز گهے سایه بر گیا کرده

تو خیره دیدنِ من نگر که هر بارے
غبارِ خنگِ تو درویزه از صبا کرده *

به جان خریده دلم از تو بوسه ها ، وان را
ذخیره بهرِ زمین بوسِ پادشا کرده *

دعایِ خسرو جز دیدنِ جمالِ تو نیست
به پیشِ دیدهٔ خود هرکجا دعا کرده

۱۷۵۳

چو بوی زلفِ تو همراهیِ صبا کرده
ربوده جان ز من و کالبد رها کرده

Marfat.com

پناهِ سوزشِ بیچارگان شده زلفت
که در کنارهٔ خورشید تکیه‌جا کرده

کلاهِ تو که شده کج ز بادِ رعنائی
هزار پیرهنِ عاشقان قبا کرده

به‌یک خدنگ که بکشاد نرگسِ مستت
دلم ز سینه و جانم ز تن رها کرده

تو هیچگاه ندیدی مرا به چشمِ نکو
منت نهان ز پیِ چشمِ بد دعا کرده

خیالت آمده هردم به پرسشِ دلِ من
دوید اشکِ منش پیش ، مرحبا کرده *

سپیده دم تو به خواب و مرا بکشته ز رشک
مراغه ها که به گردِ رخت صبا کرده *

چو شکرِ دیدنِ رویت ندیده ام هجران
بنا نمودنِ رویت مرا سزا کرده

Marfat.com

عقوبتی که به شبهای هجر دید دلم
ستارگان را بر خویشتن گوا کرده

خیالِ تو که ازو غرقِ خون شدم هرچند
میانِ خونِ دلِ خسرو آشنا کرده

۱۷۵۵

بکُش به گردِ رخِ خطِّ دلربا پرده
که هیچکس نکُند آفتاب را پرده

ز بیمِ آنکه رسد چشمِ آفتاب به تو
ببست ابر به هرلحظه در هوا پرده

کُند به پیشِ رُخت پرده پوشیِ سبزه
چو گُل به باغ کَشد بر سرِ گیا پرده

گُل از رخِ تو بدزدید رُوی و پنهان داشت
ولیک پاره شدش ناگه از صبا پرده

Marfat.com

جمالِ رویِ تو پوشیده چون نخواهد ماند
مپوش پیشِ رخ از پردهٔ دو تا پرده

تنَت بجایِ نهفتن چنان بوَد که کَشد
به رویِ باده ز جانِ جهان نما پرده

شها ، ز بهرِ جدائی و مدحِ تو خسرو
کشاد از پسِ هرپردهٔ جدا پرده

۱۷۵۶

چو خاست صبحدم آن مه ز خواب پژمرده
گُلِ رُخش ز خمارِ شراب پژمرده

شدند خوبان پژمرده زان جمال چنانک
شود شگوفهٔ تر زآفتاب پژمرده *

درِ آفتاب مرو ماهِ من که نآرد تاب
رُخت که میشود از ماهتاب پژمرده

Marfat.com

بُردی آب ، همه گُلرخان دو تا گشتند
چو آن گُلے که کَشندش گلاب پژمرده

بدید نرگسِ بُستان به خواب چشمِ ترا
شد از تحیّرِ آن هم به خواب پژمرده

مرا بگیر چو گُل لعل بر رخ از دمِ سرد
که تو به توست همه‌خونِ ناب پژمرده

وصال خواست ز تو خسرو و جوابے یافت
که گشت غنچهٔ دل زان جواب پژمرده

۱۷۵۷

مکُش به ناز مرا ، اے به ناز پرورده
مریز خونِ مسلمان به جرمِ ناکرده

مرا بکُشت لبِ جان‌ستانِ تو ، هرچند
مدّرحے‌ست به آبِ حیات پرورده

Marfat.com

ببخش قندے ازآن لب که پیش ازآن نامید
هم از خیالِ لبت وام کرده ام خورده

بترس ازآنچه به شب یا به خواب کرده دراز
هزار کس به دعا دستها بر آورده

درید پردهٔ دل را فراق و جان ره یافت
هنوز چند کُنم پیشِ مردمان پرده *

بدان که من ز شبیخونِ هجر جان نبرم
چنین که صبرِ من آواره گشت درپرده *

چه جایِ پند و نصیحت چو من ز دست شدم
چه سود نعلِ زر اکنون که لنگ شد زرده *

بر آر یک‌نَفَس ، اے صبحِ تیره ، روزِ امید
مگر سفید شود این شبِ سیه چرده

بسر چگونه بَرَد راه خسروِ مسکین
ضعیف سورے و بارِ فراقِ صد مَرده *

Marfat.com

اے فراقِ تو یارِ دیرینه
غمِ تو غمگسارِ دیرینه

دردِ تو میهمانِ هرروزه
داغِ تو یادگارِ دیرینه

غرقِ خونم که میخلد هردم
در دلم خار خارِ دیرینه

هرکسے را سے و یارےست و من
بیخبر از خمارِ دیرینه *

هیچگه در حضور خواهم گفت
محنتِ انتظارِ دیرینه *

اے دریغا که خاک خواهم‌شد
با دلِ پُر غبارِ دیرینه

Marfat.com

اے صبا ، زینہار یاد دھش
گہ‌گہ از دوستدارِ دیرینہ

گاہ‌گاھے خرامشے نکُنی
بر سرِ خاکِ یارِ دیرینہ

چندگاھے خلاص یافتہ بُود
جانم از کار و بارِ دیرینہ

وہ کہ باز آمدی و خسرو را
بُردی از دل قرارِ دیرینہ

۱۷۵۹

اے رُخت شمعِ حسن برکردہ
شبِ عشّاق را سحر کردہ

مہ بہ زلفِ تو گم‌شدہ ، خود را
می بجوید چراغ برکردہ

Marfat.com

لبِ تو بر شکر نهاده خراج
چشمِ تو الدکے نطر کرده

تنِ من نے شد و خیالِ لبت
بند بندم چو نیشکر کرده

عکسِ دندانِ تو بهطْرفِ دَهن
قطرهٔ اشک را سحر کرده

پختگیِ دلم که پُر خون است
دسبدم از غمِ تو سر کرده

بے خبر کرد ناله گوشِ مرا
لیک گوشِ ترا خبر کرده

بینمت یکشبے به خانهٔ خویش
چو سهے سر به عقده در کرده

تو چو آبِ حیات بر سرِ من
من به پایِ تو دیده تر کرده

Marfat.com

خسرو اندر میانْت پیچیده
سوی را خم ز سو کمر کرده

۱۷۶۰

سه به زلفِ تو گر شود بسته
هر زمان خوب تر شود بسته

گر به زلفِ تو چشم بکْشایم
سوی در مو نظر شود بسته

چون کشائی دهانِ شیرین را
تنگهایِ شکر شود بسته

گر ز جورت به‌چرخ ناله کُنم
چرخ را هفت در شود بسته

دیده کز خواب بسته می نشود
هم به خونِ جگر شود بسته

Marfat.com

از دمِ سردِ من عجب نبوَد
آبِ چشمم اگر شود بسته

بنده خسرو که دل به مهرِ تو بست
کے به مهرِ دگر شود بسته

۱۷۶۱

جهان تا مهِ روشنت ساخته
ز دلها فلک خرمنت ساخته

رخِ خویش تا بیند اندر رُخت
مه آئینهٔ روشنت ساخته

قضا کرده یک‌جا هزار آرزو
خلاصه کشیده، تنَت ساخته

غمت پُر ز خون کرده دلها بسے
وزان غنچه‌ها گلشنت ساخته

Marfat.com

میا تنگ ، اگر خسروِ تنگ‌دل
دلِ تنگ را مسکنت ساخته

۱۷۶۲

لبت در سخن انگبین ریخته
رُخت مشک بر یاسمین ریخته

ازآن روی و موی دلآویزِ تست
دلم در شب و روز آویخته
(ق)
چو بادِ صبا دید رخسارِ تو
به گُل گفت "کاے رویِ تو ریخته

بر انگیختی بر من اسپِ جفا
دگر تا چه‌ها باشد انگیخته ؟"

ز خسرو گریزان مشو کو شده ست
اسیرِ تو ، وز خویش بگْریخته

Marfat.com

در اوصافِ خود عقل را ره مده
بهشتِ برین را به ابله مده

جهان مست و دیوانه کردی به زلف
نسیمے بهبادِ سحرگه مده

غمِ عاشقان بشْنو ، امّا بهناز
جوابِ سخن گه ده و گه مده *

چگویم به تو رازِ پنهانِ خویش
خودش بشْنو و سویِ خود ره مده

گر انصاف ، جوید دلِ ظالمم
مده هیچش انصاف ، والله مده

زنخ سی نمائی و خون سی خورم
چنین شربتم زانچنان چَه مده

Marfat.com

رقیب ار کُشد خسروِ خسته را
زبان را درآن رخصتِ 'نَه' مده

۱۷۶۴*

قلّاشم ، اے منکر ، مرا دربانیِ میخانه ده
این عقلِ رسمی غرقه کُن ، مے تا لبِ پیمانه ده

من توبه تنها بشْکنم ، اوّل سبو نِه بر سرم
وانگه ندایِ زهدِ من پیشِ درِ میخانه ده

من عاشق و هر بے خبر از خان و مان یادم دهد
اے آهِ سوزانِ شعلهٔ بر دستِ این دیوانه ده

پیدا بسوز ، اے دل ، مرا بس دردِ پنهان باز گو
هنگامه اوّل گرم کُن ، پس شرحِ این افسانه ده *

مشغولِ شهدِ بے غمی ، چه آگه از سوزِ دلم ؟
یارب ، مگس را چاشنی از لذّتِ پروانه ده

Marfat.com

بیگانه شد یار، اے صبا، با جانِ چه‌کار اکنون مرا ؟
این آشنایِ کهنه را بِستان، بدانِ بیگانه ده

اے خواجهٔ دیوانِ دل، آخر بیفزائی خورش
گر نیست وجهِ زندگی، بر مُردنم پروانه ده

بر من جفاها کرد دل، بِستانِ ازو انصافِ من
ظالم تر از غم نیست کس، اقطاعش این پروانه ده *

چون بر پری‌رویانِ همه ملکِ سلیمان[۴] یافتی
بِسْتانِ تو خسرو جانِ و دل، مرغِ بلا را دانه ده

*۱۷۶۵

جانِ بهانه‌طلب و شکلِ تو نازآلوده
من نَیم زیستنی، جان چه کُنم بیهوده؟

بس که در سایهٔ دیوارِ تو در فریادم
زآهِ من سایهٔ دیوارِ تو هم ناسوده

Marfat.com

چشمِ تو کُشتنِ من گفته که از غم برَهم
رحمتش باد که این مرحمتم فرموده *

با تو در خواب مرا پهلویِ آزاد نسود
گرچه بر خاکِ درت پهلویِ من شد سوده

برسانی ز من ، اے گریه ، گر آن سو گذری
خدمتے چند به خونابهٔ چشم آلوده

سالها شد دلِ من رفت و ندانم به کجاست ؟
از که پرسم خبرِ آن دلِ گمره بوده ؟

قلب باشد نه دل آن که تو در وے بینی
ته همه عقل و زبر پارهٔ عشق اندوده *

ندهم قصّهٔ سوزِ دلِ خویشش ، زیراک
شعلهٔ گیرد ، ترسم ، به دلش زان دوده *

یارب ، از سوزِ دلِ ما تو نگاهش داری
گرچه بر خسروِ دل‌سوخته کم بخشوده

Marfat.com

*۱۷۶۶

اے گُل که چنین در بغلت تنگ گرفته
کز خونِ دلت پیرهنت رنگ گرفته

آن سوختگیِ جگرِ لاله ازان است
کز آهِ من آتش به دلِ سنگ گرفته

تا دستِ تظلّم نزند کس به عنانش
تن داده به سستی و عنان تنگ گرفته

از سوزنِ زنگار گرفته بشناسد
بس کز نمِ گریه مژه ام زنگ گرفته

*۱۷۶۷

اے دل ، ار تو عاشقی ، زین غم خلاصِ جان مخواه
کار را سامان مجو و درد را درمان مخواه

Marfat.com

از بلا و فتنه ترسی ، چشم در خوبان منه
بیمِ چاؤشان کُنی ، دریوزه از سلطان مخواه

یار محمل رانْد ، در ویرانهٔ هجران بمیر
نوح[۴] کشتی بُرد ، سارا غوطه در طوفان مخواه

دشمنے کِش دوست میخوانی ، مرادت کے دهد ؟
نامِ قصّاب ار خضر[۴] شد ، چشمهٔ حیوان مخواه

شهسوارا ، ناوکِ مژگان زدی جان بسْتدی
بیشتر زان چون ندارم ، سزدِ آن پیکان مخواه

از تنِ عاشق ز بهرِ خونِ او پرسش مکُن
از بزِ قربان ز بهرِ کُشتنش فرمان مخواه

تن نه مستورست ، عصمت از سگِ گلخن مجوی
دل نه آبادست ، عشره از دهِ ویران مخواه

خاکِ پایش را به دل میخواهی ، اے دیده ، خطاست
گوهرے را کِش دو عالم قیمت‌است ارزان مخواه

Marfat.com

من اسیرِ شاهد و تو زهد خواهی ، اے رفیق
آنچه ناید از منِ رسوایِ تر دامان ، مخواه

زاریِ خسرو مجو در سینه‌هایِ بے خبر
نالهٔ مرغِ اسیر از بلبلِ بُستان مخواه

*۱۷۶۸

به‌گردت بادِ سردے هردم از عشّاقِ دیوانه
پریشانیِ زلفت را فراهم کے کُند شانه ؟

بلایِ جان شدی و من هم اوّل روز دانستم
که روزے بهرِ ما فتنه شود آن شکلِ ترکانه

مرا خود شورشے بوده‌ست ، عشقت یار شد با آن
حدیثِ من بدان مانَد که دیوان کارِ دیوانه

دل و جان گرچه با من صحبتے دارند دیرینه
ولیکن چون زیَم بے دوست با این چند بیگانه

Marfat.com

به بدنامی و رسوائی اسیران را مزن طعنه
تو ، اے زاهد ، ندیده‌ستی بلای چشم مستانه

همه یاران به گشت باغ و میل من به کنج غم
یکے زندان نماید بوستان بر مرغ ویرانه

نگون کُن ، ساقیا، خُم را که این آتش که من دارم
به دریا نیز ننشیند ، چه جای طاس و پیمانه

اثر در جانْست مستی را اگر در آب و گل بودے
سبو را مست و غلطان دیدمے در صحن میخانه

گرَم خون ریزد آن سلطان ، فدای بندگان او
که عاشق کز بلا ترسد نباشد مرد مردانه

گهِ کُشتن بوَد در پیش خوبان رونق عاشق
به‌گاه جانفروشی گرمی بازار پروانه

شب خسرو همه در قصّهٔ خوبان به روز آمد
سگان را در نفیر و پاسبانان را در افسانه

Marfat.com

*۱۷۶۹

به باغ سایهٔ ابرست و آب در سایه
ازین سبب منم و جانان و خواب در سایه

به سایه خفته بُدم دی که یارم آمد و گفت
چه خفته ای که رسید آفتاب در سایه

فروغِ رویِ تو تیزست ، زلف بر لبِ نوش
ز آفتاب نهد آن شراب در سایه

مهِ منی و دل از رویِ تو بهخط زان رفت
که سوخته رود از ماهتاب در سایه

کنون چو باد بباید دمید پیش از صبح
به گلشنی که درو باشد آب در سایه

به بانگِ چنگ مگر ساقیَم کُند بیدار
چو خفته باشم مست و خراب در سایه

Marfat.com

به بوستان منم امروز مجلسی و گلے
روانه کرده مئے چون گلاب در سایه

در آفتاب همین ساقی‌است از رخِ خویش
دگر صراحی و نُقل و شراب در سایه

هوایِ گرم و تو نازک ، برون مرو ، جانا
بنوش با سن میِ‌هایِ ناب در سایه

*۱۷۷۰

اے لبت شہر پُر شکر کردہ
لالہ را داغ بر جگر کردہ

خطِّ سبزت بہ گردِ چشمۂ نوش
سر از آبِ حیات بر کردہ

لبِ لعلت ز بہرِ راحتِ روح
قند را با گلاب تر کردہ

Marfat.com

رفته از دیده در جگر تیرت
وز رهِ دل به جان گذر کرده

خَم و پیچِ خطِ تو خسرو را
داغِ دیرینه تازه‌تر کرده

۱۷۷۱

قاصد نیامد کآوَرد زان نامسلمان نامهٔ
جان خاکِ راهِ قاصدے کآرد ز جانان نامهٔ

چون کافرانم کُشت‌غم ، چون هندوانم سوخت هجر
یارب ، چه بودے کامدے زان نامسلمان نامهٔ

بیم است ، جانان ، کز غمت از پرده بیرون اوفتم
تا رازِ من پنهان بوَد ، بفْرست پنهان نامهٔ

بر دل نهم آن نامه را چون کاغذے بر ریشِ تو
بر ریشِ دل مرهم کُنم ناچار زینسان نامهٔ

Marfat.com

خود گیر کآید نامهٔ زو بر منِ شوریده سر
خواندن نیارم ، چون کُنم زین چشمِ گریان نامهٔ

تیر آوَرد ، نامه بسے بفْرست بر جانم ز تن
تا سونسِ گورم شود بفْرست باران نامهٔ

دارم به دل سودا بسے پیچیده برْهم تو به تو
بهرِ دل از تیغِ مژه بشْگاف و بر خوان نامهٔ

اے دیده ، خوناب جگر بر نوکِ مژگان برَ همه
پس از زبانِ کالبد بنْویس بر جان نامهٔ

خسرو ، دراین سوزِنهان بیهوده سودا میپزی
درویش را آن بخت کو کآید ز سلطان نامهٔ

۱۷۷۲

شهرے ست معمور و درو از هر طرف مه پارهٔ
مسکین دلم صدپاره و در دستِ هر مه پارهٔ

Marfat.com

اشکالِ هرکس را ببین کاندر میانِ آنهمه
دارد هوایِ کُشتنم ناوک‌زنِ خونخوارهٔ

هرکس که با او میکُند دعوی ز حسن و دلبری
باید ز سروَش قامتی ، وز برگِ گُل رخسارهٔ

زینسان که ماهِ عارضش شد آفتابِ دیگران
هرگز به بختِ ما نشد طالع چنین سیّارهٔ

صد چاک گشته سینه ام از کاوکاوِ عشقِ تو
مسکین دلِ ریشم درو چون طفل در گهوارهٔ

چون وعدهٔ وصلی دهد ، رُخ پوشد و پنهان شود
جز جانسپاری چون کُند خسرو به هر نظّارهٔ

۱۷۷۳

جان ز هجرت چیست ، زار افتادهٔ
دل ز عشقت بیقرار افتادهٔ

Marfat.com

من کیم ، زارے حزینے بیدلے
غم‌خورے بے غمگسار افتادۂ

دردمندے مستمندے خستۂ
کارزارِ کار زار افتادۂ

خاکیِ بے آبروئے در هوا
آتشین آهے ز کار افتادۂ

دردنوشے ، جانفروشے در خروش
بیکسے بےکار و بار افتادۂ

جان غریبے ، بے نصیبے از حبیب
دُور از یار و دیار افتادۂ

مبتلائے بینوائے در بلا
جان نثارِ دل‌فگار افتادۂ

بلبلے با غلغلے بے رویِ گُل
وز میانه بر کنار افتادۂ

Marfat.com

پای در گِل ، دست بر دل ، سر به پیش
رفته عزّت ، سخت خوار افتادۂ

بیدلے بے دلبرے بے مونسے
بے زر و بے زور و زار افتادۂ

خسته فرهادے ، شکسته واسقے
خسروے بے خواستگار افتادۂ

۱۷۷۴

هر روز کآفتاب بر آرد زبالۂ
بیرون جهم ز کلبۂ غم عاشقانۂ

نظّاره بر رخِ تو کُنم گر ببینمت
بارے ز چاؤشان بخورم تازیانۂ

از دوستیِ تو به سرِ کویِ تو نمانْد
ناشسته زآبِ دیدۂ من آستانۂ

Marfat.com

افتاده راهِ من به دل و گنجِ معرفت
گشت از خیالِ سیمبران دَرد خانهٔ

سوزِ درون کز او جگرِ من کباب شد
بیرون جهَد ز هر تهِ موئے زبانهٔ

مردن به کوی تو هوسم میکُند ، ولے
یابم اگر چو دیدنِ رویت بهانهٔ

بیداریَم بکُشت که هر روز ازین خمار
باشیم گه خراب چو مستِ شبانهٔ

خوابم نمانْد بو که رسد خوابِ آخرم
آغاز کُن ز لازمهٔ من فسانهٔ

خسرو مرو به باغ که از نالهٔ تو دی
مرغان نخورده اند به گلنار دانهٔ

Marfat.com

*۱۷۷۵

فریاد کاندر شهرِ ما خون می کُند عیّارۂ
شوخے کَشے غارتگرے مردم کُشے خونخوارۂ

او میرود جولان زنان بر پشتِ زین وز هرطرف
نظّارگی در رویِ او حیران و خوش نظّارۂ

من چون توانم دیدنش آخر به چشمِ مردمان
کز چشمِ خود در غیرتم بر آنچنان رخسارۂ

دارد لبِ شیرینِ او کارے ز دندانِ کسے
کان هست جانِ پاره‌ام یا هست از جان پارۂ

امشب خیال از صبرِ من می کرد پرسش گونۂ
گفتم "چه پرسی حالِ او ، سرگشتۂ آوارۂ"

از چیست ، اے شاخِ جوان ، بر ما فرونایَد سرت ؟
آخر چه کم گردد ز تو ، گر بر خورَد بیچارۂ

Marfat.com

در دیدهٔ خسرو نگر زاشک و خیالِ رویِ تو
ماهیّت در هرگوشهٔ بر هر مژه سیّارهٔ

Marfat.com

ردیف

ی

Marfat.com

Marfat.com

۱۷۷۶

خُردی هنوز و کودکی ، ای نازنین ، بُرنا نه‌ای
جورت نمی گیرم گنه ، کز نیک و بد دانا نه ای

هر سو که زیبا بگْذرد ، در دل همی بار آورد
زیبائیَت جان میبَرد ، یا آفتی ، زیبا نه ای

رخسارِ جان‌افروز ترا ، شکلے ز جان خوشتر ترا
بیهوده هرکس مر ترا جان می نخوانَد تا نه ای

آشوبِ عقلِ گمرهی بر نیکوان شاهنشهی
نے نے که خورشید و مهی ، پروین نه ای ، جوزا نه ای

سروی چنین یا سوسنی یا از گُلِ تر خرسنی ،
یعنی تو پهلویِ منی ، یارب توئی این یا نه‌ای

روئے چو گُل شُسته به خَوے وآلوده لبها را به مے
دل ها بگِردت پے به پے می بینمت ، تنها نه ای

Marfat.com

بدعهدی و نامهربان ، گه دل دهی گاهے زبان
من با توام بارے به‌جان ، گر تو ز دل با ما نه ای

شوخی مکُن زینها مگو کت نیست با ما آرزو
من بنده ام آنجا که تو ، لیکن توئی کاینجا نه ای

دیشب کشیدم از کمین زنجیرِ زلفِ عنبرین
چشمِ تو گفت از خشم و کین خسرو مگر دیوانه ای

۱۷۷۷

دیرے ست کاے گلبرگِ تر بر رویِ ما خندان نه ای
هستی لطیف و خوبرو ، زان در وفا خندان نه ای

زلفِ دوتاهت چیست این ، زیرِ کلاهت چیست این ؟
چترِ سیاهت چیست این ، چون بر دلم سلطان نه ای ؟

یعنی توئی ، اے همنشین ، جانان و جانِ نازنین
یا خود خیالی این چنین ، در پیشِ من جانان نه ای *

Marfat.com

چون بر تو میدارم نظر ، از چیست زینسان چشم تر
آخر ندانی اینقَدر نیکو نه هم نادان نه ای

تاراجِ دل کردی بسے ، دستے برو یاری‌رسے
در بردنِ دل هرکسے میداندت ، پنهان نه ای

اے عشق ، داری مدْخلے ، در جانِ مشتاقان بلے
در گفتن آسانی بلے ، در تاختن آسان نه ای

بشْگافتی جان از میان ، خود را نَه پیوندی بر آن
یعنی توئی پیوندِ جان ، پرکاله ای از جان نه ای

لب را نگر میگون شده ، سرسبز زآب و خون شده
با خضر[۴] همره چون شده ، گر چشمهٔ حیوان نه ای

زین پیش بودی همنفَس ، اکنون نمی مانی به کس
خسرو همان بنده ست و بس ، تو آنکه بودی ، آن نه ای

Marfat.com

اے دردِ بیدردِ دلم ، تاراج پنہان کردہ ای
با جان بہم بیرون روی کآرام در جان کردہ ای

در حیرتم تا ہرشبے چون خواب سی آید ترا
زینسان کہ در ہرگوشۂ صد دل پریشان کردہ ای

فتنہ دسے در عہدِ تو بیکار نشیند ہمی
از نقدِ جانہا لاجرم مزدش فراوان کردہ ای

دی چشم را فرسودہ‌ای گہ‌گہ نظر در کُشتگان
گر در پذیرد اینقدر ، گبرے مسلمان کردہ ای *

تو مست و دلہا بر درت گشتہ روان از ہرطرف
در چاربازارِ بلا نرخِ دل ارزان کردہ ای

گفتی ندانم بے سبب غمگین چہ میدارد مرا ؟
من آشکارا گویمت خونہا کہ پنہان کردہ ای

Marfat.com

از نیکوان کس را نبوُد این مرحمت بر عاشقان
آباد بر تو کز ستم صد خانه ویران کرده ای

دانم که نتْوانی وفا ، لیک اندک اندک خُوی کُن
کانچه از جفا کاری بوَد چندانکه بتْوان ، کرده ای

دل در گُلے بندم ، ولے گُل نیست چون تو ، چون کُنم ؟
آخر تو هم وقتے گذر سوی گلستان کرده ای

در پیشِ زلف و خالِ تو خونِ جگر میریختم
دل گفت کاین هم ، خسروا ، شبهای هجران کرده ای

۱۷۷۹

اے که چشمِ من به رُوی خویش روشن کرده ای
اندر آ خوش خوش کزان رُو خانه گلشن کرده ای

صد دلِ ویرانْست در هر تارِ پیراهن ترا
تو ، چنین نازک ، چه تارست اینکه بر تن کرده ای ؟

Marfat.com

تو همه تن مایهٔ شادی و جانم پُر ز غم
جانِ من ، وه اینچنین جائے چه مسکن کرده ای ؟

جلوه کردی بر من از رخ تا روان شد خون ز چشم
یارب آید پیشِ چشمت آنچه با من کرده ای

تیغ زن بر گردنِ من ، خونِ من در گردنت
غم مخور، چون اینچنین خون صد به گردن کرده ای

هر شبے تا روز میسوزم گدازان همچو شمع
دم به دم از سوزشِ من چلّه روشن کرده ای

دوست میدارم ترا با آنکه بهرِ خویشتن
عالَمے بر خسروِ بیچاره دشمن کرده ای

۱۷۸۰

سینه‌ام را از غمِ عالَم تو بے غم کرده ای
از غمِ خود تا مرا رسوایِ عالَم کرده ای

Marfat.com

فاشم ، اے دیده ، تو کردی ، زانکه زین دل هر کجا
خواستم گویم غمے ، بنیادِ ماتم کرده ای

وه که خلقے زآهِ دُود انگیزِ من بگریست خون
اے عفاک الله تو بارے دیده را نم کرده ای

زین پریشانی ، سرت گردم ، خلاصم کُن دمے
اے که کارِ من چو زلفِ خویش درهم کرده ای

دل به تو دادم ، کنون میخواهی این دم جان ز من
آرے آرے ، بر دلم جور و جفا کم کرده ای

ریش کردی سینه ام از ناوکِ هجران و باز
خنده کردی بر دلم جور و جفا کم کرده ای

گر ز بے مهری سخن میگوئی ، آن را خود مگوی
ور ز من میپرسی ، از بیداد آن هم کرده ای

خسروا ، دیوانگی بگذار و لعلش را مخواه
کاین سلیمان[۴] است کز وے قصدِ خاتم کرده ای

Marfat.com

اے که در هیچ غمے با دلِ من یار نه ای
سوی من بین ، اگر اندر سرِ آزار نه ای

از تو هر روز گرفتارِ بلائے گردم
تو چه دانی که دراین روز گرفتار نه ای ؟

هرشب از نالهٔ من خواب نیاید کس را
خفته‌ای تو که دراین واقعه بیدار نه ای

با منِ خسته که رُویم ز تو در دیوارست
میُکن آخر سخنے ، صورتِ دیوار نه ای

ناردانے ز دو لب بر منِ بیمار فرست
شُکر آن را که چو من درهم و بیمار نه ای

از برای دلِ من جانِ من امروز بَر
گرچه عهدے‌ست به‌دنبالهٔ این کار نه ای

Marfat.com

یار بنشست مرا در دل و من دانم و او
خسروا ، خیز که تو محرمِ اسرار نه ای

۱۷۸۲

اے که در دیده درونی و در آغوش نه ای
هم به یادِ تو که یک لحظه فراموش نه ای

چند افسونِ جفا خوانی و پنهان داری
آنچنان نیست که افسونش به هرگوش نه ای

رُو بپوشیدی و این بنده خطا کرد که دید
من و رسوائی ازین پس ، چو خطاپوش نه ای

وه که از دردِ توام خونِ جگر نوش گرفت
تو چه دانی که دراین دردِ جگرنوش نه ای

گر به‌آغوش بریزند گُل اندر برِ من
آن همه خار بود چون تو در آغوش نه ای

Marfat.com

دوش گفتی که کُنم چارهٔ کارت فردا
آخر امروز چرا بر سخنِ دوش نه ای ؟

از لبش وعده دهی ، وز مژه‌اش زخم زنی
نیش بارے سزن ، اے دیده ، اگر نوش نه ای

۱۷۸۳

خنده را سوختنِ جانِ من آموخته ای
غمزه را غارتِ ایمانِ من آموخته ای

جان به بازی ببری از من و بازم ندهی
این چه بازیست که بر جانِ من آموخته ای ؟

میزنی بر منِ سرگشته که سر بازی کُن
گوی بازی تو به چوگانِ من آموخته ای

طرّه را بشْکنی و باز ببندی ، دانم
این شکست از پیِ پیمانِ من آموخته ای

Marfat.com

جا به چشمم کُنی و غرقه شوم بر نکَشی
آشنا گرچه به طوفانِ من آموخته ای

پاره گرد، اے دل و خون شو که ترا فرمان است
عشق‌بازی تو به فرمانِ من آموخته ای

چه کُنی از مژه سحر از پیِ خسرو هردم
این عملها نه ز دیوانِ من آموخته ای ؟

۱۷۸۴

آتش اندر آب هرگز دیده ای
عنبر اندر تاب هرگز دیده ای

چون دهانِ و لعلِ شورانگیزِ او
پسته و عنّاب هرگز دیده ای

شد نقابِ عارضش زلفِ سیاه
شامِ پُر مهتاب هرگز دیده ای

Marfat.com

در صدف چون رشتهٔ دندانِ او
لؤلوی خوش‌آب هرگز دیده ای

نرگسش در طاقِ ابرو خفته مست
مست در محراب هرگز دیده ای

در غمش خسرو چو چشمِ خونفشان
چشمهٔ خوناب هرگز دیده‌ای

۱۷۸۵

باز بر خوبم کمر بربسته ای
وان دو ابروی دو سر بربسته ای

من میان بربستنت را بنده ام
موی را گوئی کمر بربسته ای

میروی چون تیر و در دل میخلی
تاخود از شستِ که بیرون جسته ای

Marfat.com

از تری آب از لبانت میچکد
بسکه اندر چشمِ من بنشسته ای

زان خطِ میگون که برگُل ریختی
دفترِ گل را ورق بشکسته ای

تازه کردستی ز نم بر رویِ خود
هم به‌خونِ تازه در پیوسته ای

بر زمین پهلو نمی یارم نهاد
بسکه خسرو را به‌مژگان خسته ای

۱۷۸۶

سر در خمار ، شب به کنارِ که بوده ای ؟
لبها فگار ، همدم و یارِ که بوده ای ؟

سنبل به تاب رفته و نرگس به خوابِ ناز
شب تا به روز باده‌گسارِ که بوده ای ؟

Marfat.com

شمعِ مرادِ من نشدی یک شبی تمام
ماهِ تمام ، در شبِ تارِ که بوده ای ؟

با چشمِ آهوانه که شیران کُند شکار
اے آهویِ رسیده شکارِ که بوده ای

سروت هنوز هست در آغوشِ خاستن
اے سروِ نیمرُسته ، بهارِ که بوده ای ؟

زانرو که جویِ چشمهٔ خورشید خون گرفت
خونابه شویِ گریهٔ زارِ که بوده ای ؟

کارت چنین که پردهٔ دلها دریدن است
امشب به پرده محرمِ کارِ که بوده ای ؟

مارا ز اشک صد جگرِ پاره در کنار
تو پارهٔ جگر به کنارِ که بوده ای ؟

بر ریشِ خسروت نمکے هم دریغ بُود
مرهم‌رسانِ جانِ فگارِ که بوده ای ؟

Marfat.com

اے ده یکے ز خوبیِ تو مه ، چگونه ای ؟
وز هر دو هفته ماه یکے ده ، چگونه ای ؟

گفتم رسم در آخرِ آن مه به نزدِ تو
آخر رسید ، اے صنم ، آن مه ، چگونه ای ؟

تا چند گوئیَم نرسیده‌ست گاهِ وصل
آن گاه نیز میرسد ، آنگه ، چگونه ای ؟

گرچه نپرسیَم که چگونه‌ست حالِ تو ؟
بارے توان ز حالِ من آگه ، چگونه ای ؟

ره میروی و در پیِ تو صدهزار دل
اے بُرده صد هزار دل از ره ، چگونه ای ؟

دی بوسه دادیَم چو شدم خاک بر درت
امروز خاک بوسِ درِ شه چگونه ای ؟

Marfat.com

آیم به نزدِ تو ، چه خوش آید مرا ز تو
بر خسروت خوش آمدی ، اے مه ، چگونه ای ؟

۱۷۸۸

مشک بر اطرافِ مه آورده ای
توبه بزیرِ گنه آورده ای

بر رخِ تو کافتِ جانِ من است
از شبِ یلدا سپه آورده ای

شانه کو گم کرده بر فرقِ تو ره
سو کشانش رُو به ره آورده ای

داده ام از دیده خون ، دل‌خستهٔ
خواستم یک بوسه ، نَه آورده ای

رسمِ تولا آزردنِ خسرو شده
باز چه رسمِ تبه آورده ای ؟

Marfat.com

زآبِ ملاحت که رخ آلوده ای
وانکه نمک بر جگرے سوده ای

داد لبت بوسه و رنجه شدی
باز ستان ، گر تو نفرموده ای

بشْنو از ارواحِ شهیدانِ عشق
زمزمهٔ عشق که نشْنوده ای

هست دوانِ گِردِ تو چون گردباد
جانِ عزیزان که تو برْبوده ای *

دوش نشد دل که به مه بنْگرم
زانک تو اندر دلِ ما بوده ای *

لابه برآن لب چو سلّمع گریست
عربده بر فتنه چه آلوده ای ؟ *

Marfat.com

سیروم از وعدهٔ وصلت مدام
گرچه که بادست که پیموده ای

سنّتِ بخشیدنِ تو بهرِ چیست ؟
بر دلِ خسرو که نبخشوده ای

*۱۷۹۰

گرچه بهر سخن دلم از تن ربوده ای
با این همه بگوی ، که جانم فزوده ای

چشمت به غمزه بردنِ دلها نمونه ایست
تا تو بدین بهانه چه دلها ربوده ای !

رویت درونِ پرده و صد پرده چاک ازو
شادی به روزگارِ کسی کش نموده ای

بالینِ گردناک مرا طعنه می زنی
جانا ، به تکیه گاهِ غریبان نبوده ای

Marfat.com

آسان مگیر آه و دمِ سردِ من ، ازانک
خُردی و گرم و سردِ جهان نآزموده ای *

گفتی که خون به دستِ خودت ریز، اے رقیب
شکرانه بر من است که از وے شنوده ای

کے دانی اندُهِ شبِ تنهانشستگان ؟
اے آن که مست در برِ جانان غنوده ای

اے مرغِ آب ، عبرهٔ دریات سهل بُود
پروانه‌وار سینه بر آتش نسوده ای *

بدگفتِ عاشقانْت چنین کرد ، خسروا
رنجه مشو که کِشتهٔ خود را درو ده ای

*۱۷۹۱

تو شوخ هرکجا لبِ خندان کشوده ای
از دل بسے گره که به دندان کشوده ای

Marfat.com

آبِ حیات می رَوَدت در سخن که لب
گوئی ره‌آبِ چشمهٔ حیوان کشوده ای

ما چون زئیم بیش که از بهرِ جانِ ما
مستی و خَوی‌چکان و گریبان کشوده ای

هست از برایِ کینهٔ ما خط کشیدنت
مضمون نهان مدار که عنوان کشوده ای

فریاد رس مرا و ز فریاد وارهانْش
خسرو که هر شبی ز وی افغان کشوده ای

*۱۷۹۲

آن دل خراب شد که تو آباد دیده ای
وان سینه غم گرفت که تو شاد دیده ای

بازارِ عیش و خانهٔ هستی و کویِ عقل
ویرانه‌ها شد آن همه کآباد دیده ای

Marfat.com

عمرے‌ست تا بہ دامِ بلائے اسیر ماندْ
آن جانِ نازنین که تو آزاد دیده ای

نزدِ من ، اے حسود ، تو بایستی کنون
تاخان و مانِ دل همه برباد دیده ای

اے پندگوی ، همرهِ من در عدم نه ای
تا از غمِ ویَم علف و زاد دیده ای

اے مرغِ عاشق ار تو بدانستیئے وفا
در رنجِ خویش راحتِ صیّاد دیده ای

خسرو ، به بوستان چه رَوی دل دگر طرف ؟
کاش از نُخست در گُل و شمشاد دیده ای

۱۷۹۳

تو با آن رُو بگو مه را ، چه باشی ؟
تو با آن رخ بگو شه را ، چه باشی ؟

Marfat.com

ببین آئینه و خود را صفت کُن
حدیثِ زهره و مه را چه باشی

دلا ، زینسان چه سینالی درآن کوی ؟
گدایانِ شبانگه را چه باشی

بمیر اے مرغِ تشنه در بیابان
امیدِ ابرِ ناگه را چه باشی

چو سویت ، خسروا ، دارد جدا گوش
به کویش ناله و وه را چه باشی

۱۷۹۴

چه بد کردیم کز ما بر شکستی ؟
ز غم بر جانِ ما نشتر شکستی

روان شد گریه تا گیرد عنانت
گذشتی و عنان را بر شکستی

Marfat.com

مرا در طعنهٔ خصمان فگندی
به سنگِ ناکسان گوهر شکستی

تنم خستی و خونم نوش کردی
چرا سے خوردی و ساغر شکستی ؟

دلم را خُرد بشکستی به هجران
قوی بتخانهٔ را در شکستی

چه شکل است این که دین را غارتیدی ؟
چه نازست این که هم ، کافر ، شکستی ؟ *

چه بانگِ پایِ اسپ است این که در وجد ؟
نوا در حلقِ خنیاگر شکستی ؟ *

نگویم زلف کانِ دزدِ سیه را
نکو کردی که پا و سر شکستی

گره محکم زدی بر جانِ خسرو
که زلفِ عنبرین را بر شکستی

Marfat.com

چون سی نرسد دست به پائے که تو داری
ِکم زانکه شوم خاکِ سرائے که تو داری

بازند جهان را به یکے داو ، بنازند
سن هر دو ببازم به دغائے که تو داری

زنهار نجوئی دلِ آزردۂ مارا
اے بادِ صبا ، گشت بجائے که تو داری

گر بد نکنی دل ، تنِ تو تن نتوان گفت
جانے ست نهان زیرِ قبائے که تو داری

افسوس بوَد جورِ تو بر هر دل و جانے
من دانم و من ، قدرِ جفائے که تو داری

صدخرقۂ صوفی به خرابات گرو کرد
آن نرگسِ مخمور بلائے که تو داری

Marfat.com

رنجه مشو ، زاهدِ نیک ، از پیِ من ، زانک
دل باز نیاید به دعائے که تو داری *

خسرو به زبانِ توبه و در دل سے و شاهد
اَحْسَنْتَ ازاینِ صدق و صفائے که تو داری

۱۷۹۶

رخساره مکُنِ راست به جائے که تو باشی
ور راست کُنی ، طرفه بلائے که تو باشی

گفتی چو ببینی رخِ مارا غمِ خود خور
از جانِ که کُند یاد بهجائے که تو باشی؟

از دیده نیَفتد گذرش بر تو نگوئی
تا خاک شوم در تهِ پائے که تو باشی

شاید که نیاری به نظر مُلکِ جهانِ را
در کلبهٔ احزانِ گدائے که تو باشی

Marfat.com

خلقی بہ‌دمِ سرد بمیرد به درت ، زانک
خورشید نتابد به سرائے که تو باشی

خسرو ، اگر از شعر برانی سخنِ عشق
اَحْسَنْتَ ، زهے شعر سرائے که تو باشی

۱۷۹۷

ست آمده ای باز به مهانِ که بودی ؟
دانم شکری در شکرستانِ که بودی ؟

اے یارِ جدا مانده ، دلِ تنگِ که جُستی؟
اے یوسفِ گم‌گشته به زندانِ که بودی؟

دیوانهٔ من برسرِ کویِ که گذشتی ؟
تشویش دهِ حالِ پریشانِ که بودی ؟

بے دوش کجا خوردی و ساغر به که دادی ؟
در ظلمتِ شب چشمهٔ حیوانِ که بودی ؟

Marfat.com

آراسته و مست در آغوشِ که خفتی ؟
این بخت کرا بوده، به فرمانِ که بودی ؟

جعدت که گُزیده‌ست ، لبت را که گَزیده‌ست ؟
پیشِ که نشستی شب و مهمانِ که بودی ؟

حلوا همه تاراج شد ، اے دل ، تو چه کردی ؟
شهدِ که چشیدی ، مگسِ خوانِ که بودی ؟

جانِ دگرے در تنِ نالانِ که بودی ؟
کانِ نمکے در دلِ بریانِ که بودی ؟

نے بوی گُلے داری و نے رنگِ بہارے
خسرو ، تو به نظّارۂ بُستانِ که بودی ؟

۱۷۹۸

دیدی که حقِ خدمتِ بسیار ندیدی
بُریدی و رنجِ سنِ غمخوار ندیدی

Marfat.com

بسیار کشیدم غم و رنجِ تو و اندک
آن را به میان اندک و بسیار ندیدی

آماجِ خندلگِ ستمم ساختی آخر
جز من دگرے لایقِ این کار ندیدی

بارے تو بزی شاد که داری دلِ خرّم
چونکه نشدی عاشق و آزار ندیدی

بیداریِ شبهام چه دیدی تو که هرگز
در خواب گهے دیدهٔ بیدار ندیدی ؟

بیمار چه پرسی تو که بیمار نگشتی
تیمار چه دانی تو که تیمار ندیدی

خسرو، تو بسے غصّه کشیدی ز چنان شوخ
باز از دلِ گمراه تو انکار ندیدی

Marfat.com

۱۷۹۹

اے باد ، حدیثِ دلم آنجاش بگوئی
در گوشهٔ در گوش به تنهاش بگوئی

از هر نمط آنجا سخنے در فگنی ، پس
زانگونه که دانی سخنِ ماش بگوئی

از غمزهٔ او هست همه شهر به فریاد
آهسته بدان غمزهٔ رعناش بگوئی

با دامنِ پُر خون چو به بازار فتادم
حالِ منِ تر دامنِ ترساش بگوئی

گستاخیِ بوسه نکُنم ، لیک پیامے
از هر لبِ من با کفِ هر پاش بگوئی

گفتی که کَشد دَردت از نامِ تو ، گویم
"اے کاش بگوئی و ز ما کاش بگوئی!" *

Marfat.com

دل دادهٔ اویَم ، اگر امروز دهم جان
فردا خبرے از پیِ فرداش بگوئی

چون مردنِ من زحمتِ آن پاش نیَرزد
این جاش مخوانی و همانجاش بگوئی *

هرچند دلِ خسرو ازو سوخت ، نخواهم
ِکش هیچ ملامت کُنی ، امّاش بگوئی

۱۸۰۰

اے باد ، سلامِ دلم آنجا برسانی
بوسے ز لبم بر کفِ آن پا برسانی

یکبار رسانیْش سلامِ همه عشّاق
صد بار ازآنِ منِ تنها برسانی

بسیار بگردیْش ز ما ِگردِ سر آنگاه
صد سجدهٔ فرضش ز سرِ ما برسانی

Marfat.com

این پیرهنِ چاک به خون غرقه که دارم
پنهان ببری از من و پیدا برسانی

دیرینه پیاسی که برون داده ام از دل
پرورده به خونهایِ دل آنجا برسانی

کردیم به خوناب جگر نقش به چهره
این قصّه به آن یوسفِ دلها برسانی

گر بر سرِ خسرو گذری ، دوست ، هماناک
عمرِ وے ز امروز به فردا برسانی

۱۸۰۱

اے آنکه تو سلطانِ همه سیمبرانی
دستور بوَد فتنه به مُلکِ تو که رانی

صد تیرِ جفا میگذرانی ز جگرها
بازوْت قوی باد که خوش میگذرانی

Marfat.com

چشمم که دوید از پیِ دیدار ندیدت
این است سزایش که به تیریْش برانی

سبزه که دمد از گِلِ عشّاقِ تو ، اے تُرک
خنگِ تو بوَد سوخته ، هان تا بچرانی

از آب و گِلم گَرد بر آورد هوایت
تا چند به دنبالِ خودم خاک خورانی ؟

مارا تو مُکش در هوسِ آن لبِ شیرین
این سوی درآیم ، گرم آن سوی برانی

گفتی که زبانیم جز از تو همه کس، وای
مارا بمکُش گر تو حیاتِ دگرانی

هستی تو اگر شاد به رنجیدنِ خسرو
من سینه کُنم پاره ، تو گر جامه درانی

Marfat.com

۱۸۰۲

شتر بانا ، دمے محمل میارای
رها کُن تا ببوسم ناقه را پای

نهادند آشنایان بار بر دل
دلم رفته‌ست و بارش مانْد برجای

روان شد محمل و جانم به دنبال
جرس سی نالد و من سیکُنم وای *

ندیدم ره چو غایب شد ز چشمم
غبارِ بُختیانِ دشت‌پیمای

تو ، اے کت بر شتر آبِ حیات‌امت
به‌وادی تشنه سی میرم ، ببخشای

بیابان پیشِ چشمم گشت تاریک
مهِ محمل‌نشینم ، پرده بکُشای

Marfat.com

دلم چون همرهش شد گویش ، اے باد
که جان هم میرسد ، تعجیل منْمای

خوشی بر مردنم آخر نیارم
بدین دُوری همم منزل مفرمای

رسید آن ماه چون خسرو به منزل
تو ره می بین و رُو بر خاک می سای

۱۸۰۳

مرا زان میرِ خوبان نیست روزی
گدایان را ز شاهان نیست روزی

به سنگے چون سگان خرسندم از دُور
گرَم چوے ز دربان نیست روزی

ز من زایل کُن، اے جان ، زحمتِ خویش
چو درمانت ز جانان نیست روزی

Marfat.com

رو ، اے اسکندر ، از همراهیِ خضر[۴]

ترا چون آبِ حیوان نیست روزی

به حیله چند بتْوان زیست آخر
تنے دارم کِش از جان نیست روزی

هوس بردم به رُویش ، گفت بختم
شمارا از گلستان نیست روزی

دل و جان و خِرد بردی ، ترا باد
مرا بارے ازایشان نیست روزی

ز دردت باد روزی‌مند جانم
به دردے کِش ز درمان نیست

چه سود از گریهٔ خسرو دراین غم ؟
چو کِشتش را ز باران نیست روزی

Marfat.com

۱۸۰۴

چه کردم کآخرم فرمان نکردی
بدیدی دردم و درمان نکردی

ز هجرانِ تو کفرے هست برسن
شبِ کفرِ مرا ایمان نکردی

به دشواری برآمد جانم از تن
ببردی جانِ من ، آسان نکردی

چه جانها کان به وجهِ بوسهٔ تو
برفت و نرخ را ارزان نکردی *

به گریه خواستم وصلت دراین سلک
گدایِ خویش را سلطان نکردی

به کویت آرزومندان نمودند
نگاهے جانبِ ایشان نکردی *

Marfat.com

ترا گفتم که یک روزے مرا باش
برفتی از سخن و فرمان نکردی

دلم بردی و گفتی خواهمت داد
چو رفتی، بیش یادِ آن نکردی

ندیدی عیشِ خسرو تلخ هرگز
به حلوایِ لبش مهمان نکردی

۱۸۰۵

چنین کان خندهٔ شیرین تو کردی
هلاکِ عاشقان آئین تو کردی

جفا میکرد بر من خود زمانه
بلایِ عشق تا شد، این تو کردی

نکردی رد سؤالِ بوسه هرگز
گدائی بر دلم شیرین تو کردی

Marfat.com

ترا من دل سپردم ، لیک جایش
درآن گیسوی چین بر چین تو کردی

نه مرد عشق بودم من ، ولیکن
مگس را طعمهٔ شاهین تو کردی

مبادا نام غم هرگز برآن دل
مرا گرچه چنین غمگین تو کردی

مرا این ماجرای دیده با تست
چنینم بیدل و بے دین تو کردی

تو خوبان را نمودی پیشم ، اے چشم
ستم بر جان من چندین تو کردی *

نگفتم بد ترا ، اے عشق ، هرگز
که قصد خسرو مسکین تو کردی

Marfat.com

۱۸۰۶

ز رحمت چشم بر چاکر نداری
نداری رحمت ، اے کافر ، نداری

دلم بردی و خوشتر آنکه گر من
بگویم بیدلم ، باور نداری

مگو در من ببین ، در دیگران بین
که مثلِ خویش در کشور نداری

به پشتِ پایِ خود بنگر که وقت است
ازاین آئینهٔ بهتر نداری

کله را کج منِه چندین بر آن سر
که تا با ما کجی در سر نداری

بخور خونِ دل و دیده کن ، اے آب
نه خونِ من که خواب و خور نداری

Marfat.com

چو دل برداشتن اندیشه ات بُود
چرا سنگے به کُشتن بر نداری ؟

حدیثِ خسرو اندر گوش میکُن
ز بہرِ گوش اگر گوهر نداری

۱۸۰۷

شکستی طرّه ، تا در سر چه داری ؟
نگوئی کینه با چاکر چه داری ؟

کله کج کرده‌ای از بہرِ آن راست
که خون ریزی ، دگر در سر چه داری ؟

مسلمان کُشتن اندر مذهبِ تست
بجز این خود تو ، اے کافر ، چه داری؟

مسلمانی ست این ، آخر نه کفرست ؟
ستم را ، بیوفا ، داور چه داری ؟

Marfat.com

ربودی جان ز خَلقے از نگاهے
کنون تا چشم دیگر بر چه داری ؟

ورق چون داغ شد ، ابتر نگردد
چو داغم کرده ای ، ابتر چه داری ؟

اگر من گفته‌ام کز تو صبورم
دروغے گفته ام ، باور چه داری ؟

غمے دادی و آن دل را سپردم
من اینک حاضرم ، دیگر چه داری ؟

گرَم دیوانه خواهی داشت در دشت
میان بر بسته‌ام هر چه داری ؟

فتاده سوختم بر خاکِ راهت
چنینم خاک و خاکستر چه داری ؟

بر آبِ دیدهٔ خسرو ببخشای
چو جان تر کرد ، چشمش تر چه داری ؟

Marfat.com

۱۸۰۸

مرا چند آخر از خود دُور داری ؟
دلم را درهم و رنجور داری

روا داری که با آن رُوی چون شمع
شبِ تاریکِ ما بے نور داری

میان داری چو زنبورانِ کافر
سژه کافر تر از زنبور داری

ز رسوائی مرنج ، آخر محال است
که عاشق باشی و مستور داری !

بتے گر داری ، از فردا میندیش
که در خانه بهشت و حور داری

تو آن سلطانِ خوبانی ، نگارا
که همچون فتنه صد دستور داری

Marfat.com

ز چندان دل که ویران کردهٔ تست
چه باشد گر یکے معمور داری ؟

چو آتش در زدی ، بارے همین بین
چنین باشد که خود را دُور داری

معافی ، گر نمی پرسی ز خسرو
که خوبی و دلِ مغرور داری

۱۸۰۹

دلا ، با غمزهٔ خوبان چه بازی ؟
بگو با تیغِ خون‌افشان چه بازی ؟

مرا گوئی که با من بازئے کُن
کُنم ، جانا ، ولے با جان چه بازی ؟

ز جان سیر آمدستم من ، وگرنه
مرا با آن لب و دندان چه بازی ؟

Marfat.com

تفحّص کُن که حالِ کُشتگان چیست ؟
چه رانی مرْکب و چوگان چه بازی ؟

چرا بر خود نمی بخشائی ، اے دل
بر کافر مسلمانان چه بازی ؟

چه پوشی دردِ خود از بیمِ جانے
چنین عشقے ، بگو ، پنهان چه بازی ؟ *

نه از یارست خوشتر ، آنکه بینی
نه از عشق است بهتر ، آنچه بازی

مکُن خسرو که بازی نیست این کار
ترا با ساقیِ سلطان چه بازی ؟

۱۸۱۰

رخساره چه میپوشی ، در کینه چه می کوشی ؟
حالِ دلِ مسکین را میدانی و میپوشی

Marfat.com

گر نرخ به جان سازی ، ور عمر بها گوئی
از دیده خریدارم هر عشوه که بفْروشی

گفتی که ز مے هردم سودایِ دلے دارم
تا خونِ که خواهد بُود آن باده که می نوشی

از دردِ فراقت من بیم است که جان بدْهم
ساقی دو سه مے برده با داروی بیهوشی

شب رفت ، چراغِ ما از سوز نمی شیند
اے شمع ، تو هم دانم آتش‌زدهٔ دوشی

زین دیدهٔ بے فرمان خون چند خورم آخر
یکبار ز سر بگذر ، اُے سیل که بر دوشی *

گر فتنه ز چشم آمد ، اے دل ، تو چرا مانی
ور سوخته شد عاشق ، عارف ، تو چرا جوشی

غم بست لبم آخر ، دردِ دلِ بیماران
از ناله شود وردش ، زو مرده به خاموشی

Marfat.com

گفتم که کُنم یادش تا دل به نشاط آید
چون کار به جان آمد ، خوش وقتِ فراموشی

گر خالِ بُناگوشت دل بسْتد و منکِر شد
بارے تو گواهی ده ، اے دُرِّ بُناگوشی

خسرو ، ز رخِ خوبان گفتی که کُنم توبه
کارے که ز تو ناید ، بیهوده چرا کوشی ؟

۱۸۱۱

اگر تو سرگذشتِ من بدانی
دگر افسانۂ مجنون نخوانی

همی گوید "برو بیدار می باش
سگِ تعلیم سگ را پاسبانی"

ز من پرسی که همدردان چه کردند ؟
ترا دادند جان و زندگانی

Marfat.com

مرا گِردِ سرِ آن چشم گردان
که تا بر من فتد آن ناتوانی

نمانْدم استخوانے هم که بارے
سگِ تو باشد از من میهانی

طبیبم داغ فرماید ، نداند
که صد جا بیش دارم در نهانی

به بالینش منالید ، اے اسیران
که بس شیرین بوَد خوابِ گرانی

مرا جان در وفاداری برآمد
هنوز اندر حقِ من بدگمانی

به قتلِ خسرو آمد عشق و شادم
که یارے همرهے شد آن جهانی

Marfat.com

۱۸۱۲

نگارینِ مرا شد نوجوانی
که نو بادش نشاط و کامرانی

خطش پیرامنِ لب ، گوئیا خضْر
برآمد گردِ آبِ زندگانی

بمیرم بر سرِ کویش که باشد
سگانِ کویِ او را میهمانی

نه بر رویت خطت ، اے آیتِ حسن
که هست آن فتویِ نامهربانی

من از باغِ تو گر برگے نبندم
تو بارے بر خور از شاخِ جوانی

غمے چون کوه بر جانم نهادی
تو باقی مان که من بردم گرانی

Marfat.com

چه یارد گفت در وصفِ تو خسرو
که هرچ اندر دل آرم ، بیش ازآنی

۱۸۱۳

سزد گر نیکوئی در من ببینی
که خود کام و جوان و نازنینی

به گاهِ خنده چون دندان نمائی
مرا اندر میانِ چشم شینی

مسلمان دیدمت ، زان دل سپردم
ندانستم که تو کافر چنینی

مه و خورشید را بسیار دیدم
بهی از هرکه میگویم ، نه اینی

به عیشِ خوش‌ترش خوشنودم از تو
که گاهی سرکه گاهی انگبینی

Marfat.com

ز جان آیم به استقبالِ تیرت
که بر من راست کرده در کمینی

بیا گر دُرهمی چینی ز چشمم
به شرطِ آنکه مهره بر نچینی

۱۸۱۴

دیوانه شدم ز یارِ بدخُوی
بیگانه‌پرست و آشنا رُوی

دل بردنِ عاشقانْست خُویش
من جان نبرَم ازان جفاجوی

از جعدِ تَرش تنِ چو مویم
در تافته گشت موی در موی

پرسند نشانِ صبر ، گویم
گاهی دوسه از عدم بر آن سوی

Marfat.com

خواهم به درت روَم به صد آه
سوزم سر و پایِ خود درآن کوی

او گرچه به سوزِ من نبیند
بارے رسدش ز داغِ من بوی

ساقی ، به زکاتِ مے پرستان
از من به دو جرعه غم فرو شوی

اے دیده ، به سوزِ من ببخشای
کامروز تُراست آب در جوی

خسرو چو به نیک گوئیِ تست
یاد آر او را به گفتِ بد گوی *

۱۸۱۵

بر لب اثرِ شراب داری
وز غمزه خیالِ خواب داری

Marfat.com

شب خسپی و ما کُنیم فریاد
آگه نشوی ، چه خواب داری ؟

نارُسته ز پوست می نماید
خطّت که ز مشکِ ناب داری

در آبِ حیات غرقه شد خضر[۴]
زان سبزه که زیرِ آب داری

ترّیِ خطت بجایِ خویش است
هرچند بر آفتاب داری

لب از تو و دل ز من ، خوشی کُن
چون هم مے و هم کباب داری

خون‌ریز که گر بپرسدت کس
در هر مژه صد جواب داری

گفتی کُنمت به غمزه بسمل
بسم الله اگر شتاب داری

Marfat.com

گر کُشتنی است بنده خسرو
بیهوده چه در عذاب داری ؟

۱۸۱۶

جانا ، تو ز غم خبر نداری
کز سوزِ دلم اثر نداری

بردار چو بر درت فتادم
یا خود فگنی و بر نداری

تاکے به جوابِ تلخ سوزی
نے آنکه به لب شکر نداری

جایِ تو دلِ من است ، بنْشین
دل جایِ دگر اگر نداری

میکُن ز جفا هر آنچه خواهی
دانم که جز این هنْر نداری *

Marfat.com

اے غم ، تو ز جانِ من چه خواهی ؟
یا کارِ دگر مگر نداری

خسرو ، تو به راهِ خوبرویان
یکسر چه روی ، دو سر نداری

۱۸۱۷

نے کارِ کسے ست عشقبازی
کو دل ننهد به جانگدازی

عشقے که نه جان دهند در وے
بازی باشد ، نه عشقبازی

می آئی و می چکد ز تو ناز
کز سر تا پای جمله نازی

تن غرقهٔ خونْست ، سجده پذیر
کاین جامه نمی شود نمازی

Marfat.com

محمود وشانِ عشق را کُشت
حسنت به کرشمهٔ ایازی

زلفت که حدیثِ او درازست
آموخت شبِ مرا درازی

از غمزهٔ تو کجا رهد دل
این کافر و آن کُشنده غازی

بر یادِ تو میزیَم ، ولے جان
تاکے مانَد به چاره سازی

خسرو چو نهاد سر به تسلیم
بارے بکش ، ار نمی نوازی

۱۸۱۸

اے برده دلم به دلستانی
هم جانِ منی و هم جهانی

Marfat.com

جان سیرودم برون و غم نیست
غم زانْست که درسیانِ جانی

دُود از دلِ عاشقان بر آرد
حسنِ تو ز آتشِ جوانی

از سوزِ غمِ تو بر نخیزم
با آنکه بر آتشم نشانی

بکْشای دهانِ خویش تا دست
شوئیم ز آبِ زندگانی

هرشب سنم و خیالِ زلفت
شبهایِ دراز و پاسبانی

من خواهم داد جان به عشقت
هرچند تو قدرِ آن ندانی

از دوستیِ تو ناتوانم
اے دوست ، ببَر اگر توانی

Marfat.com

خسرو که بمُرد ، زنده گردد
گر دم دهدش مسیحِ ثانی

۱۸۱۹

اے آنکه تمام هم چو ماهی
با زلفِ چو چترِ پادشاهی

مردُم ز برایِ نقش و زلفت
از دیده برون کَشد سیاهی

گر خطِّ سیاهِ خود ببینی
بر مشک دهی به خون گواهی

اے زلفِ ترت مراغه کرده
بر رویِ تو چون در آب ماهی

آخر چه شود گر از لبِ خویش
یک بوسه برایِ من بخواهی

Marfat.com

از خسروِ خسته رُو بگردان
زان رُو که تمام همچو ماهی

۱۸۲۰

اے مردُمِ دیدهٔ نکوئی
شاد آنکه درونِ چشمِ اوئی

من بے تو چگویمت که چونم
بے من تو چگونه ای ، نگوئی

سیب ارچه ترست ، آبِ او را
چاهِ زنخِ تو بُرد گوئی

بر پسته لبِ تو تا نخندید
از پسته نرفت تنگ خوئی

بر مُشک دهی به خون گواهی
گر طرّهٔ خویشتن ببوئی

Marfat.com

گُل پیشِ تو ، گر به باغ رانی
خیزد به هزار تازه روئی

دریاب که گوهرے چو اشکم
در خاک نیابی ، ار بجوئی

من پای ز آبِ دیده شُویم
تو دست ز خونِ من نشُوئی

با این همه از تو چشمِ بد دُور
اے مردُمِ دیده را نکوئی

۱۸۲۱

بخرام ، اے سروِ روان کز باغِ رضوان خوشتری
دلدادگانِ خویش را میکُش که از جان خوشتری

در هوشیاری مهوشی ، سرمست و غلتان دلکشی
چون سوکنی شانه کَشی ، طرّه پریشان خوشتری

Marfat.com

چوگانْت سرجو از همه ، سر بُرد چون گو از همه
خوش سی برَی گو از همه ، در لعبِ چوگان خوشتری

با آنکه خوش باشد چمن با سرو و نسرین و سمن
بسیار دیدم در تو من ، بسیار ازایشان خوشتری

هرچند سی بینم ترا ، تشنه‌ترست این دل مرا
خواهم بیاشامم ترا کز آبِ حیوان خوشتری

گرچه جوانی خوش بوَد ، بے تو ندانم خوش بوَد
ور زندگانی خوش بوَد ، حقّا که تو زان خوشتری *

بارے چه باشد دل ببین کانجا کُنی منزل گزین
در چارسویِ دل نشین کز هشت بُستان خوشتری

نقشِ تو ، اے شمعِ چِگل، بیرون دهم زین آب و گِل
لیکن توئی چون گنجِ دل ، در کنجِ ویران خوشتری *

دارم به دل دردِ قوی ، میخواهمش منزل قوی
با آنکه دردِ خسروی ، لیکن ز درمان خوشتری

Marfat.com

۱۸۲۲

اے قامتت چون شاخِ گُل ، از برگِ گُل خندان تری
چون لالهٔ تر نازکی ، چون سرو در بُستان تری

گُل داشت وقتے بویِ تو ، آمد به دعوی سویِ تو
از آفتابِ رویِ تو شد خشک با چندان تری

یارب چه اندامِ تراست آن کت به پیراهن دراست
آبِ حیات ارچه تراست ، امّا ندارد آن تری

اکنون که برنا میشوی ، آرامِ دلها میشوی
هرچند دانا میشوی ، از کودکان نادان تری

با عهدت ، اے پیمان‌شکن ، گفتی نمی یارم سخن
کز عهدِ زلفِ خویشتن بدعهد و بدپیمان تری

یوسف[۴] به هفده قلب اگر ارزان بوَد اندر نظر
گر جان دهم عالَم به سر ، از وے بسے ارزان تری

Marfat.com

گفتِ منَت آید گران ، وز همچو من تو برکران
خوبی و رعنائی ، ازآن هر روز نافرمان تری

سلطان کُند گر هر زمان تیغِ سیاست را روان
تو در سیاست جانِ جان ، حقّا کزو سلطان تری *

گر جان کُند خسرو زیان ، با تو چه در گیرد ازآن
کز بهرِ جانِ عاشقان هر روز نافرمان تری

۱۸۲۳

اے مه ، بدین چابک رَوی ، از آسمانِ کیستی ؟
وے گُل ، بدین نازک‌تنی ، از بوستانِ کیستی ؟

سیمین‌تری از بادِ تر ، در لب ز شیرینی اثر
با قاستے چون نیشکر پسته‌دهانِ کیستی ؟

بادامِ چشمت پُر فتن ، عنّابِ لعلت پُرشکن
با ما نمیگوئی سخن ، بسته‌دهانِ کیستی ؟

Marfat.com

ترکی ، ولے یغما نه ای ، می بینمت تنها نه ای
بارے ازآنِ ما نه ای ، آخر ازآنِ کیستی ؟

نے سر به پیمان می بری ، نے هیچ فرمان می بری
ره میروی ، جان می بری ، سروِ روانِ کیستی ؟

از غمزهٔ بیباکِ تو شد جانِ مردم خاکِ تو
اے من سگِ فتراکِ تو ، مطلق عنانِ کیستی ؟

مینالد از غم چون جرس خسرو ، نگوئی یک نفَس
کاے مرغِ نالان در قفس از گلستانِ کیستی ؟

۱۸۲۴

زینسان که از هر موی خود زنجیرِ صد دل میکُنی
مردن هم از گیسویِ خود بر خَلق مشکل میکُنی

هم جان و تن مأوایِ تو ، هم دیده و دل جایِ تو
اے از تو ویران خانه‌ها هرجا که منزل میکُنی *

Marfat.com

بیرون میا در آفتاب ، آزرده میگردد تنَت
یا رویِ خود با رویِ او نسخه مقابل میکُنی

دلها بَری و خون کُنی ، اے ظالم ، آخر رحمتے
آن دل که خواهی کرد خون بهرِ چه حاصل میکُنی

با خار و خس خاکِ رهش کردم به دیده ، گفت چون
می نایم از ننگ اندرون ، خانه چه کهگل میکُنی *

بر من چه غمزه میزنی ، کآمد به لب جانم ز غم
این جانِ یک دم مانده را بهرِ چه بسمل میکُنی؟ *

اے پندگو ، گر شد فزون از خوردنِ خونِ جگر
چون من نخواهم زیستن دانم چه بر دل میکُنی *

خاکِ رهِ خود میکُنی آلوده از خونِ کسان
چون حقِ چشمِ ماست این ، بهرِ چه بسمل میکُنی ؟

خسرو که در چاهِ زنخ اندازی و بر ناریَش
جادوست ، پس او را نگر ، در چاهِ بابل میکُنی ؟

Marfat.com

۱۸۲۵

اے چہرۂ زیبایِ تو رشکِ بتانِ آزری
هرچند وصفت میکُنم ، در حسن ازآن زیباتری

هرگز نیاید در نظر نقشے ز رویت خوبتر
شمسی ندانم یا قمر ، حوری ندانم یا پری

آفاق را گردیده ام ، مہرِ بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام ، امّا تو چیزِ دیگری

اے راحت و آرامِ جان ، با قدِّ چون سروِ روان
زینسان مرو دامن کشان ، کآرامِ جانم می بری

عزمِ تماشا کرده ای ، آهنگِ صحرا کرده ای
جان و دلِ ما برده ای ، این است رسمِ دلبری

عالَم همه یغمایِ تو ، خَلقے همه شیدایِ تو
آن نرگسِ رعنایِ تو آورده کیشِ کافری

Marfat.com

خسرو غریب است و گدا ، افتاده در شهرِ شما
باشد که از بهرِ خدا سویِ غریبان بنْگری

۱۸۲۶

جان به فدات میکُنم ، بوکه ازآنِ من شوی
مرده تنیِ من ببین ، کوش کزآنِ من شوی

شد به یقینِ دیگران ماهِ تمام رُویِ تو
چشمهٔ آفتاب شو ، گر به گمانِ من شوی

چند به چربیِ زبان همچو چراغ سوزمَ
سوخته عاقبت گهے هم به زبانِ من شوی

گر به فغانِ من ترا دردِ سرے ست ، باز ده
نیستم آن طمع که تو دردِستانِ من شوی

سیم بگیرم از برت ، گر بکُنی عنایتے
وام بخواهم از لبت ، گر تو ضمانِ من شوی

Marfat.com

بر گذرِ دو چشمِ من کآب روانْست در گذر
پیش که غرقه ناگهان زآبِ روانِ من شوی

فتنهٔ خسروی به رخ ، پهلویِ من نشین دمے
بو که به چیزے از بلا ، فتنه‌نشانِ من شوی

۱۸۲۷

نیست دلے که هردمش آفتِ دین نمیشوی
سهر فزون نمیشود تا تو به کین نمیشوی

صد ستم و جفایِ تو یاد نمی کُنم به دل
هیچ فراشم به دل ، اے بتِ چین ، نمیشوی

سی نگری در آینه ، من ز قرار میشوم
گرچه تو نیز میشوی ، لیک چنین نمیشوی

از تو چنین که میرسد نور به ماهِ آسمان
در عجم که تو چرا ماهِ زمین نمیشوی !

Marfat.com

جانِ کسان که میشود هر شبی ار به کینِ تو
خود دلِ تو نمیشود تا تو به کین نمیشوی

جور و جفا نبُود بس، بر سکنات نیز شد
بارے ازآن بتر مشو، گر به ازاین نمیشوی

آخر اسیدِ پایِ تو داشت سرم به خاکِ ره
گیر که از کرشمه تو بر سرِ این نمیشوی

چون دلِ خسرو از غمت گوشه نشینِ غم شده
وه که تو هیچگه بر او گوشه نشین نمیشوی

۱۸۲۸

قصدِ که داری، اے پسر، باز چنین که میروی
کآفت و فتنهٔ نوی در دل و دین که میروی

باز دگر بلایِ جان آمد و تا گرفت خون
تا به تو افتدش نظر، مست چنین که میرود

Marfat.com

غمزه بس است قتل را ، تیر و کمان چه میبری ؟
غصّه همی کُشد مرا ، زین به کمین که میروی

گرچه نمی کُشی مرا ، هم نَفسی ز پا نشین
بر سنِ خسته جان و دل از تو همین که میروی

میروی اندرونِ جان ور به‌دروغ گویمت
سر بشگاف ، جان بکَن ، نیک ببین که میروی

خَلق نداند اینکه هست از پیِ فتنه رفتنت
خسرو اگر نمیشود بر سرِ این که میروی

۱۸۲۹

میگذری که سینه را وقفِ هوایِ خود کُنی
من که بَوم که بر دلم داغِ جفایِ خود کُنی

گویمت این چنین مرو ، وز بدِ چشم کُن حذر
لیک تو گفت نشْنوی ، کار برایِ خود کُنی

Marfat.com

حیف بوَد که در روش پایِ تو بر زمین رسد
دیده به خاک می نهم ، گر تهِ پایِ خود کُنی

ماهی و آفتاب‌سان گرم بر آسمان رَوی
آهِ مرا اگر شبے راهنمایِ خود کُنی

گفتی اگر نگه کُنی دو رخِ من سزا کُنم
آینه گر کُنی نگه ، هم تو سزایِ خود کُنی

جانِ تو هست در دلم ، وز سرِ لطف و مردمی
هرچه بجایِ دل کُنی ، آنگه بجایِ خود کُنی

خسرو از اشتیاقِ تو سوخته گشت و وقت شد
گر نظرے به مرحمت سویِ گدایِ خود کُنی

۱۸۳۰

دست به گُل نمیزنی ، زانکه نگارِ من توئی
بویِ سمن نمی کَشم ، زانکه بهارِ من توئی

Marfat.com

روی زمین گر از صبا میرگه شگوفه شد
من چه گره کنم ازآن ، لاله عذار من توئی

گر ز قرار میرود هوش من از تو ، گو برو
من به قرار خود خوشم ، هوش و قرار من توئی

گرچه سوار آسمان خانه‌به خانه میرود
کے نگرم به سوی او ، فتنه سوار من توئی

چشم من از نگار خون نقش تو میکند به رخ
دل بنهم به نقش او هرچه نگار من توئی

خسرو خسته بر درت کُشتهٔ تیر غمزه شد
هیچ نگفتی ، اے فلان ، کُشتهٔ زار من توئی

۱۸۳۱

کج کلهان ، کمان کشا ، تنگ‌قبای کیستی ؟
لابه گرا و دلبرا ، عشوه نمای کیستی ؟

Marfat.com

زیرِ کلاه جعدِ تو برکمرت کشیده سر
بسته به چابکی کمر چست‌قبای کیستی ؟

مرکبِ ناز کرده زین ، داده به تیغِ غمزه کین
ساخته آمده چنین باز برایِ کیستی ؟

سینهٔ بنده جایِ تو ، دیده به زیرِ پایِ تو
ما همه در هوایِ تو ، تو به هوایِ کیستی ؟

تا رخِ خود نموده ای ، جان ز تنم ربوده ای
کاهشِ من فزوده ای ، مهرفزایِ کیستی ؟

خانهٔ جان همی بَری، دانهٔ دل همی خوری
لیک بلند می پری ، مرغِ هوایِ کیستی ؟

خسروِ خسته را سخن بسته شد از تو در دهن
طوطیِ شکّرینِ من ، نغز ندایِ کیستی ؟

Marfat.com

۱۸۳۲

اے ز غبارِ خنگِ تو یافته دیدہ روشنی
چند بہ‌شوخی و خوشی گِردِ هلاکِ من تنی

وہ‌که ز شوق چون توئے دُود برآمد از دلم
خوب نه‌ای تو آفتی ، دوست نه ای ، تو دشمنی

بہرِ خدای دست را پیش از آستین مکُش
زانکه زیان بَری تو از ریزشِ خونِ چون منی

بے بخور و بہ‌دامنم پاک بکُن دهان و لب
تا نکُنم از این‌سپس دعویِ پاکدامنی

دعویِ مہر وانگہے بر دلِ خسته رخنه‌ها
ریشِ منست آخر این ، چند نمک پراگنی

در گذرِ براقِ تو خاک شد استخوانِ من
منتظرِ عنایتم ، گر نظرے در افگنی

Marfat.com

اے که سوار سیروی ترکشِ ناز بر کمر
زین چه که غمزه میزنی ، تیر چرا نمیزنی ؟

دل که بسوخت در غمت ، طعنه چه میزنی دگر ؟
شیشهٔ نازکِ مرا سنگ مزن که بشکنی

کبرِ تو ارچه میکشم ، زانکه لطیف و دلکشی
خوب نیاید ، اے پسر ، از چو توئے فروتنی

خسروِ خسته پیش ازین داشت رعونتے به سر
چون بهریاضتِ غمت جمله ببُرد توسنی ؟

۱۸۳۳

رخِ خوبت به چه مانَد ، بهگلستان و بهاری
چشمِ مستِ تو بدان نرگسِ رعنایِ خماری

سیروی در ره و میگردد جان گِردِ سرِ تو
هم بدان گونه که گردِ سر گُلَ باشد خاری *

Marfat.com

تیغ بگذار که بارے حقِ عشقت بگذارم
گر نه آنی تو که با ما حقِ صحبت بگذاری

بیمهده‌ست این که سرِ کویِ تو بارانِ دو چشم
کز وفا خوشه نیابم که تو این تخم بکاری *

شادمانم به غمت گرچه دلِ سوخته خون شد
شاد بادا دلِ تو گرچه ز ما یاد نیاری

صیدِ آن چشم شدم ، گر کُشدم نیست ملامت
گر بجویند ز ترکان دیتِ خونِ شکاری

اے خیالِ رخِ آن یارِ جدامانده درین دل
او چو مهمان نرسد، خانه به صورت چه نگاری ؟

اے که بے فایده پندم دهی ، آن روی ندیده
گر ببینیش تو هم گوش به آن پند نداری

آبگینه‌ست دلِ نازکِ بے طاقتِ خسرو
بشکند وه که چنین گر تو ز دستت بگذاری

Marfat.com

۱۸۳۴

خواستم زو آبروئے، گفت "بیهوده مگوی
عاشقان را زآبِ چشمِ خویش باشد آبروی"

بر سرِ خاکِ شهیدِ عشق حاجت خواستم
گفت "نامِ دلبرِ ما گو، ولے حاجت مگوی"

آبِ چشمم شُست خون و خونِ چشمم گشت آب
پندگویا، بُنگر این خوناب و دست از سن بشُوی

دی به بازارے گذشتی، خاست هوئے آنچنان
جان و دل کردند خَلقے گم درآن فریاد و هوی

جانِ سن گم گشت و میجویَم، نمی یابم نشان
چون تو در جانِ سنی، بارے چنین خود را مجوی

در خرابیهایِ هجران گر تو در خسرو رسی
در بیابان کے روَد بهرِ رضایِ تشنه جوی

Marfat.com

۱۸۳۵

باز این ابرِ بهاری از کجا آید همی ؟
کز برایِ جانِ مسکینان بلا آید همی

من نخواهم زیست ، این بو می شناسم کز کجاست
خونِ من در گردنش ، بر من چه‌ها آید همی

رُو بگردان ، اے صبا ، بر من ببخشای و بیا
کز تو بویِ آن نگارِ آشنا آید همی

بویِ گُل گه گه که می آید ، ز من جان میرود
زانکه من میدانم و من کز کجا آید همی

یار حاضر ، من نمیدانم ز بیهوشیِ خویش
کوست این یا میرسد یا رفت یا آید همی

صبر فرمایند و من بیخود که دردِ عشق را
دل که رفت از جایِ خود ، کمتر به جا آید همی

Marfat.com

خَلق گوید ، خسروا ، غم کُشت ، از خود یاد کُن
در چنین اندیشه یادِ خود کرا آید همی؟

۱۸۳۶

سبزه نوخیز است و بارانِ دُرفشان آید همی
میلِ دل بر سبزه و آبِ روان آید همی

ابرِ گوهربار پنداری که از دریا کنار
بارِ مروارید بسته کاروان آید همی

جایِ آن باشد که دل چون گُل ز شادی بشْکفد
کز صبا امروز بویِ آن جوان آید همی

میرود آن نازنین گیسوکشان از هرطرف
صد هزاران دل به دنبالش کشان آید همی

جانِ من گر زنده مانَد جاودان نبوَد عجب
کآبِ حیوان از لبت در جویِ جان آید همی

Marfat.com

وه که هرشب باچنان فریاد کاندر کویِ تست
خواب در چشمت ندانم بر چه‌سان آید همی

باد هردم تازه‌تر گلزارِ حُسنت کز چه رو
هر سحر خسرو چو بلبل در فغان آید همی

۱۸۳۷

باز بهرِ جانِ مارا ناز در سر میکُنی
دیدهٔ بیننده را هردم به‌خون تر میکُنی

گر چو مویم میکنی، بهرِ عدم هم دولت است
زانکه ره دُورست و بارِ من سبک‌تر میکُنی

آفتابی تو، ولے زانجا که روزِ چون منے‌ست
کے سر اندر خانهٔ تاریکِ من در میکُنی

گفتی از دل دُور کُن جان را و هم باتن بساز
شرم بادت خویش را با جان برابر میکُنی

Marfat.com

میکُنی آن خندهٔ تا ریشِ من بهتر شود
باز خنده میزنی وآزارِ دیگر میکُنی

اے بتِ بدکیش ، چشمِ نامسلمان را بپوش
در مسلمانی چرا تاراجِ کافر میکُنی ؟

هر زمان گوئی که حالِ خویش پیشِ من بگوی
آرے آرے ، گفتِ خسرو نیک باور میکُنی

۱۸۳۸

اے پریوش ، هرچه رسمِ مردمی کم میکُنی
میکُنی دیوانه و دیوانه‌تر هم میکُنی

زلفِ تو از پُردلی صد قلبِ دلها را شکست
بس که تو بر تو دلش در زیرِ هر خم میکُنی

بر درت جان میکَنم، مزدم ز رویت یک نظر
شاهِ خوبانی ، چرا مزدِ گدا کم میکُنی ؟

Marfat.com

خاست طوفانے هم از خاکِ شهیدان زآستانْت
وه چگونه خسپد آن خونها که هردم میکُنی ؟

کُشتگانت را بهآبِ دیده میشُویند خَلق
اے عفاک الله تو بارے دیده را نم میکُنی

شعله‌هایِ خود، دلا، روشن مُکن هرجا، ازآنک
تازه داغے بر دلِ یارانِ محرم میکُنی

دردِ خسرو را زیادت میکُنی ، اے بندگو
تو حسابِ خویش میدانی که مرهم میکُنی

۱۸۳۹

هر زمانے از کرشمه خویشتن بینی کُنی
چند کافرکیش باشی ، چند بے دینی کُنی ؟

صورتِ چین نایدت از هیچ روئے در نظر
با چنان رُو گر نظر در صورتِ چینی کُنی

Marfat.com

آینه کو تا ببینی و ببوسی لعلِ خویش
وز دهانِ خویشتن هردم شکرچینی کُنی

گر به رویِ زُهرهٔ گردون کنی دندان سفید
بر شرف‌جایِ مهت گوئی که پروینی کُنی

آینه بینی و پس گوئی که من خود بین نیَم
چون ببینی آینه ، ناچار خودبینی کُنی

گوئی اندر گیسویِ مشکینِ من مسکین شوی
گر همان سودا نبینی ، بر که مسکینی کُنی

مستِ حسنی و ز خویِ بد توئی نُقلِ تُرُش
جانِ خسرو هست ، اگر رغبت به شیرینی کُنی

۱۸۴۰

چترِ عنبروش کُن از گیسو که سلطانِ منی
ترک لشکرکش کُن از مژگان که خاقانِ منی

Marfat.com

زلف بالا کُن ، ببندم آن روزنِ خورشید را
کآفتابم نیست حاجت ، چون تو سهانِ منی

جانِ من گم گشت پیشت ، نیست آن جایِ دگر
تا تو بُردی جانِ من یا خود تو هم جانِ منی

از لطافت جوهرت را خود نمیدانم که چیست ؟
پا منِه بر من که مورم چون سلیمانِ منی

در دلم باشی و هرگز سایه بر من نفْگنی
بارک الله آخر ، اے سرو ، از گلستانِ منی

دوش دل بُردی و میخواهی که امشب خون کُنی
من بحل کردم ، اگر حَجّاجِ قربانِ منی

کافرت کردند خَلقے ، بس که ناحق کُشتیَم
کافری نزدیکِ خَلق ، امّا مسلمانِ منی

چون تو سهانی و آنگه خانهٔ خسرو غمت
یارب ، این خواب است ، اے یوسف ، به زندانِ منی

Marfat.com

۱۸۴۱

گر تو سیمین‌سرو را شکلِ سرافرازی دهی
بنده را در ناله با بلبل هم آوازی دهی

بهرِ مردن گشتم اینک ساخته تاکے هنوز
نرگسِ بدخوی را تعلیمِ بدسازی دهی

آبِ چشمِ من که شد غمّازِ حالِ من به خون
کسوتِ لعلش همی تعلیمِ غمّازی دهی

بت‌پرستیِ دلم بسیار شد ، وقت است اگر
تیغِ کافرکُش به دستِ غمزهٔ غازی دهی

دادِ این مرهم بده کز زیرِ پایت دُور مانْد
چون به صفِّ عاشقان دادِ سرافرازی دهی

یار در دل ، خسروا و جانم آخر ، شاید آنک
پادشاه را با گدائے خانه انبازی دهی

Marfat.com

جانِ شیرینِ منی ، اے از لطافت چون پری
گر پری جان است ، تو از جانِ شیرین خوشتری

گوئیا بر آبِ حیوان برگِ نیلوفر دمید
آن تنِ نازک به زیرِ فوطۂ نیلوفری

خواستم جورت بگویم ، خوفِ دل بربست لب
لیک رخ را چون کنم ، دارد زبانِ زرگری

کافرا ، تا چند تو خونِ مسلمانان خوری
بارِ دیگر گر مسلمانی ، بدین سو بنگری

دل ز من دزدیدی و کردی نهان در زیرِ چشم
پس همی خواهی بهخنده جانِ من بیرون بری

چون بدیدم چشمِ غلتانت ، گزیدم پشتِ دست
کعبتین آنجا دو چشم ، اینجا عجب بازیگری

Marfat.com

چشم‌هایِ من چو دریا گشت و لبها خشک ماند
چون تو سلطان را چنین بُد ملکِ خشکی و تری

سوزِ عاشق لطفِ معشوق است ، بر پروانه نیست
منّتِ شمع آنکه دادش دولتِ خاکستری

میکُنی شوخی که ، خسرو ، جامه‌ها چندین مدر
خویشتن را گو که چندین پردهٔ دل میدری

۱۸۴۳

چه شُدت که از کرشمه نظرے به‌ما نکردی ؟
سخنے برون ندادی ، شِکرے عطا نکردی

چو گیا به خاک سودم سرِ خود به زیرِ پایت
تو چو باد بر نگشتی ، مددِ گیا نکردی

به‌دلم چه خانه سازی که هزار خانه دارد
ز هزار تیرِ مژگان چو یکے خطا نکردی

Marfat.com

ز طوافِ کعبهٔ خود چه دوانیَم به کعبه ؟
ز هزار حاجتِ من چو یکے روا نکردی

همه عمر وعده کردی ، طمعِ وفا نکردم
که چو عمر بیوفائی سزد ، ار وفا نکردی

تو ز حالِ من چه دانی که به خون چگونه غرقم
چو دراین محیطِ هامون گهے آشنا نکردی

بکُن ، اے دو دیده ، گرچه سرِ مردمی نداری
نظرے بهحالِ خسرو چو بهکارِ ما نکردی

۱۸۴۴

ز نظر اگرچه دُوری ، شب و روز در حضوری
ز وصال شربتم ده که بسوختم ز دوری

منم و شبے و گشتے بهخرابههایِ هجران
که عظیم دُور ماندم ز وِلایتِ صبوری

Marfat.com

چو به‌اختیارِ خاطر غمِ عشق برگزیدم
ز جفا هرآنچه آید بکشیم از ضروری

من اگر هلاک گردم ، تو چه التفات داری ؟
که ز غفلتِ جوانی به‌کرشمهٔ غروری

نه‌خیال بر دو چشمم ، نه یکی هزار منّت
که توأم ز دولتِ او شب و روز در حضوری

چمن اینچنین نخندد ، تو مگر بهشت و باغی
بشر اینچنین نباشد ، تو مگر پری و حوری

گذری اگر توانی به بهارِ عاشقان کُن
که ز اشکِ من به‌صحرا دمه لاله است و سوری

به شبِ فراق خسرو چو چراغ سوخت آخر
شبش ارچه تیره‌تر شد ، به‌چراغ از تو نوری

Marfat.com

۱۸۴۵

بسم از جمالِ ساقی و شرابِ ارغوانی
که به یار تشنه‌ام من ، نه به آبِ زندگانی

منم و شبی و گشتی چو سگان به‌گِردِ کویت
نبرم هوس به‌شاهی که خوشم به پاسبانی

غمش ارچه کرد پیرم ، گله پیشِ دل نیارم
من و صدهزار چون من به فدایِ آن جوانی

برش ، اے حریفِ غالب ، که خراب کرد و مستم
نه شرابِ لعلِ روشن که سرشکِ ارغوانی *

تو ز شهر رفته و من به کمالِ وجد و حالت
نه ز بانگِ چنگ و بربط ز درایِ کاروانی *

ز فراق کُشته‌ای و به زبان و جان نوا ده
به عنایتے که داری ، به نوازشے که دانی

Marfat.com

تنِ من چو موم زآتش ، بگداخت در فراقت
به دلِ چو سنگِ خارا ، تو هنوز همچنانی *

چو نویدِ غم فرستی ، دلِ مرده زنده گردد
که غذایِ روح باشد غمِ دوستانِ جانی *

مشو ، اے صبا ، مشوّش ز نفیرِ دردمندان
چو ز غایبانِ مجلس خبرے به‌ما رسانی *

طمعِ وصال از تو هوس و خیال باشد
که سگانِ کوی را کس نَبرد به میهمانی *

گه اگر ز شرحِ شوقت دلِ سنگ خون نگریَد
ز حدیثِ عشق باشد سخنے بوَد زبانی

صفتِ تو چون‌ـ توانم، به سخن که هرچه خسرو
به‌خیال و خاطر آرد ، تو به حسن بیش ازانی *

Marfat.com

۱۸۴۶

نفَسے که با نگارے گذرد به‌شادمانی
مفْروش لذّتش را به حیاتِ جاودانی

ز طرب مباش خالی مے و رُود خواه و ساقی
که غنیمت است و دولت دو سه روز زندگانی

غمِ نیستی و هستی نخورَد کسے که داند
که گذشت عمر و باقی نبَود جهانِ فانی

مکُن ، اے امامِ مسجد ، سنِ رند را ملامت
چو به‌شهرِ مے پرستان نرسیده ای ، چه دانی ؟

چه شوی به زهد غرّه که ز دیرِ مے‌پرستان
به خدا رسید بْتوان به‌تضرّعِ نهانی

تو و زهدِ خرقه‌پوشان ، من و دیرِ دُرد نوشان
به‌تو حالِ ما نمانَد ، تو به حالِ ما نمانی

Marfat.com

خندهٔ کُن شکرستانِ دهن بازکشای
انگبین زان لبِ چون برگِ سمن باز کشای

لُقلِ شاهانهٔ تو پسته و عنّاب سزد
مردسی کُن ، قدرے گنجِ دهن بازکشای

با بزرگان نرسد خرده‌سخن میگوئی
خرده‌گیری به‌سیان نیست ، سخن بازکشای

جعدِ تو تنگ به‌کارِ دلِ ما پیچیده ست
پنجهٔ چند ز جعدِ چو شکن باز کشای

هست کوتاه شبِ وصل درازیش ببخش
زان سرِ زلفِ سیه نیم شکن باز کشای

Marfat.com

۱۸۴۸

عالَم آشوب‌تر از طرّهٔ طرّارِ خودی
فتنه‌انگیز تر از غمزهٔ خونخوارِ خودی

پای افشرده و زانو زده‌ای در کارے
دامنت خون بگرفته ست و تو درکارِ خودی

آیتِ حسنی و پیچیده به طومارِ دو زلف
پیچ بر پیچ ز نیرنگ به طومارِ خودی

گر گرفتارِ توأم ، نیست گرفتے بر من
که تو نیز از رسنِ زلف گرفتارِ خودی

صبرِ من طرّهٔ طرّارِ تو گر باز دهد !
یا شریکِ عملِ طرّهٔ طرّارِ خودی

دوش بوسے بزدم بر لبت ، آزرده شدی
باز کُن لب ، نه اگر بر سرِ آزارِ خودی

Marfat.com

وام بُردی دلِ خسرو به‌گواهیِ دو چشم
اینک اینک خطِ تو ، گرنه به‌اقرارِ خودی

۱۸۴۹

مے به‌جام ارچه ز خونِ من مسکین داری
نوش‌بادت که شکرخندهٔ شیرین داری

دو حیات است ز یک خندهٔ تو عاشق را
زانکه در حقّهٔ یک خنده دو پروین داری

زان لبِ ساده گرَم بوسه ببخشی ، کم ازانک
نظرے جالبِ این گریهٔ رنگین داری *

پیشِ صوفی گذر و ، گریهٔ خونین ، فرمای
تا به‌خون دست بشُوید دلش از دین داری *

نگری در من و چون من نگرم بر شکنی
این چه فتنه‌ست که بهرِ منِ مسکین داری

Marfat.com

خار در بسترِ تنهائیم افگند فراق
زان چه سودم که تو آن بر گُل و نسرین داری ؟

همه را زنده کُنی و بکُشی خسرو را
جانِ من این چه طریق است و چه آئین داری ؟

۱۸۵۰

بخم از خواب درآمد چو تو با من خفتی
نه در آغوش که در دیدهٔ روشن خفتی

هردمے گردی و در دیدهٔ ناخفتهٔ دوست
دوستانه ز پیِ کوریِ دشمن خفتی

یاد داری که شبے هر دو به بُستان بودیم
من به‌خار و خس و تو درگُل و گلشن خفتی

این چه عید است که خسرو ز تو قدرے دریافت
که تو با او همه‌شب دست به‌گردن خفتی

Marfat.com

۱۸۵۱

گر تو رنجِ من ِ مسکینِ گدا بشْناسی
جور از حد نبری ، حدِ جفا بشْناسی

من جز از تو نشْناسم بەحقِ خدستِ تو
تو نه آنی که حقِ خدستِ ما بشْناسی

تو که از کبر و منی سی نشناسی خود را
من ِ مسکینِ گدا را ز کجا بشْناسی

ز فراقت ز ضعیفی همه خَلقم بشناخت
ور تو بینی نه همانا که مرا بشْناسی

بستهٔ سویِ توام ، ور به تنم در نگری
سوی در سوی کُنی فرق و مرا بشْناسی

برده ای صد دل و زنهار که نیکو داری
که دلم زان همه دلها ، صنما ، بشْناسی

Marfat.com

از درون سوختگی دارد و از بیرون داغ
این نشان بهرِ همان است که تا بشناسی

چون درونِ جگرم جای گرفتی زنهار
چون بریزی نمکے از لب و جا بشناسی

۱۸۵۲

نوبهار است و گُل و موسمِ عید ، اے ساقی
باده نوش و گذر از وعد و وعید ، اے ساقی

روزِ محشر نبوَد هیچ حسابش به یقین
هرکه در کویِ مغان گشت شهید ، اے ساقی

گشت پیمانه چو تسبیح روان در کفِ شیخ
تا ز لعلِ تو یکے جرعه کشید ، اے ساقی

حاصل از عمر ندارد بجز از حسرت و درد
هرکه عید است ز میخانه بعید ، اے ساقی

Marfat.com

آنکه در کویِ محبّت قدم از صدق نهاد
دگر او پندِ ادیبان نشنید ، اے ساقی

بارها کرده بُدم توبه ز مے ، باز مرا
چشمِ مستِ تو بہ‌میخانه کشید ، اے ساقی

زاهد از شرمِ تو دایم سرِ انگشت گزد
جز درِ میکده جائے مگزید ، اے ساقی

۱۸۵۳

باز ، اے سروِ خراسان ، ز کجا می آئی ؟
کز برایِ دلِ دیوانهٔ ما می آئی

میکُشد هجر و رهِ آمدنت می طلبم
چیست فرمانِ تو ، جانا ، به‌کجا می آئی ؟

گر ز جا میروی از خویش نباشد عجبے
عجب این است که چون باز به‌جا می آئی

Marfat.com

اے خوش آن کُشته که شد در تهِ شمشیر و بزیست
که درآن دم تو بهلظّارهٔ ما می آئی

سوزت ، اے عشق ، همه خرمنِ جانها سوزد
شرم ناید که براین برگِ گیا می آئی

زندگانیْت نمی سازد دائم ، خسرو
آخر این کویِ فلان است که تا می آئی !

۱۸۵۴

آن نه روئے ست که ماهےست بدان زیبائی
وان نه بالاست ، بلائے ست بدان رعنائی

گر سرِ زلفِ سیه باز کشائی ، چه عجب
که شود مُشکِ تتار از غمِ تو شیدائی !

بر دلِ من غمِ زلفِ تو گره بر گره ست
با تو بکْشایم ، اگر پیشِ کسے لکْشائی*

Marfat.com

مردُمِ چشمی و شد خانهٔ چشمم تاریک
تا تو در خانهٔ دیگر شدی ، اے بینائی*

سویِ دیوار چه آئی که نیاید ، صنما
هیچگه صورتِ دیوار بدین زیبائی*

هم بدان بام چو مهتاب طوافے میکُن
آفتابی تو ، چرا بر سرِ دیوار آئی ؟

چند از دُور ، حبیبا ، به سویِ من نگری
چند هر ساعتے از خویشتنم برْبائی

بخت یاری دهدم ، گر تو به من یار شوی
دولتم رُو بنماید ، چو تو رُو بنْمائی

دوش پیغامِ تو بر ما برسیده‌ست ، امروز
جان به شکرانه فرستیم ، چه می فرمائی ؟*

بکشیدم سرِ زلفِ تو و خسرو داند
آنچه من میکَشم امروز بدین تنهائی

Marfat.com

۱۸۵۵

چو منے را سده از دست که کمتر یابی
نه چو من یابی هر یار که دیگر یابی

قدرِ من می نشناسی که چسانم به وفا
باش تا صحبتِ یارانِ دگر دریابی

میرِ خوبانِ ولایت شدی، از ما میپرس
کاین ولایت له همه عمر مقرّر یابی

قاب و قوسینِ خدایست کمانِ ابرو
نه کمانے که به دکّانِ کمانگر یابی

نیکوئی داری، اندر حقِ خسرو کُن صرف
که بسے خوبی ازاین دولتِ بیمر یابی

Marfat.com

۱۸۵۶

جانِ من ، بے من درماندۂ تنہا چونی ؟
من ز غم سوختہ گشتم ، تو بگو تا چونی ؟

بندگان را نرسد پرسشِ مخدوم ، ولے
اے منَت بندہ ، بگو بہرِ خدا تا چونی ؟

ہیچ میدانی کآخر غمِ تنہائی چیست ؟
ہیچ میپرسی ، کاے غمزدہ تنہا چونی ؟

بہرِ تسکینِ غریبے چہ کمت خواہد شد ؟
گر بگوئی کہ چہ حال است ترا یا چونی ؟

بے منِ سوختہ ہرشب کہ حرامت بادا
با گُل و لُقلِ تر و جامِ مصفّا چونی ؟

خسرو از دستِ تو خود خونِ دلش می نوشد
تو بگو اینکہ بہ‌نوشیدنِ صہبا چونی ؟

Marfat.com

بے تو ، اے بے تو به جان آمده جانم ، چونی ؟
کز پیِ کاهشِ من روز به روز افزونی

پیش ازاین گرچه جفاهات بسے بُود ، ولے
نه چنین بُود ازاین بیشترے کاکْنونی

جان همی خواستی از من که به افسون ببری
جانِ من رفت و تو هم بر سرِ آن افسونی

چند گوئی که چه حال است دلِ تنگِ ترا
آن چنان است که تو از دلِ من بیرونی

حالِ خونابهٔ خسرو دلِ خسرو داند
تو چه دانی که نه در آب و نه اندر خونی

Marfat.com

۱۸۵۸

دلها به غمزه دزدی ، چون خنده بر کشائی
جانها به عشوه سوزی ، چون زلف را نمائی

دلها بری و گوئی ، من دلبری ندانم
بارے ز زلف بِسْتان تعویذِ دلربائی

هستم فتاده در غم برخاسته ز هستی
هیچ افتدت که گه گه در دیدنِ من آئی

گردد دلِ غمینم خون از برایِ جانان
زیرا که می بر آید حالِ من از جدائی

خون شد ز گریه دیده ، بفْشان ز زلف گَردے
تا دیده سرمه سازد از بهرِ روشنائی

چندین مگو که خسرو با من چه‌کار دارد ؟
آخر تو روزِ عیدی ، من بنده روستائی

Marfat.com

۱۸۵۹

اے بے غم از دلِ من ، بسیار شد جدائی
شادی به رویت ارچه بر غم کنان نیائی

گفتی ، رهات کردم از خنجرِ سیاست
دل سوختی و جانم آتش برین رهائی*

داند چگونه باشد شبهایِ دردمندان
آنکس که خفته یک روز بر بسترِ جدائی

شبهایِ عاشقان را شمعِ مراد نبوّد
رسوایِ شهر و کو را چه جایِ پارسائی

خورشیدِ آسمان را چون کم توان رسیدن
بر جای رقص نمی کُن ، اے ذرّهٔ هوائی

در حسرتِ جمالت جانم به لب رسیده
اے دستگیرِ جانها ، آخر بگو ، کجائی ؟

Marfat.com

آن من نیَم که باشم در مُلکِ وصل خسرو
بگذار تا به کویت خوش میکنم گدائی

۱۸۶۰

اے که تاراجِ دل و دین میدهی
فتنه را باز این چه آئین میدهی ؟

ماه از رویِ تو می یابد شرف
کِش بیک خنده دو پروین میدهی

میدهی دل بو که جان خواهد ستد
بارے آن مستان ، اگر این میدهی

ندهیَم چندانکه خواهم بوسهٔ
بارک الله ، عشوه چندین میدهی

چند گوئی لب به دندانت گزم
در دهانِ مرده یاسین میدهی

Marfat.com

خَوے ز رویت ریخت آبے ہر لبت
زانکه شربت نیک شیرین میدهی

لعلِ تو در خونِ خسرو بسته شد
هم براین شربت که رنگین میدهی

۱۸۶۱

سرمه اندر چشمِ خودبین میکُنی
شانه اندر زلفِ پُر چین میکُنی

از ستم چندین که کردی کس نکرد
بس کُن ، از بهرِ که چندین میکُنی ؟

در غمِ لبهایِ من گوئی بمیر
مرگ را بر بنده شیرین میکُنی

بگذری از مِهر و گوئی کاین کُنم
مِهر می باید ترا کاین میکُنی

Marfat.com

تا بود ما و خیالت در شرف
چشمِ خسرو پُر ز پروین میکُنی

۱۸۶۲

آنکه جان گویند خلقے ، آن توئی
وانکه شیرین‌تر بود از جان توئی

شهرِ دل ویران شد از بیدادِ تو
ورچه ویران‌تر شود ، سلطان تونی

در بلایِ فتنه نتْوان زیستن
دیر زی ، گرچه یکے زیشان توئی

تا کیَ سوزی که دل برجای دار
چون برین دل صاحبِ فرمان توئی*

از گرانجانیِ من ، جانا ، مرنج
چون درونِ جانِ من پنهان توئی

Marfat.com

من خوشم ، گر سوخته دارم جگر
از تو خواهم عذر ، چون مهمان توئی *

دردِ خسرو هر زمان افزون‌تر است
از که گیرم عیب ، چون درمان توئی

۱۸۶۳

اے ز رویت چشمِ جان را روشنی
زلف مشکن تا دلم را نشکنی

گفتم ایمن شو که من زآنِ توام
عید بر عمر است وآنگه ایمنی

چیست کز دستم نمی نوشی شراب ؟
روشنم شد تشنهٔ خونِ منی

هر زمان گوئی سئوال از دوستان
چند اندر بازی ، اے یار ، افگنی ؟

Marfat.com

آخر این جان است کز تن میرود !
آخر این تیغ است و بر من میزنی !

ماندہ ہا دامانِ آن یوسف دلم
آخر این خون هم درآن پیراهنی

پاک دامانی ، تو دانی چاره چیست ؟
ما و معشوق و بے و تردامنی

تا چه خواهد شد ، ندانم حالِ من
من اسیر و تیغِ خوبان گردنی

خسروا ، از کَندنِ جان چاره نیست
چون نمی آری که دل را بر کَنی

۱۸۶۴

تُرکِ من ، بر شکلِ دیگر میروی
با مه از خوبی برابر میروی

Marfat.com

چُست بر بستی قبایِ فتنه را
گوئی از میدان به لشکر میروی

بر سرِ خود راه کردم مر ترا
بر حقی ، گر بر سرم بر میروی

چند گوئی در روَم در چشمِ تو ؟
دیده در راهست ، گر سر میروی

دوش گفتی مردُمِ چشمِ توام
وین زمان در چشمِ من در میروی

سویِ خسرو بین که خاکِ پایِ تست
اے که باد افگنده در سر میروی

۱۸۶۵

تا فراقت تاخت بر من بارگی
ساختم با محنت و آوارگی

Marfat.com

دل ز ما بردی ، زهے جان‌پروری
خونِ ما خوردی ، خهی غمخوارگی

چار و ناچارت چو ما فرمان بریم
چارهٔ ما ساز در بیچارگی

چون عنانِ صبر بردی از کفم
یکزمان در کش عنانِ بارگی

وا رهان یکدم ازاین بیداد و غم
زانکه شد بیدادِ غم یکبارگی

۱۸۶۶

آمد آن شادیِ جان بر ما دی
شادی افزود مرا بر شادی

پایش افتادم و لب بگرفتم
گفت ، بگذار ، کجا افتادی ؟

Marfat.com

گفتم آن کردم ، چون بادِ صبا
از دلِ غنچه گره نکْشادی

سرو در آرزویِ بندگیت
گله‌ها میکُند از آزادی

یاد داری که ازاین پیش ز لطف
باده بر یادِ خودم میدادی

کرد بیدادِ تو بر خسرو جور
نستْد داروئے از بیدادی

۱۸۶۷

هرشب ، اے ماہ ، کجا میگردی ؟
از سنِ خسته جدا میگردی

گر به ذکرِ تو دمے گردد دل
هیچ گردِ دلِ ما میگردی ؟

Marfat.com

ورقِ جور به کف چون خطِ خویش
همه در گردِ بلا میگردی

با خطِ خویش بگوئی کامشب
گردِ خورشید چرا میگردی ؟

من کجا تا به کجا در طلبت ؟
تو کجائی و کجا میگردی ؟

من دهن باز چو گُل منتظرت
تو پریشان چو صبا میگردی

۱۸۶۸

گرچه سعادت بسے ست در فلکِ مشتری
دزدِ حوادث هم است از پیِ انگشتری

عقل حوادث نپخت در پسِ نُه پرده ، زانک
رخنهٔ بالِ من است در فلکِ چنبری

Marfat.com

راست روَی پیشه کُن همچو سحابِ سپهر
هوکه ازین دیوگاه جان به سلامت بری

حرف طلب کُن نه نقش کز رهِ معنی خطاست
معتقدِ پایدار دست به صورتگری

سوزشِ عشّاقِ تو هست چو آتش به دل
نه ز پیِ مردمی است دولتِ خاکستری

قابلِ عصمت نیَند ، پند نگویند ، ازآنک
مغ نشود پارسا ، سگ نشود جوهری

گرچه در آخر زمان پرورشِ دین کم است
عدلِ خلیفه بس است از پیِ دین‌پروری

قطبِ جهان کاهْلِ ملک خدمتیِ درگهش
جمله سر آرند پیش ، تاجِ شهی بر سری

Marfat.com

۱۸۶۹

اے رفته در غریبی ، باز آ که عمر و جانی
یا خود چو عمرِ رفته باز آمدن ندانی ؟

در راهِ تو بمیرم ، گرچه ترا نبینم
بارے خلاص یابم از ننگِ زندگانی

زانجا که رفته ای تو ، نفْرستی ار سلامے
بر دستِ باد بارے از خاکِ ره نشانی ! *

رفتی و زآرزویت بر لب رسید جانم
مانا که زنده یابی ، باز آ اگر توانی

از ما چو آشنایان برداشتند دل را
اے جانِ زارمانده ، تو هم بِبَر گرانی

اے صاحبِ سلامت ، خفته بهخوابِ مستی
تو در شبِ فراقت احوالِ من چه دانی ؟

Marfat.com

زین بختِ نابه‌سامان کامے نیافت خسرو
بربادِ آرزو شد سرمایهٔ جوانی *

۱۸۷۰

اے باد ، باز بر سرِ کوی که میروی ؟
بوی که رهبرت شد و سوی که میروی ؟

چندان گُل و شگوفه که هستند خاکِ پات
در جستجوی رویِ نکوی که میروی ؟

با این نسیمِ خوش که تو داری به بوستان
جائی دگر بگو که به بوی که میروی ؟

زینگونه کز تو طرّهٔ سنبل معطّر است
تو بهرِ بوی کردنِ بوی که میروی ؟

خوش میشود دلت که گذر میکنی به باغ
دانی به گردِ گلبنِ رویِ که میروی ؟

Marfat.com

آنجا رَوی مگر که جهانی اسیرِ دل
در کویِ تو روان ، تو به کویِ که میروی ؟

خسرو ز تشنگیِ بیابانِ هجر سوخت
اے آبِ زندگی ، تو به جویِ که میروی ؟

۱۸۷۱

نامردم است ، هر که درو نیست مردسی
هودے که بوش نیست ، بسوزش به هیزمی

مردم نه‌ای ، چه نفسِ بد اندر نهادِ تست
دیوی که جای کرده در اندامِ آدسی *

وه این چه کوری است که در چار راهِ شرع
با صد هزار رهبرِ بیننده ره گمی

عمرِ روان چو آب و تو معمارِ قصرِ خاک
چون آبِ چشمه هست ، چرا در تیمّی ؟

Marfat.com

شرمے کہ بہرِ مال شوی بندۂ خران
چون بندۂ خدائی و فرزندِ آدمی

چون بدُکنی ، بدیْت بگویند ، ازآن مرنج
کاں هم خودی که در حقِ خود در تکلّمی

از برگ ریز یاد کُن و دل منِه به باغ
اے بلبلے که بر سرِ گُل در ترنّمی

امروز باژگونه مزن نعلِ اسپِ خویش
فردا چو زیرِ خاک لکد کوبِ هر سُمی

از تست بے نمازیِ خسرو ، دلا که تو
مردار اوفتاده به چہَ بلکه در خُمی

۱۸۷۲

به بت نمای مرا ره ، اگر به‌دیں نتوانی
به مِهر کُش سگِ خود را ، اگر به کیں نتوانی

Marfat.com

گهم نوازی ، گاهے بوَد که تیغ برانی
مرادِ تست ، چنان کُن ، اگر چنین نتوانی

به ناز گوئی ، بوسے دهم اگر بدهی جان
من آن توانم کردن ، ولے تو این نتوانی

بیا و تکیه برین چشمِ شب نخفتهٔ من کُن
که باچنین تن و اندام بر زمین نتوانی

مگو تو تلخ که جان می بَری به‌گفتنِ شیرین
مرا به زهر گهے کُش ، کز انگبین نتوانی

خوش است باغ ، ولیکن نایستد دلم آنجا
که تو چو او شدن ، اے برگِ یاسمین ، نتوانی *

بپرس ازآنکه نشسته ست و تا به روز نخفته ست
که تو شنیدنِ این نالهٔ حزین نتوانی

دلا ، بکَش ز بلندآستانَت دامنِ دعوی
که خاک رُفتنِ آنجا به آستین نتوانی

Marfat.com

نُخست از سرِ جان خیز خسروا و پس آنگه
به آشکار برو زن ، گر از کمین نتوانی *

۱۸۷۳

هلالِ عید نمود ، اے مهِ دو هفته ، کجائی ؟
که دوستان را رویِ چو عیدِ خود بنمائی

برون خرام کله کج نهاده تا به نظّاره
ز پرده‌ها بدر افتند لعبتانِ ختائی

اگر تو باد به سر میکُنی ، رسد که به خوبی
چو غنچه لعل کلاه و چو سبزه سبزقبائی

نمازِ عید به محرابِ ابرویِ تو کُنم من
نه من که جمله جهان ، چون به عیدگاه درآئی

چرا روائیِ اشکم به پیشِ رویِ تو نبوَد ؟
گلاب را بوَد آخر به روزِ عید روائی

Marfat.com

هرآنچه در دلِ من بُود ، ریختند به صحرا
دو چشمِ من که به خونم همی دهند گوائی

بخوان به نزدِ خودم تا چو بخت سوی تو آیم
کجاست دولتِ آنم که تو به سوی من آئی

به جور میکَشم ، این جرمِ خسروَست ، نه از تو
که تو چو لطفِ مَلِک جان‌فزایِ عمر فزائی

۱۸۷۴

سلام و خدمتِ ما ، اے صبا ، به یار بگوی
فغان و زاریِ بلبل به نوبهار بگوی

برفت طاقتِ صبر و نماند قوّتِ عقل
بگوی حالِ من او را و زینهار بگوی

ز خونِ دیده همه دستِ من نگار گرفت
مگر که دست بگیرد بدان نگار بگوی

Marfat.com

هزار جور کشیدم ز غم که نتْوان گفت
یکے اگر بتوانی ازآن هزار ، بگوی

اگر ز بنده فراموش کرد ، یادش ده
وزین سخن دو سه بر وجهِ یادگار بگوی

بنایِ عافیتم کاستوار بُود از صبر
خراب شد ز غمم دارِ استوار بگوی

حدیثِ چشمِ چو دریا بگو و زین مگْذر
چو زین گذشت ، حدیثِ لب و کنار بگوی

اگرچه هرچه بگوئی به عکس کار کُند
تو بارے اینقدر از بهرِ عکسِ کار بگوی *

اگرچه او نشود زانِ خویش خسرو را
تو زآنِ خود بکُن و بهرِ کردگار بگوی *

Marfat.com

۱۸۷۵

اے باد ، صبحگاه به سن نامِ او بگوی
خوناب غیرتم به لبِ جامِ او بگوی

جان بوکه خوش برآیدم امروز پیشِ او
چیزے دگر مگوی ، همین نامِ او بگوی

پستان دعایِ سوختهٔ ، وز لبش مرا
آلودهٔ کرشمهٔ دشنامِ او بگوی

یار است یا خیال ؟ نمیدانم اینقدر
آن کیست در طواف برآن بامِ او بگوی ؟

شبها منم ز غمزهٔ او غرقِ خونِ ناب
این ماجرا به نرگسِ خودکامِ او بگوی

پیغام داد کز سرِ تیغت سر افگنم
حاجت به تیغ نیست ، به پیغامِ او بگوی

Marfat.com

وامے ست جانِ خسرو ازآن روی همچو مه
گر ممکن است بر رخِ گلفامِ او بگوی

۱۸۷۶

گاهم ز غمزه‌ها هدفِ تیر میکُنی
گاهم زبونِ چشمِ زبون‌گیر میکُنی

من جامه کاغذین کُنم از رشکِ کاغذت
کان‌را چو برگِ کَه هدفِ تیر میکُنی

خونها که میخورانیَم ، از تو بدین خوشم
گوئی به کامِ من شکر و شیر میکُنی

شب گوئیا به خواب لبم بر دهانِ تست
این خواب را بگو که چه تعبیر میکُنی ؟

من از غمت خمیده ، تو گوئی جوان شدی
خوش خنده‌ایست اینکه به تدبیر میکُنی

Marfat.com

گفتی بلا رسد که به خواریْت میکُشد
جانِ عزیزِ من ، تو چه تقصیر میکُنی ؟

هردم بگو ، ز یاریِ خسرو مراست شک
زیرا سخن مخالفِ تقدیر میکُنی

۱۸۷۷

اے یارِ بُد نمک ، جگرم ریش میکُنی
قصدِ هلاکِ سوختهٔ خویش میکُنی

از دیده شرم‌دار ، گرت بیمِ آه نیست
بے موجبے چرا دلِ من ریش میکُنی ؟

آخر کجا روا بوَد ، اے ناخدای‌ترس
این سلطنت که با منِ درویش میکُنی

اے آنکه پند میدهیَم از برایِ عشق
چندین مدم که آتشِ من بیش میکُنی *

Marfat.com

جانا ، ز طعنه کُشته شدم ، کاین دلِ مرا
آماجِ تیرِ دشمنِ بدکیش میکُنی

چشمت به خواب میرود ، آن مست را بگوی
آخر چه کرده ایم که در پیش میکُنی

جورے که میکُنی تو ، مرا آن نمی کُشد
این میکُشد که پیشِ بداندیش میکُنی

گر بوسه خواهم از مژه ، گوئی جوابِ تلخ
بوسه مده ، چرا سخن از نیش میکُنی ؟

خسرو به آرزو چو خیالت به جان خرید
در کارِ او هنوز چه فرویش میکُنی ؟

۱۸۷۸

بتِ من ، بت‌پرست را چه زنی ؟
مستِ از عشق ، مست را چه زنی ؟

Marfat.com

روی خود پوش ، چشم را چه کُنی
بت‌شکن ، بت‌پرست را چه زنی ؟

آخر از شَست دُور کُن یک تیر
به‌یکی تیر شست را چه زنی ؟

عالَمی در رهت نشسته بمانْد
راهِ اهلِ نشست را چه زنی ؟

منکه بر آستانْت پست شدم
لکدِ قهر ، پست را چه زنی ؟

چون زبردست را نیاری زد
خود بگو زیردست را چه زنی ؟

تیغ بهرِ شکستِ کافر زن
خسروِ پَر شکست را چه زنی ؟

Marfat.com

هیچ شکّر چو آن دهان دیدی ؟
هیچ تنگِ شکَر چو آن دیدی ؟

این زمانت که در کنار آمد
جز کمر هیچ درمیان دیدی ؟

در چمن همچو شمعِ مجلسِ ما
طوطیِ آتشین‌زبان دیدی ؟

در سخن جز شرابِ آتش‌فام
زآبِ آتش‌نشان نشان دیدی ؟

راستی را شمایلِ قدِ او
هیچ در سروِ بوستان دیدی ؟

پرتوِ رویِ او بگو روشن
هیچ دو ماهِ آسمان دیدی ؟

Marfat.com

همچو غرقابِ عشقِ او ، خسرو
هیچ دریایِ بیکران دیدی ؟

۱۸۸۰

گر منَت میکُنم عنان گیری
تاکے از چون منَت کران گیری ؟

هر زمان از کرشمهٔ ابرو
بهرِ خونریزِ من کمان گیری

دل گرفتارِ تو ازآن کردم
که مرا از برایِ جان گیری

غمزه و چشمِ تو نکو داند
این زبون کردن ، آن زبان گیری

آفتابی ، ولے نخواهم گفت
که تو زان چیزها جهان گیری

Marfat.com

بین دهانِ چو خاتمِ خود را
تا خود انگشت در دهان گیری

منم و هر دو مردُمِ چشمم
که دو سه بنده رایگان گیری

بوسه گفتی و گر لبت گیرم
این نباید ، حسابِ آن گیری

گویدت دل که تَرکِ خسرو گیر
ترسم از کودکی همان گیری

۱۸۸۱

تا تو رویِ چو ماه بنمائی
نتوان دید رویِ بینائی

لیم بالایِ تو نباشد سرو
که تو سروِ تمام بالائی

Marfat.com

به تماشا قدم چه رنجه کُنی ؟
تو که سر تا قدم تماشائی

گوئی از حسرتِ نباتِ لبت
شیشه گر گشت چرخِ مینائی

رُوی بنْمای تا درو داریم
کز رخ آئینهٔ مصفّائی

پیشتر زالکه بُرد دانی رنگ
نتْوانی که رُوی بنْمائی

پیشِ زلفت فتاده ام شبها
دیو میگیردم ز تنهائی

بستهٔ زلف را بگو ، بارے
کاے فلان ، در کدام سودائی ؟

بے تو چون زلفِ تو پس آمده ام
چه شود ، گر به رفق پیش آئی ؟

Marfat.com

بوسهٔ چند بنده خسرو را
بر لبِ خود برات فرمائی

۱۸۸۲

چو کارِ جهان نیست جز بیوفائی
درو با امیدِ وفا چند پائی

رها کُن ، چرا میکُنی قصر و ایوان ؟
به جائے که نبوَد امیدِ رهائی

بلندآفتابے ست هریک که بینی
بگرد اندرو در هوایِ هوائی

اگر آدمی غرقه گردد به دریا
ازآن به که باکس کُند آشنائی

اگرچه بسے دردها هست ، لیکن
جداگانه دردے ست دردِ جدائی

Marfat.com

چو دیدی که هستی بقائے ندارد
ز هستی چه لافی دراین لابقائی ؟

مرو بہرِ مشتے دِرم نزدِ هر خس
مکن خدمتِ گاو چون روستائی

به جیبِ فلک ، خسروا ، دست در کُن
به‌هرجا چو دونان چه دامن کشائی ؟

۱۸۸۳

مرا دوش گوئی به خواب آمدی
به کف کرده جامِ شراب آمدی

کنون هست جان کَندنم زان خمار
که در خواب مست و خراب آمدی

ز حیرت به خواب اجل میروم
به بیداریم نه به خواب آمدی

Marfat.com

به دل هردنم آمدی ، عیب لیست
تو مستی به بوی کباب آمدی

شبی داشتم تیره از روز بد
شبم خوش که چون ماهتاب آمدی

چو جُستند از گریهٔ من سبب
تو بودی که بر روی آب آمدی

کجا بودی ، ای اختر نیک‌فال ؟
که مه بودی و آفتاب آمدی

به قهر ارچه کامل شدی ، هم خوشم
که در تیغ حاضر جواب آمدی

دلِ خسرو از تو نشد هیچ دُور
به ره گرچه بس ماهتاب آمدی

Marfat.com

۱۸۸۴

ز من برشکستی بیکبارگی
درِ وصل بستی بیکبارگی

در افتاده بودی به دامم ، چه سود ؟
که از دام جَستی بیکبارگی

بیا کز جدائی بر انداختم
همه مُلکِ هستی بیکبارگی

مگر در دلت مهربانی نماند !
که پیمان شکستی بیکبارگی

برفتی و با بدسگالانِ من
به عشرت نشستی بیکبارگی

چه مے خورده ای ، خسروا ، که دگر ؟
ز اندوه رَستی بیکبارگی

Marfat.com

*۱۸۸۵

تو خود به غمزه سراسر کرشمه و نازی
چه حاجت است که با ما کرشمهٔ سازی

به تیغ‌بازیِ مژگان مریز خونِ مرا
که نیست ریختنِ خونِ عاشقان بازی

شب آمدی و نگفتم به‌کس ، ولی چه کُنم ؟
که بویِ زلف به همسایه کرد غمّازی

حدیثِ حسن کسی را به عهدِ تو نرسد
ترا رسد که ، نگارا ، به حسن ممتازی

ازان شده ست لکدکوبِ بلبلان سرِ سرو
که پیشِ قامتِ تو سی کُند سرافرازی

چو جان به پایِ تو انداختم ، خیال بگفت
که من ازانِ توأم تا تو دل نیَندازی

Marfat.com

رضا به کُشتنِ خود داد خسروَت که ز لب
به زنده‌کردنِ او چون مسیح[۴] پردازی

۱۸۸۶*

اے شبِ تیره به گیسویِ کسے می مانی
وے موذّنِ تو به فریادرسے می مانی

چه خبرداری ازانِ قافله ، اے مرغِ سحر ؟
که ز فریاد به نالانِ جرسے می مانی

گریه می خواست همی آیدم از دیدنِ تو
زانِ که ، اے سرو ، به بالایِ کسے می مانی

عمرم آنِ است که در دیده همی آئی ، لیک
مردنِ اینِ است که در دیده بسے می مانی

صد شبم چشم به ره مانده و روزے که رسی
طاقتم نیست ، اگر یک‌نَفسے می مانی

Marfat.com

آخر، اے دل ، چه کُنم با تو ، به هرجا که روی
عاقبت بسته بەدامِ هوسے می مانی

آهِ سوزنده چرا دُود ز تو برنآرد ؟
خسروا ، چون تو نزاری ، به خسے می مانی

*۱۸۸۷

کرشمه کردنِ تو وقتِ ناز و بدخوئی
سزد که نوکُند اکنون لباسِ دلجوئی

چه آبروست که حسن از رخِ تو می بارد
به وقتِ صبح که رُوی چو ماه سی شوئی

جز از تو رویِ کسے را نکو نمی بینم
که دیگرے نبوَد خود بدین نکوروئی

به عشوه عیشِ مرا تلخ می کُنی هرروز
مُکن که خود شودت همچنین به بدخوئی

Marfat.com

فتاده ام به درت خان و مان رها کرده
رها کُن ، از سنِ بے خان و مان چه سی جوئی ؟

اگر به پیشِ تو از بنده گر بدی گوید
بدو بگو که تو ، بارے نکو نمی گوئی

بیا تو در برِ خسرو ، ببَر غم از دلِ او
به شادیِ دلِ آن کس که در برِ اوئی

*۱۸۸۸

سمن داری به زیرِ سبزه یا خود یاسمین داری
رخے داری به از هر دو ، هم آن داری ، هم این داری

ز غمزه سی کُشی ، ناوک ندانم بر که خواهی زد ؟
جفیبت تند سی رانی ، ندانم با که کین داری ؟

ازان زلف و دهانِ خوش سلیمانی بکُن دعوی
که هم دیوت به فرمان است و هم انگشترین داری

Marfat.com

به زلفِ کافرت دارم دلِ کافرسزاجِ خود
به زنّارے بدل کردم همین اسبابِ دینداری

مرا رخساره زرّین شد ، چو سیمین دیدمت سینه
مرا جان آهنین باید ، چو تو دل آهنین داری

ترا چون آبِ حیوان رُوی و عاشق پیشِ تو مُرده
چه سودم از چنان روئے که مارا اینچنین داری ؟

حشَر در کویِ تو زیبد که هستت صورتِ زیبا
قیامت بر درت اولی که فردوسِ برین داری *

برآن عزمم که گیرم ساعدِ سیمینِ تو یکدم
به من ده اندکے زان گُل که اندر آستین داری

خطِ سبز از پرِ طاووس سی سازد مگس رانت
رها کُن تا مگس راند که در لب انگبین داری

لبِ شیرین به خسرو ده ، مبادا خط فرو گیرد
شَکر در کامِ طوطی نه که زاغ اندر کمین داری

Marfat.com

*۱۸۸۹

تا داشت به جان طاقت ، بودم به شکیبائی
چون کار به جان آمد ، زین پس من و رسوائی

سرپنجهٔ صبرم را پیچیده برون شد دل
اے صبر ، همین بودت بازوی توانائی

در زاویهٔ محنت دُور از تو چو مهجوران
تنها منم و آهے ، آه از غمِ تنهائی

شبها منم و اشکے ، وز خون همه بالین‌تر
عشق این هنرم فرمود ، ار عیب نفرمائی

گفتی که شکیبا شو تا نوبتِ وصل آید
تو پیشِ نظر ، وانگه امکانِ شکیبائی ! *

صد رنج همی بینم ، اے راحتِ جان ، از تو
از دیده توان دیدن چیزے که تو بنمائی *

Marfat.com

گر راز برون دادم ، دانی که ز بے خویشی
دیوانه بوَد عاشق ، خاصه منِ سودائی

بس دُر که همی ریزد از چشمِ ترِ خسرو
کز دست برون رفتش سر رشتهٔ دانائی

*۱۸۹۰

مگر ، اے بادِ نوروزی ، گذر بر یارِ من داری
که گوئی این نسیمِ تازه زان گلزارِ من داری

اگرچه یار نآرد روزے از ما ، چون رَوی آنجا
سرے از من به پایِ آن فراش‌کارِ من داری

مرا از زندگانی توبه شد ، اے مرگ ، بے رویش
بیا ، بسم الله ، ار فرمانے از دلدارِ من داری

مدان ، اے سرو، کز حسنِ تو حیران مانده‌ام در تو
ولیکن دوست می دارم که شکلِ یارِ من داری

Marfat.com

دلِ آزردۂ من بارے از غمخوارگی خون شد
تو چونی ، اے که جانِ اندر دلِ غمخوارِ من داری

کلاہِ صوفیان را جامِ مے می سازد آن ساقی
درآ ، اے محتسب ، گر طاقتِ بازارِ من داری

من و شبہا و ہجر و پاسبانی ، از سرم بگذر
تو خواب آلود نتوانی کہ پاسِ کارِ من داری

مگر این سو کہ بنشیند ، توانی مردمی کردن
کہ یکدم پایِ نازک بر دلِ افگارِ من داری

زبانِ خسرو و شکرِ غمت ، گر بشنوی ارنہ
تو مستِ دولتی ، کے گوش بر گفتارِ من داری ؟

*۱۸۹۱

دلا ، آن تُرک را دیدی ، کنون سامان کجا بینی ؟
نمی گفتم درو منگر کہ خود را مبتلا بینی

Marfat.com

به خیلِ آن سوارے لشکرِ دلهایِ مشتاقان
فروزان همچو آتش‌هایِ لشکر جا به جا بینی

نیارم گفت کش پابوس از من ، اے صبا ، لیکن
ز من بر گردِ سر گردی ز خیلش هر کرا بینی

شد از دردِ جدائی جانِ من صدپاره بنگر تا
به‌هریک پارهٔ جان ، جانِ من دردے جدا بینی

یکے باز آ و در دیوارهایِ خانهٔ خود بین
که در هریک به خونِ من نوشته ماجرا بینی

فدایِ پات صد جان ، چون خرامی و کُشی صد را
وگر جویند خونِ از شرم سویِ پشتِ پا بینی

مرا گفتی که خسرو ، حالِ خود بنْمای گه گاهے
معاذ الله که تو این دردهایِ بے دوا بینی

Marfat.com

*۱۸۹۲

عزیزی همچو جان ، ارچه چو خاکم خوار بگذاری
به حقِ عزّتے کاندر دلِ من دارد آن خواری

جفا پیرایهٔ حسن است ، آن کُن جانِ من بر من
که خوبان را نزیبد زیورِ مهر و وفاداری

به تیغم گر کنی صد شاخ و از بیخم بیَنداری
ترا سرسبز می خواهم ، ندارم برگِ بیزاری

ز غمزه کُشتیم ، اکنون به بوسیدن لبے تر کُن
کرم کُن آخر این شربت که زخمے خورده ام کاری

چو گم گردم به زیرِ خاک در کویِ فراموشان
فراموش گشتگانِ خاک را گه گاهے یاد آری

وه ، اے خوابِ اجل ، آخر نخواهی آمدن وقتے
هم امروزم به‌خوبان خوش که من مُردم ز بیداری

Marfat.com

به هشیاری ندارم تابِ غم ، ساقی ، بیار آن مے
که آتش‌رنگ شد ، آنش زنم در رُویِ هشیاری

مزن ، اے دوست ، چندین بر گرفتاران دل طعنه
مبادا هیچ دشمن را به دستِ دل گرفتاری

به صد جان شُکر می گوید ، جفاهایِ ترا خسرو
شکایت گونهٔ دارد هم از تو گر بدین کاری

*۱۸۹۳

گہے بنْما و گه پوشیده دار آن رویِ گلناری
چه غم دارد ترا ، بگذار تا میرم بدین خواری

خرابم هم به یک دیدن ، منِ دیوانه در رویت
کسے را بُرده این مے کو کُند دعویِ هشیاری

لبت در خواب می بوسیدم امشب ، بوالعجب کارے
که مے در خواب خوردم ، این زمان مستم به بیداری

Marfat.com

خوشم با تو درین سودا که باشم با تو در کنجے
تو سوی خویش نڈھی راہ و من پیشت کُنم زاری

ندارد چشم من برآستانت سیری از سودن
سگر کز خاک گردد سیر ، وہ این دیدۂ ناری

ز جورت ذوق می گیرم که کارے ناید از خوبان
بجز شوخی و بدخوئی و تندی و جفاکاری

تو زھد خود کُن ، اے زاھد ، مرا بگُذار با شاھد
به رسوائی و قلّاشی و جرعه‌خواری و خواری *

اگرچش غمزۂ خونخوار صدخون می کُند ھردم
مبارک‌باد ، بر سلطان من رسم ستمگاری

به صد سخنی بخواھد کُشتنم غم بعد ازین ، زیرا
نمانْد آن دل که خسرو را به غم می کرد غمخواری

Marfat.com

*۱۸۹۴

ز من که عاشق و مستم صلاحِ کار مجوی
خزانست در چمنِ عاشقان ، بهار مجوی

دلم به صحبتِ مستان و شاهدان خوکرد
نشانِ تقوی ازین رندِ دردخوار مجوی

چو من ز خونِ دلِ سوخته سیه روئیم
سپید روئیِ من زین سیاه‌کار مجوی

نروید از گلِ من جز گیاهِ بدذاتی
گلِ سلامت ازین خاکِ خاکسار مجوی

به جز فساد ز فاسق دگر عمل مطلب
به جز وفا ز مقاسم دگر شمار مجوی

ز اهلِ میکده جز نا کسی جمال مخواه
به کنجِ مزبله جز ماکیان شکار مجوی

Marfat.com

دلا ، چو هدیهٔ جان پیشکش نخواهی کرد
بر آستانهٔ سلطانِ عشق بار مجوی

سوارِ چابکِ من آمدم به بندگیَت
قرارِ بندگیَم ده ، ولے فرار مجوی

چو خسرو رازِ بتان زینهار نتوان یافت
محو رهائی ازآن بند و زینهار مجوی

*۱۸۹۵

اے بادِ صبح‌گاهی ، خه از کدام سوئی ؟
وے بوی سهربانی ، وه از کدام کوئی ؟

گرچه غمت به خونم تعویذ سی نویسد
تعویذِ جانْت سازم ، اے آیتِ نکوئی

پنهان مشو ز دلها ، آتش زن آشکارا
هرروز گرم‌تر کُن بازارِ خوبروئی

Marfat.com

خونها ز دیده سویت رفت و شبی نگفتی
کاے آبِ آشنائی ، تو از کدام جوئی ؟

تو سست همچو غنچه ، دل در خیالِ حسنت
گلبرگِ سن ، نگوئی تو در کدام بوئی ؟

با آن که کُشته گشتم از خنجرِ جفایت
بوی وفات آید ، گر خاکِ سن ببوئی

اے باد ، سن نیارم گفتن که پاش بوسی
لیکن سلامِ چشمم با خاکِ در بگوئی

چندم ز گریه گوئی ، اے پندگو ، که باز آ
پیکان درونِ سینه ، خون از برون چه شوئی ؟

شب قصّه هایِ خسرو پیشِ که گویم ، اے جان ؟
با تو نگویم ، اے دل ، زیرا که زانِ اوئی

Marfat.com

*۱۸۹۶

نه از ره است که گوئیم کبکِ خوش‌گامی
که کبک قهقهه بر خود زند چو بخرامی

ز شرم سر به گریبان فرو برد غنچه
اگر به باغ روی ، کاے چنان گل‌اندامی

چو ذرّه زیر و زبر می شوند مشتاقان
درآن زمان که چو خورشید بر سرِ بامی

اگر توئی به سر انجامِ بد زِ من خورسند
کدام حال مرا به ز بد سرانجامی ؟

به سینه می گذری هردمے و می سوزی
که آتشی تو ، به خاشاک در نیارامی

نگشت سیر ز طوفانِ آتشِ شوقت
دلم که بود گوارانش دوزخ آشامی

Marfat.com

کسے که لاف زد از سوزِ عشقِ شمع‌وشان
اگر کم است ز پروانهٔ ، زهے خاسی

چرا کشد ز گریبانِ عشق سرِ آن کو
نکرده پاره یکے پیرهن به بدناسی

بباز بهرِ هوس جان به کامِ دل ، خسرو
که هست سر همه را مُردنے به ناکامی

*۱۸۹۷

دلم که لاف زدے از کمالِ دانائی
نگر که چون شد از اندیشهٔ تو سودائی

دسے اگرچه که جانِ من از تو تنها نیست
به جانِ تو که به جان آمدم ز تنهائی

در انتظارِ نسیمے ز تو به راهِ صبا
گذشت عمرِ گرامی به بادپیمائی

Marfat.com

اگرچه عرصهٔ عالَم پُر است از خوبان
بیا که از همه عالَم مرا تو می نائی

چو وصل نیست مرا ، قربِ تو همینم بس
که آستانِ خود از خونِ من بیالائی

چو گُل فشانی بر دوستانِ خود کم ازانک
مرا طفیلِ همه سنگسار فرمائی

دلم که رفت ، نیاورْد یاد هم چیزے
ازآن مسافرِ آوارہ گردِ هرجائی

درید جامهٔ عمر و نماند آن مقدار
که زیرِ پا بکشم دامنِ شکیبائی

به بند باز نیامد چو خسرو از خوبان
رهاش کُن که بمیرد کنون به رسوائی

Marfat.com

*۱۸۹۸

هربار که تو در دلِ شب در دلم آئی
خونِ دلم آید ز دو دیده به روائی

اے جان به تو می دادم و یادم نکُنی هیچ
فریاد که جانم به لب آمد ز جدائی

آئی چو خراسان و زنی راهِ همه خَلق
با آن روش و ناز ، چه گویم ، چه بلائی ؟

جانم به سر رفتن و شکلِ تو کُشنده
بیچاره من آن دم که تو در پیشِ من آئی

بے دیدنِ رویِ تو ، چه گویم به چه روزم ؟
یارب که تو این روز کسے را ننمائی

اے شاهدِ سرمست ، بِبَر سوی کشانم
تا در سروکارت کُنم این زهدِ ریائی

Marfat.com

چون طوطیِ آموخته با شکّرِ دردت
در بند بمیرم که نیَم خوش به رهائی

خوش وقتِ من آن دم که کَشم باده به یادت
چون جان بدهم بر سرِ کویت به گدائی

هرشب منم و خاکِ سرِ کویِ تو تا روز
اے روز و شب الدر دلِ خسرو ، تو کجائی ؟

*۱۸۹۹

تو ، اے پسر ، که ازین سو سوار می گذری
مرا کُش ار ز برایِ شکار می گذری

ز دوستان که به جولانگهِ تو خاک شدند
به شوخیِ تو که اے شرمسار می گذری

هزار دل به دوالِ عنانْت آویزان
تو برشکسته ازایشان سوار می گذری

Marfat.com

جراحتی بجز این نیست آشنایان را
که آشنائی و بیگانه‌وار می گذری

چه مرهمی که فزون است دردم ، ارچه دمی
هزار بار به جانِ فگار می گذری

تو مستِ خواب چه دانی که تا چه می گذرد ؟
درآن دلی که به شبهایِ تار می گذری

تو در درونِ دلِ تنگِ من خلی همه شب
گُلی ، ولی به دلم همچو خار می گذری

قرارِ وصل خوش است ارچه دیر می بینم
ولی چه سود که زود از قرار می گذری ؟

بلاست نالهٔ خسرو ، برون میا زین بیش
که مست می رسی و در خمار می گذری

Marfat.com

*۱۹۰۰

مارا در آرزویت بگذشت زندگانی
باقیست تا دو سه دم ، دریاب گر توانی

چشمت که کُشت مارا باشد همین قصاصش
کز دُور مردنِ من بنمائیَش نهانی

گر اینِ تنِ چو مویم بوده‌ست از تو گوئی
تو دیر زی که اینک مُردیم از گرانی

رشک آیدم ز تیغت بر عاشقانِ دیگر
اینِ لطف هم مرا کُن از بهرِ آنِ جوانی

چونِ برسرم رسیدی ، بر منِ مبارک آمد
مردن بر آستانت ، اے جانِ زندگانی

شُکرِ غمِ تو گویم کز دولتش همه شب
با دیده در شرابم ، با دل به دوست‌گانی

Marfat.com

با سوزِ خود خوشم من ، بر من مخند گه گه
تا بیشتر نگردد این داغهای جانی

گر بگذری بدانسو ، ای باد ، زلفِ او را
زان گونه کو نداند ، از من دعا رسانی *

بی او ، دلا ، ز خسرو کم جو قرار و سامان
کو رسمِ صبر داند ، لیکن چنانکه دانی

۱۹۰۱

هوس پخت است این پروانه بهرِ خویشتن سوزی
بیا و خانه روشن کُن ز بهرِ مجلس افروزی

چه آتش می زنی زینسانم ، ای دُور از تو چشمِ بد
دل و جان است آخر نے سپند است ، این که می سوزی

گر از بے مهریِ چشمت گله کردم بنامیزد
که آموزد کمانِ ابرویت را رسمِ کین‌توزی

Marfat.com

چو دیدی مردنم ، گفتی که روزے روی بنمایم
چنین روزے هم در زندگی یعنی شود روزی

سگت هم می رمد از من ، توانی مردمی کردن
که چون بازو کنم طوقش به تیرے بازویم دوزی

چه اغراء می کنی در خونِ خسرو چشمِ بدخو را
به رحمت ره نما قصّاب را ، کشتن چه آموزی ؟

*۱۹۰۲

به ناز هر نفسے سویِ من گذر چه کنی ؟
همین که این دلِ من خون کنی ، دگر چه کنی ؟

اگر چنین که توئی نیم‌شب روی بر بام
تبارک‌الله تا بر سرِ قمر چه کنی ؟

یکے کرشمهٔ ابروت بهرِ فتنه بس است
به گردِ روی ز مو این همه حشر چه کنی ؟

Marfat.com

خدای از پیِ دل بردن آفرید ترا
تو سوی بهرِ چه بافی و سر به بر چه کُنی ؟

چو هرچه کردم امانم نبوُد از دستت
کنون ز دیده بخواهم کشید هرچه کُنی

نعوذ بالله امیدِ وفا ز پس از تو
من امتوار ندارم ترا ، اگرچه کُنی

کمر همی طلبی تا به کُشتنم بندی
ترا که نیست میانی ، بگو کمر چه کُنی ؟

ز رنجِ خسرو گفتی همیشه بَر حذرم
کنون که کارِ دل از دست شد ، حذر چه کُنی ؟

*۱۹۰۳

اے جان ز تن رفته ، به تن باز کے آئی ؟
وے سروِ خرامان ، به چمن باز کے آئی ؟

Marfat.com

جانی تو که از دوریِ رویِ تو بمُردم
تا زنده شوم باز ، به سن باز که آئی ؟

شد جانِ هوائی به عنانِ گیریِ تو ، لیک
زانِ باد تو ، اے تُرک به سن ، باز که آئی ؟*

مارا وطنِ تنگ و تو خوکرده به صحرا
در ظلمتِ زندانِ وطن باز که آئی ؟

سرمایهٔ خسرو به جهانِ جز سخنے نیست
عمرے که تو رفتی به سخن ، باز که آئی ؟

*۱۹۰۴

تو نیز ، اے بے وفا ، تاکے ستم بر جانِ سن خواهی ؟
بیا تا کینِ سن از بختِ بے سامانِ سن خواهی

چه کم گردد ز خاکِ پایِ تو ، آخر اگر گاهے
بدین مقدار عذرِ دیدهٔ گریانِ سن خواهی

Marfat.com

اگر جانْ بایدت ، پیش آی و بے فرمانِ من ، بِستان
که از بیگانگی باشد ، اگر فرمانِ من خواهی

اگر خواهم دهی بوسے به پشتِ پایِ خود بینی
وگر خواهی نهی ، داغے دلِ بریانِ من خواهی

مرا تا زنده ام از دردِ عشقت راحتے نبَود
بکَش تیغ و سرم بفْگن ، اگر درمانِ من خواهی

بدان سی مانَد ، اے غمزه ، که جان میخواهی از خسرو
منِ مسکین چه خواهم دیگر ، ار تو جانِ من خواهی

*۱۹۰۵

ز من برگشته‌ای ، جانا ، ندانم با که می سازی ؟
حدیثِ ما نمی پرسی ، که داند با که همرازی ؟

کلاه اندازد از سر گاهِ دیدن قامتِ خوبان
تو سر می افگنی ، جانا ، مکُن چندین سرافرازی

Marfat.com

نوازش میکُنی و جان برون می آید از حسرت
توانی مردمی کردن گه چشمے بر سن اندازی

دلم گر کافری ورزید گریه چیست ، اے دیده ؟
چو نتْوانم که بِستانم ، مکُن بیهوده غمّازی

مرا بر جان رسیده زخم و او مشغولِ نازِ خود
شکارے سی طپد در خون و تُرکِ سست در بازی

بقایِ شمع باد ، ار صد هزاران چون تو سی میرد
ایا پروانهٔ مقبل که بر آتش به پروازی

چو جانان کرد جا در دل، تو رو، اے جانِ بے حاصل
که با سلطان به یک خانه گدائے را چه انبازی ؟

ز درد آگه نه ای ، اے پارسا ، زان می دهی پندم
اگر چون سن شوی بے دل ، بدین گفتن نپردازی

چه دردِ سر دهی ، خسرو ، ز گفت و گویِ خویش او را
چه نالی اندران بُستان ، نه بس مرغِ خوش آوازی؟

Marfat.com

* ۱۹۰۶

بدین صفت که توئی در زمانه ، معذوری
اگر به صورتِ زیبایِ خویش مغروری

دلم چو آینه صورت‌پرست شد ، چه کُنم ؟
به هرطرف که نظر می کُنم تو منظوری

به بلبلان برسانید تا نَفَس نزنند
که غنچه پای برون می نهد ز دستوری

مرا چو از تو اجازت به زندگانی نیست
به زیرِ پایِ تو جان می دهم به دستوری

ترا که شوقِ عزیزے نسوخت ، کے دانی ؟
که چیست بر دلِ خسرو ز داغِ مهجوری

Marfat.com

*۱۹۰۷

هندویِ زلف را چو تو یغما چنین دهی
در روم و ری منادیِ تاراجِ دین دهی

پیشِ لبِ تو گرچه گدائی ست کارِ من
ملکِ جهان مرا ست ، گر انگشترین دهی

چون من رَوَم ، به تربتِ من بوسهٔ زنی
حلوایِ روحِ من چو دهی ، این چنین دهی

آنجا که گشتِ تست ، بگو تا شویم خاک
بارے چنین چو کُشتهٔ خود را زمین دهی

جان بردنِ نهفته سیاسوز غمزه را
جلّاد را چه استره در آستین دهی ؟

تلخیِ عشق بے مزه گردد ز نوشِ وصل
ناخوش مئے که چاشنیَش انگبین دهی

Marfat.com

من کیستم که خنده‌زنی تو به روی من ؟
خسرو خمی و بهاش تو دُرّ ثمین دهی

*۱۹۰۸

چو لب زنی به سے و درسیان بگردانی
من آن شراب نگویم که جان بگردانی

مگرد ساقی ، ازینسان چه آرزو داری ؟
که مست بے خبرم در جهان بگردانی

گران رکابیِ حسنت بس است سستیِ ما
چه حاجت است که رطلِ گران بگردانی

خوش آن زمان که بری نامِ عاشقان ، وانگاه
که نامِ من به لب آید ، زبان بگردانی

مرا بکُشتی و خصمان به‌خون گرت گیرند
به یک کرشمه دلِ همگنان بگردانی

Marfat.com

رسد که روی بگردانی از رهی ، لیکن
چگونه روی ِ من از آستان بگردانی

فدای ِ چشم ِ توام وز سرم کُنی زنده
گرم تو بر سر ِ آن ناتوان بگردانی

سوار سی رَوی و تیر ِ آه می بارد
تو آن نه ای که ازین ها عنان بگردانی

رسید یار ، توانی که اے رقیب ، امروز
بلای آمده از عاشقان بگردانی

غلام ِ رُویَم و گر بینی آن رخ ، اے زاهد
غلام ِ تو شوم ، ار چشم ازان بگردانی

به خون ِ خسرو ِ مسکین ، چو تشنه است ، بکوش
مگر که آن دل ِ نا مهربان بگردانی

Marfat.com

*۱۹۰۹

گرچه به نظّاره ایم ، نیز نخوانی
دیدهٔ بد دُور ازان جمال و جوانی

ما ز تو نزدیک می شویم به مردن
گاهِ خرامش مگر تو عمرِ روانی

گر تو در آری به‌دوستگاریِ ما سر
هست سرِ آنکه سر دهیْم نشانی

اے که زنی سنگ پیرِ توبه شکن را
شیشه نگه‌دار ، سر تراست ، تو دانی

داغِ شرابم برونِ خرقه چه بینی ؟
داغ نگه کُنِ ز ساقیَم به نهانی

گرچه ازانِ شاه خوریم خونِ و نپرسد
شربتِ درویش یاربش بچشانی

Marfat.com

دردِ سن ، اے باد ، کوہ تاب نیارد
می شنو از سن ، ولے بدو نرسانی

اے کہ دم از سوزِ شمع می زنی اینجا
سوزشِ جانی بدان نہ سوزِ زبانی

پیشِ کہ خسرو ز سینہ آہ بر آورْد
آہ کہ جان نیز نیست محرمِ جانی

*۱۹۱۰

اے دل ، مرا بہ ہر کو افسانہ چند خواہی ؟
جان زلفِ یار دارد ، از شانہ چند خواہی ؟

در عہدِ او چہ جوئی دلہای خستہ ، اے جان ؟
در ملکِ میرِ ظالم ویرانہ چند خواہی ؟

اے مرغِ آن گلستان ، کت جانِ ماست دانہ
گر نامہ زان بت آری ، زین دانہ چند خواہی ؟

Marfat.com

گفتی ز کیست طعنه از دستِ عشق بر تو ؟
اے آشنایِ جانها ، بیگانه چند خواهی ؟

تا چند عاشقان را دیوانه خواهی از غم
تو زلف را بجنبان ، دیوانه چند خواهی ؟

گفتی فسانهٔ گو ، از سرگذشت هجران
باید که تو نخسپی ، افسانه چند خواهی ؟

تو دیر زی ، اگر من جان در سرِ تو گردم
جائے که شمع باشد ، پروانه چند خواهی ؟

پرسی که چند باشد دلها به گردِ کویم
در سومناتِ گبران بتخانه چند خواهی ؟

زینسان که هم به بوئے مست و خراب گشتی
خسرو ، هنوز آخر پیمانه چند خواهی ؟

Marfat.com

*۱۹۱۱

بدین صفت که ببستی کمر به خونخواری
درست شد که نداری سرِ وفاداری

به هر جفا که توان کرد کارِ من کردی
خدای توبه دهادت ازین جفا کاری

توئی چو آینه و صد هزار رُو در تست
ولے چه سود که یکرُو نگه نمی داری ؟

رخِ تو احسنِ تقویم ، چون شوی طالع
ستارگانِ فلک در حیات نشْماری

ببست گوئی آبِ حیات را زنگار
درآن زمان که بپوشی قبایِ زنگاری

ز رشکِ چشمِ تو نرگس که خواستی به چمن
نمی تواند برخاستن ز بیماری

Marfat.com

چنان شدم که به جایم نیاری ، ار بینی
هنوز شرطِ تعهّد به جا نمی آری

حدیث بشْنو ، از آزارِ مردمان برخیز
که هیچ چیز نخیزد ز مردم آزاری

مرا که بادِ هوایت بر آسمان بُرده ست
بگیر دست ، بشرطیکه باز نگذاری

ز زنده‌داریِ شبهای من ترا چه خبر ؟
شبی به خواب ندیدی چو رویِ بیداری

مریز خونِ دو چشمِ عزیز خسرو ، ازانکه
نریخت خونِ عزیزان کسی بدین خواری

*۱۹۱۲

سزد که سجده کُنند ، اے برهمنِ عجمی
همه بتانْت که محرابِ چشْمِ هر صنمی

Marfat.com

در آب و آینه بینی همیشه صورتِ خویش
که آفتاب پرستی و بت پرست همی

همه ولایتِ رویِ تو باغے ست مگر
سوادِ خطّه خطِّ تو اندکے قلمی

به فرق تاجِ زمرّد بر آر چون طاووس
درآ به جلوه که طاووسِ هندی ، اے عجمی

برون کشم رگِ جان ، بهرِ چه کشم بارش
ز عشقِ تو که نه از لاتِ سومنات کمی

دریغ نیست که سوزند هندوانِ خود را
ز دوستیست که چون سومنات محترمی

نموده سی شود آفاق ، در صفائے لنت
تو آبگینهٔ هندی نه ای که جامِ جمی

سیاه تختهٔ هندو بوَد سفید رخم
تو از سیاهیِ هند ز سفیدئے رقمی

Marfat.com

چو گشت خسروِ جادو زبونِ غمزهٔ تو
به خواب بستنش افسونِ هندئے چه دسی ؟

*۱۹۱۳

نشانِ آن دهن از من چه پرسی ؟
حدیثِ جانْست این ، از تن چه پرسی ؟

مرا جان بخش بے دستوریِ چشم
ازان عیّارِ مردافگن چه پرسی ؟

ز سوزِ سینهٔ پُر آتشِ من
چو دانی یک به یک روشن چه پرسی ؟

سگانِ کویِ خود را پرس حالم
مرا از خانه و مسکن چه پرسی ؟

به رسوائی دریدم جامهٔ صبر
برون شد پایم از دامن چه پرسی ؟

Marfat.com

مرا گوئی ، چه کردی آن دلِ خویش ؟
ز خود پرس این خبر ، از من چه پرسی ؟

ز مستوران چه پرسی دردِ عشّاق ؟
غمِ یوسف[۴] ز پیراهن چه پرسی ؟

کمالِ عشق نامردان چه دانند ؟
نبردِ تهمتن[۵۵] از زن چه پُرسی ؟

بپرس از شیر مردان ، خسرو ، این راز
ز رعنایانِ روبه فن چه پرسی ؟

*۱۹۱۴

به یک کرشمه کزان چشمِ دلربا کردی
چو جان به سینه درون آمدی و جا کردی

خدنگِ ناز چو از غمزه راست بگْشادی
به دل درست زدی ، گر ز تن خطا کردی

Marfat.com

من ارچه تیغ زنم ، دل ز تو جدا نشود
تو ناوکے زدی و دل ز من جدا کردی ؟

دلم که شادیِ وصلِ ترا لکرده شُکر
هزار شکر کنم کز غمش سزا کردی

بگفتمت که غمِ جان مگوی با هرکس
به غمزه گفتی و بر جانِ من بلا کردی

اگر میانِ تو گم‌گشت درمیانِ کمر
دهانْت نیز نمی دانم ، آن کجا کردی ؟

بسوختی دلِ خسرو ، هنوز خواهی سوخت
چوکس نگفت ترا این چنین ، چرا کردی ؟

*۱۹۱۵

به خوبی همچو مه تابنده باشی
به مُلکِ دلبری پاینده باشی

Marfat.com

سنِ درویش را کُشتی به غمزه
کرم کردی ، الٰهی زنده باشی

جفا کم کُن که فردا روزِ محشر
ز رویِ عاشقان شرمنده باشی

ز غمهایِ جهان آزاد باشم
اگر تو همنشینِ بنده باشی

جهان سوزی ، اگر در غمزه آئی
شکرریزی ، اگر در خنده باشی

به رندی و به شوخی و به صد ناز
هزاران خان و مان برکَنده باشی

*۱۹۱۶

اے که امروز به زیبائیِ او می نازی
جایِ آن است که بر ماه کُنی طنازی

Marfat.com

هوسهٔ چند بخواهم ز لبت
چشمِ تو گر نکُند پیشِ لبت غمّازی

تا که در سینه کنونِ تخمِ وفایت کارد
اشک با خونِ دلِ بنده کُند الباری

خود کُشی عاشق و بر طرّهٔ مشکین بندی
خود دلم دزدی و الدر سرِ زلف اندازی

از رُخت بنده چه بر بست به جز دلسوزی ؟
بلبل از لاله چه آموخت جز آتش بازی ؟

چشمِ تو باهمه بد می کُند ، اِلّا با تو
زانکه با غمزهٔ بدساز نکو می سازی

من ز الدوه چو خسرو به تو پرداخته ام
تو پیِ آنکه به من هیچ نمی پردازی

Marfat.com

*۱۹۱۷

در تو ، اے ، دوست ، به خون ریختنم داری رأی
تو همین روی نما ، تیغِ خود از خون پالای

تنِ من موی شده ، غم نیز گرهے شد در وے
ناوکِ غمزه‌زن و آن گره از مو بکشای

میکُنم هر نفَسے ناله ز دَم دادنِ تو
کاستخوانِ تهیم در دمِ سردت چون نای

در بَیت رفت دلِ سوخته و داغ بمانْد
خستگی چون برود داغ بمانَد برجای

وای کردم که مگر غم ز دلم برخیزد
گر دل این است ازو هیچ نخیزد جز وای

دل درین بُود که ناگاه بدیدم رخِ دوست
باز دیوانه شد این عقلِ نصیحت‌فرسای

Marfat.com

عشق سی گفت که خسرو ، تو مرا سی دانی
چون امان یافته‌ای بیش دلیری منمای

Marfat.com

۱۹۱۸

فسونِ چشمش ار خوابم نبستے
چرا چشمم چنین در خون نشستے ؟

وگر بودے به چشمش مردمی هیچ
بدینسان در به رویِ من نبستے

ور از خوبان به آسانی شدے دل
ز آهِ عاشقان آتش بجستے

خوش آن وقتے که گاهے از سرِ ناز
بدیدے سویِ ما و بر شکستے

ببازم جان که دل خود بیش ازآن بُرد
مقام پختهٔ من خام دستے

مؤذن چند خوانی در نمازم
چه میخواهی ز چون من بت پرستے

Marfat.com

بُتا ، گر گویمت بوسے ز لب دہ
مگیر این بیہُدہ گوئی ز پستے

ز تو یک غمزہ ، وز عشّاق شہرے
ز تو یک تیر ، وز عشّاق شستے

رُخت را کاش خسرو سیر دیدے
کہ مُردے و ز نادیدن ہرستے

۱۹۱۹

دلے دارم در او دردے و داغے
کہ یکدم نیستش از غم فراغے

بہ ہر دل از دلم سوزے بگیرد
بسوزد چون چراغے از چراغے

ازین شکّرلبانِ شمع صورت
بہ بازی سوختند ہر طرف لاغے *

Marfat.com

شگافندم جگر ، وز غمزه گویند
جراحت را بباید کرد داغے

کم از نظّارۂ ، بارے که هستت
دمیده سبزۂ بر گردِ باغے

رقیبِ روسیه را کُن ز خود دُور
خَوی بلبل نیَرزد خَویِ زاغے

بریزد آبِ خسرو چون نریزد
که گُل حیف است در چنگِ کلاغے

۱۹۲۰

اے کاش مرا با تو سر و کار نبودے
تا دیده و دل هر دو گرفتار نبودے

شرمنده نبودے اگر از ریختنِ خون
آن زلفِ نگونِ تو نگونسار نبودے

Marfat.com

بودے سرِ آتش کہ بدیدے بہ سوی من
گر نرگسِ مخمورِ تو بیمار نبودے

برداشتمے این دلِ در گوشہ فتادہ
گر از غم و اندیشہ گرانبار نبودے

ہم سہل گذشتے ستم و ہجرِ تو بر من
گر شحنۂ غم بر سرِ این کار نبودے

مُردم ز جفایِ تو و کس زندہ نماند
در عالَم اگر یارِ وفادار نبودے

دشوار شد احوالِ من و دوست نداند
گر دوست بدانستے ، دشوار نبودے

خسرو ، اگرت دیدہ بہ خوبان نفتادے
از غمزۂ خوبان دلت افگار نبودے

Marfat.com

۱۹۲۱

گر ماهِ تو از مشکِ تر آلوده نبودے
زینسان دلِ من خسته و پالوده نبودے

ور زلفِ ترا شانه فراهم ننْشالدے
یک دل به سرِ کویِ تو آسوده نبودے

زینگوله نخوردے غمِ تو خونِ دلِ ما
گر غمزهٔ خونخوارِ تو فرموده نبودے

ور نرگسِ مستِ تو خبر داشتے از ما
خون خوردنِ ما بهرِ تو بیهوده نبودے

تا چند کَشم زینِ دلِ خود کار جفاها
اے کاش که اینِ جانِ غم اندوده نبودے

آسوده دلے داشته ام ، اے صنم ، آن روز
کاین داغِ بتان بر دلِ گم بوده نبودے

Marfat.com

خسرو که بەدامانِ مژه رُفت دُرت را
افسوس که گر دامنش آلوده نبودے

۱۹۲۲

امّید نبُود ارچه مرا یک نظر از وے
هم دید که بسیار بوَد این قدر از وے

سلطان ز کجا بر هوسش چشم نگارد ؟
درویش که دریوزه کُند یک نظر از وے

دل میکَشدم جانبِ آن غنچه هنوزم
هست ارچه که صد تیرِ بلا در نظر از وے

پژمرده مباد ، ارچه خورَد از جگرم آب
آن شاخِ جوانے که نخوردیم بر از وے *

دوش از دلِ من یاد نمی کرد خیالش
کان رفته کجا شد که نیامد خبر از وے ؟

Marfat.com

صد جان به فدایش که گهِ کُشتنِ عُشّاق
بنْمایدم از دُور که گیرند بَر از وے

از موی تو بر پایِ ملائک نهد اَشکَل
حسنت که نگشته ست خیالِ بشر از وے *

دُور از تو مرا دُور کُنند از تو و گویم
دُور از همه کس بُود توانم مگر از وے

در کُشتنِ ما عیب کُنندش همه ، لیکن
گر عیب نگیری ، چه خوش است این هنر از وے

من داشته جان را به صد افسانه همه شب
وانگه همه جنبیدنِ بادِ سحر از وے

بْپسند که میرم چو سگان بر سرِ راهت
خسرو سگِ خانه ست ، ببندید در از وے

Marfat.com

۱۹۲۳

من باد نخواهم که وزد بر چو تو باغے
تا از تو نسیمے نرساند به دماغے

خوش دولتِ مرغے که خورد بر ز تو، سائیم
کز دُور خرابیم به بوئے چو تو باغے *

گر خواه به بازار شوم، خواه به بُستان
مارا ز رُخت سویِ دگر نیست فراغے

گر جلوهٔ طاؤس ز رویِ تو نبینیم
در کویِ تو سیریم به سهانیِ زاغے

تو داغِ جگر را چه شناسی که نبودت
جز از میِ گلرنگ به دامانِ تو داغے

پروانه که جان را به سرِ شمع فدا کرد
در مشهدِ خویش از تنِ خود سوخت چراغے

Marfat.com

آن به که من سوخته پیش تو نیایم
زیبا نبود پیش گلے بانگ کلاغے

لاغ است ترا کشتن ، اگر لطف دگر نیست
بارے ز من دلشده یاد آر به لاغے

نآمد ز دل خسته خبر ، گرچه که خسرو
از گریه دوانید چپ و راست الاغے

۱۹۲۴

صبا زلف ترا گر دم ندادے
گره بر کار من محکم ندادے

ور از درد دل ما بودے آگاه
مشاطه گیسویت را خم ندادے

وگر در عقل گنجیدے خیالش
ورق بر دست نامحرم ندادے

Marfat.com

حکیم ار عشق دانستے ، خرد را
نشان سوی نبی آدم ندادے

وگر عاشق به دستِ خویش بودے
عنانِ دل به دستِ غم ندادے

وگر جاوید بودے مُلکِ مقصود
سلیمان[۴] دیو را خاتم ندادے

صبا هم دوزخی دانست مارا
وگرنه سوزِ ما را دم ندادے

ستد جان و جوانی داد مارا
چه میکردم ، اگر آنهم ندادے

خلاصی دیدے ار خسرو ز زلفش
گره‌ها را ز گریه نم ندادے

Marfat.com

۱۹۲۵

زهے رویت شگفته لاله‌زارے
درِ حسنِ ترا گل پرده‌دارے

رُخت را بهتر از سه سیشمارم
وزین بهتر نمیدانم شمارے

درختِ صندل آمد قامتِ تو
که سی پیچد دراو زلفت چو مارے

روان کردی سمندِ کامران را
نترسیدی که برخیزد غبارے

به دنبالت روان شد آبِ چشمم
که ریزد بر سرِ راهت نثارے

چو خود رفتی به تسکینِ دلِ من
خیالِ خویش را بفُرست بارے

Marfat.com

بخواهم یادگارے از تو ، لیکن
خیال است اینکه بدْهی یادگارے

دلم یک‌چند بُود اندر پسِ کار
فراقت باز پیش آورْد کارے

گُلے نشْگفته بختم را ز وصلت
ز غم هر موی بر تن گشت خارے

ز شاخِ وصل چون برگے ندارم
بخواهم از جنابِ شاه بارے

ز بحرِ نظمِ خسرو در نثارت
کَشد هرلحظه دُرِ شاهوارے

۱۹۲۶

بیکار دلے باشد کو را نبود دردے
کاهل فرَسے باشد کزِ وے نجهد گردے

Marfat.com

دردے که ز عشق آید ، جانم به فدایِ آن
خود جان نبَود شیرین بے ذوقِ چنان دردے

از گردشِ چشمت هست آوارگیِ دلها
تا کعب نفرماید ، جنبش نکُند نردے

شبها منم و شمعے هم سوخته و هم دست
گه مرده و گه زنده ، آهے و دمے سردے

شد وقتِ گُل و روزے فریاد که نْشینی
یک‌دم چو گُلِ سرخے در پیشِ گَلِ زردے

زانگه که غمت در دل چون حرصِ بخیلان شد
دارم همه شب چشمے چون دستِ جوانمردے

گفتم که غمت آخر تا چند خورَد خسرو
خندید که عاشق را به زین نبوَد خَوردے

Marfat.com

۱۹۲۷

گُل آمد و هر مرغے زد لغمه به هر باغے
هر فاختۂ دارد با همسرِ خود داغے

از بادِ صبا هر کس بشگفته چو گُل خرمن
آن باد که من جویم کے میوزد از باغے ؟

هر کس غمِ خود گویان با قمری و با بلبل
من سوخته می جویم رُو کرده سیه زاغے

من سوخته ام ، زاهد ، تو طعنه زنی هردم
تا چند نهی داغے مارا زبرِ داغے

خسرو نشود هرگز عشق و خردت باهم
کاں زاغ نمی گنجد در خالۂ انباغے

Marfat.com

۱۹۲۸

اے سروِ بلندت را صد فتنه به هر گامے
هست از رخِ رنگینت رنگِ رخِ گُل وامے

یک‌مرده اگر عیسیٰ[۴] کردے به دعا زنده
صد مرده کُنی زنده ، اے شوخ ، به دشنامے

خورشیدرخا ، از تو یارب که چه‌کم گردد ؟
از کلبهٔ تاریکم گر صبح کُنی شامے

گویند ، "مدر جامه" من می ندرم ، لیکن
مالده‌ست گریبانم در پنجهٔ خود کامے

عقل و دل و جان هرسه کُشتهٔ عشق ، آرے
خاشاک بسے سوزم تا پخته شود خامے

شب خون به نهان خوردم وامروز به رویِ تو
هر صبح خمارے را در درخور بوَد آشامے

Marfat.com

اے مرغ ، که مینالی از بہرِ گُلے چندین
مارا که ندیدستی رخسارِ گُل الداسے *

در چشم و لبِ خوبان گر جور و جفا بیند
طفلے ست که خوش گردد از شکّر و باداسے *

بے دوست دلم با گُل آرام نمی گیرد
گو در چمن آنکس رو کو را بوَد آراسے

در قید بمُرد آهو ، خسرو به خمِ گیسو
هر صید بَود لابُد در کشمکشِ داسے *

۱۹۲۹

فراهم کرد شکلِ کج کلاهے
که در زیرِ کلاهش هست ماهے

گناه از دیدنِ خوبانْست حقّا
که نفْروشم به صد توبه گناهے

Marfat.com

سیه رُویم ز دل کاین دل چنان سوخت
که بر رُو میرود خونِ سیاهے

چنانم شب دراز آمد که شادم
اگر خورشید بینم بعدِ ماهے

خیالت خوابگه در چشمِ من کرد
مرنج ، ار هست ناخوش خوابگاهے

ز سوزت چون رهم ، اے جانِ من ، وای
که دایم از غمت هستم به چاهے

به هر گلزار اشکم سبزه‌ها رُست
سمندت را رسد زینسان گیاهے

مرا درد و غمت زآن رُوی کُشتند
که خسرو را رسد در دیده راهے

Marfat.com

۱۹۳۰

مرا دل با یکے مالدہ‌ست جائے
که ناید روزے از کویش صبائے

همه کس ز آتشِ بیگانه سوزد
منِ مسکین به داغِ آشنائے

بیا ، اے زاغ ، کاین آن استخوان است
که بر وے سایه اندازد همائے

مزن طعنه پریشانیم بگذار
که عمرم رفت برباد هوائے

به جرمِ عشق کُشتن حاجتم لیست
که داند عشق کردن هم سزائے

مه و خورشید گو ، برجایِ خود باش
که ما هم شاهدے داریم جائے

Marfat.com

ز عشقت کارِ من جائے رسیدہ‌ست
بجز مردن نمی بینم دوائے

ز تیغت بیمِ خسرو بیش ازاین نیست
که گیرد دامنت خونِ گدائے

۱۹۳۱

اے زلفِ تو هرگره کشادے
وے خطِّ تو خطّه و سوادے

اے چشمِ مرا چراغِ خانه
در سر سکُن از کرشمه بادے

در راهِ نیاز می نهی پای
خوش راهے و بوالعجب نهادے

شب چشمِ تو خَلق را همی کُشت
چونست ز ما نکرد یادے ؟

Marfat.com

یک فوج ز غمزه نامزد کُن
تا با صفِ غم کُنم جهادے

سر میدادم به هر نگارے
گر تیغِ غمت زبان ندادے

سرگشته نبودے ، ار دلِ من
در دستِ خطِ تو چون فتادے

پرکار اگر به دستِ خویش است
از دایره پا برون نهادے

تو تیرِ ستم کشاده و من
دل بسته بر اینچنین کشادے

گر از ستمِ تو بدُ گریزان
ایّام چو خسروے نزادے

Marfat.com

۱۹۳۲

اے فتنہ ز چشمِ تو نشانے
بالایِ تو آفتِ جہانے

موئے ست بہ زلفِ تو کہ صدبار
برباد بداد خان و مانے

من با تو بجز نظر ندارم
حاشا کہ بہ بد بَری گمانے

بوسے ہوسم کُند ، ولیکن
خشنود نمی شوی بہ جانے

گر لب نبوَد ، کِم از حدیثے
ور دل ندھی ، کِم از زبانے

گر سی کُشدم رقیبِ بدخوی
بگذار سگے و استخوانے

Marfat.com

اے زلف درو مپیچ زنہار
کآزردہ شود چنان میانے

دل گم کردہ‌ست خسرو ، آن کیست
کز گم‌شدگان دهد نشانے *

۱۹۳۳

گر چشمِ من در رویِ آن خورشیدرخسار آمدے
آخر شبِ امّید را صبحے بدیدار آمدے

تاکے دوَم چون بیخودے در کویت ار بختم بُدے
یا پای در سنگ آمدے یا سر به دیوار آمدے

گر دوست بودے یارِ من ، کے خواستے آزارِ من ؟
آسان گرفتے کارِ من ، هرچند دشوار آمدے

پشتِ من از غم گشت خم ، کز بخت بنْمودے ستم
هرگز چنین خارے ز غم بر جانِ غمخوار آمدے ؟

Marfat.com

دردے که دارم در نہان کز یار جُستے کس نشان
هرسوی من گشتے زبان ، یک یک به گفتار آمدے

تا کے ز بیداری مرا باشد دو دیده در هوا
اے کاش ! تیرے از سما بر چشمِ بیدار آمدے

خسرو چنان گشت از سخن ، کاندر میانِ انجمن
از دوست در گفتے سخن ، دشمن به گفتار آمدے

۱۹۳۴

بہرِ کشادِ عالَمے بکْشا ز زلفِ خود خمے
در پیچ‌پیچِ زلفِ تو پوشیده شد چون عالَمے

دلهاست در زلفت اگر شانه کُنی آهسته تر
زیرا لباید ناگهان خونے چکد از هرخمے

چند از خیالت هرشبے صبحِ دروغینم دمد
اے آفتابِ راستی ، از صادقی آخر دمے !

Marfat.com

دَرهم شده نامِ ترا میگریَم و جانم به لب
یک‌خندهٔ تو بس بَود شربت برایِ دَرهمے

با خویش گویم رازِ تو ، بس سوزم و دَم در کَشم
رشک آیدم کاندر غمت انباز گردد محرمے

غمهات آرد پے به دل ، گر بگْسلد آن سلکِ غم
پیوندم از خونِ جگر بنْهم غمے را بر غمے

خسرو گرفتارِ تو و چون هست چشمت ناتوان
گردِ سرت آزاد کُن بیچاره مرغے پَر کمے

۱۹۳۵

اے ننهاده هیچگه تن به رضایِ چون منے
تالته چون ستمگران دستِ وفایِ چون منے

من به رضایِ خویشتن جان به فدات میکُنم
نیست دلت که در دهی تن به رضایِ چون منے

Marfat.com

میگذری و بےخطا راست گرفته بر دلم
ناوکِ غمزه میزنی ، چیست خطایِ چون منے ؟

گر به بقایِ خود مرا نیست مرادے از رُخت
تو به مرادِ خود بزی ، نه به بقایِ چون منے

بہرِ نجاتِ خویشتن دست چه در دعا زنم ؟
چون به فلک نمیرسد دستِ دعایِ چون منے

عشق ببُرد از سرم گوہرِ عقل و لاجرم
چرخ به رشتۂ ادب کرد سزایِ چون منے

بسکه چو مرغِ کنده پر خستۂ خارِ محنتم
نیست بجز سمومِ غم بادِ صبایِ چون منے

چون به همه جہان مرا نیست به جایِ تو کسے
مرحمت ار کُنی سزد ، خاصه به جایِ چون منے

خسروِ بیدلِ توأم بلبلِ باغِ آرزو
عشق به پردۂ جفا بسته نوایِ چون منے

Marfat.com

۱۹۳۶

سروِ سمن‌برم کجا تا به برَش در آرمے ؟
دستِ مراد یکدمے در کمرش در آرمے

سرو ندیده‌ام به بر ، لیک به سروِ قامتش
سحرِ زبانِ خود دهم تا به برَش در آرمے

تنگ در آمده به‌بر چون جگرے به تنگ بر
ور به نفیر در شود ، تنگ‌ترش در آرمے*

هست دو دیده ام به ره ، ور به یکے در آیدم
بر کَنمش ازآن یکے در گذرش در آرمے

از قدِ خود کمان کُنم وز رخِ خویش جامِ زر
تا به طریقِ خدمتے در نظرش در آرمے

خسروم و به جایِ رز جامِ جهان‌نما کَشم
عادتِ مور را شبے در نظرش در آرمے

Marfat.com

۱۹۳۷

گر به کمندِ زلفِ تو سن نه چنین اسیرمے
کے به کمندِ ابرویت خستهٔ زخمِ تیرمے

هست یقین چو مُردنم ، از غمِ دُوریش مکُش
بارے اگر بمیرمے ، در قدمِ تو میرمے

بودم اسیرِ کافران وقتے و در فراقِ تو
در هوسم که این زمان کاش همان اسیرمے

پند دهند کز بتان چشم ببند جانِ من
باز کشید تا مگر بندِ کسے پذیرمے

ترکِ سخن بگو که شد ملکِ جهان ازآنِ من
آه که تنگ در برت یک‌شب اگر بگیرمے

طعنه زنی که ، خسروا ، مُلکِ جهان ستانمے
گر به ولایتِ سخن مثلِ تو بےنظیرمے

Marfat.com

۱۹۳۸

پیش ازاین من با جوانان آشنائی کردمے
کاشکے زیشان هم از اوّل جدائی کردمے

از دلِ گم گشته اکنون گوش نتوانم نهاد
زانکه اوّل وصفِ خوبانِ ختائی کردمے

زین دلِ دوزخ اگر افروختے شمعِ مراد
وقتے آخر شامِ غم را روشنائی کردمے

یک سخن شیرین ندارم یاد ازآن روئے که آن
بر جراحتهای جانی موسیائی کردمے

توبه داد این چشمِ شاهدباز و این شاهد مرا
زانچه من وقتے حدیثِ پارسائی کردمے

اے خوش آن شبها که از بهرِ گدائی بر درت
بر سرِ کوی تو بر درها گدائی کردمے

Marfat.com

خلعتِ تیغت ز خونِ بایستے اندر گردنم
تا میانِ عاشقانت خود نمائی کردمے

از پیِ تو دوست میدارم غمت را ، ورنه من
با چنانِ بیگانۂ کے آشنائی کردمے

زاغِ نالانِ است خسرو بے رُخت وز خارِ هجر
گر گُلے بودے ز تو ، بلبل‌نوائی کردمے

۱۹۳۹

پیش ازاین سنِ کاشکے عشقت نمی ورزیدمے
تا به‌گوشِ خود جفا از دیگرانِ نشْنیدمے

اینهمه رسوائی از عشقت نرفتے بر سرم
روزِ اوّل چشم اگر از دیدنت پوشیدمے

(ق)

کاش سنِ حجّام بُودم تا به وقتِ سرتراش
بهرِ صدقه دائما گردِ سرت گردیدمے

Marfat.com

یا که آهویِ شکاری بودمے کز بهرِ قتل
در تهِ پایِ سمندت غرقِ خون غلطیدمے

یا پیاده بودمے بر نطعِ شطرنجِ تو تا
درمیانِ پیل‌مات آخر رخِ تو دیدمے

یا که در پیشِ سگانِ کویِ خود بارم دهی
تا به ایشان سربه سر بر آستان خفتیدمے

این همه دولت نصیبِ دشمنان ، اے کاشکے
من به دشنامے هم آخر زان میان ارزیدمے

غیرِ مهجوری و محرومی نصیبم چون نشد
گر بدانستم من این ، کے عشق می ورزیدمے

خاکِ پایم ، گفته ای ، خسرو ، ببوسی عاقبت
دولتے بودے ، اگر پایِ سگت بوسیدمے

Marfat.com

۱۹۴۰

همه شب فرو نیاید به دلم کرشمه سازے
ز شب است اینکه دارم غم و نالهٔ درازے

به نمازش ارچه بینم چپ و راست بیش آزان است
دو سلامِ چار گویم چو ادا کُنم نمازے

به جفا کلاه کج نِه چو شناختی حدِ خود
که میانِ شهسواران چو تو نیست شاهبازے

وه ازاین هوس بمُردم که به زیرِ پات میرم
سه مِن تمام کرد آن هوسم به نیم نازے

همه شب چو شمع باشم به چنین خیال پختن
که طفیلِ شمع پیشت بوَدم شبے گدازے

چو ندارم این سعادت که به گریه پات شُویم
ز پیِ رهِ تو شُستن مِن و گریه و نیازے

Marfat.com

همه خونْست اشکِ خسرو ، همه این بوَد ضرورت
پسرِ سبکتگین را چو به دل بوَد ایازے

۱۹۴۱

پسرا و نازنینا ، به کرشمه گه گاهے
اگر اتفاقت افتد ، به فتادگان نگاهے !

ز غمت کجا گریزم که جهان گرفت حسنت
ز تو هم به تست ، یارا ، اگرم بوَد پناهے

شرفِ هلاکِ ما بین ، به دو بوسه جانِ نو ده
که گر این امید باشد ، بزْیم چندگاهے

چو فغان کُنم به کویت ، ز علی‌اللّهم چه رنجی ؟
درِ شه تهی نباشد ز نفیرِ دادخواهے*

نکُنی تو راه کوته برِ ما و هر زمانے
به فنا رهم نماید اجل و دراز راهے!*

Marfat.com

به امید با تو مارا چو نرفت پیش کارے
پس ازاین چو نامرادان من و گوشهٔ و آهے

چه دراز بُود امشب که خیال بر سر آمد
بدمید صبح ، لیکن چو به سر رسید ماهے

(ق)

به یکے ز همنشینان سخنِ تو دوش گفتم
که تو دیده ای فلان را چو به سر سیه کلاهے

به جواب گفت خسرو تو کجا رسی به وصفش
نظرے ز دُور میکُن به جمالِ پادشاهے

۱۹۴۲

به فراغِ دل زمانے نظرے به ماهروئے
به ازآنکه چند شاهی ، همه عمر های و هوئے

نه ز دستِ ناجوانان به چمن شدم ، ولیکن
هوسِ جمالِ جانان نرود به رنگ و بوئے

Marfat.com

نفَسم به آخر آمد ، نظرم لدید سیرش
بجز این نمانْد مارا هوسے و جستجوئے

ببرید ناتوان را به طبیبِ آدمی کُش
که چو مُردنیست بارے به نظارهٔ چو اوئے

چه خوش است مستِ مارا به کرشمه لعبِ چوگان
که به خاک در نغلتد سرِ ما بسانِ گوئے

به خدا که رشکم آید ز رُخت به چشمِ خود هم
که نظر دریغ باشد ز چنان لطیف‌روئے

دلِ من که شد ندانم چه شد آن غریبِ مارا
که برفت عمر و نآمد خبرش به هیچ سوئے

سخنِ سگانِ شبرو نزند مگر کسے را
که شبیْش بوده باشد گذرے به گردِ کوئے

سکّن ، اے صبا ، مشوّش سرِ زلفِ آن پریوش
که هزار جانِ خسرو به فدایِ تارِ موئے

Marfat.com

۱۹۴۴

من ترا دارم و جُز لطفِ تو ام نیست کسے
در جهانم نبَود غیرِ تو فریاد رسے

نفَسے بے تو نیارم زدن ، اے جان ، گرچه
نکُنی یادِ منِ خسته به عمرے نفَسے

هر کسے راست هوائے و خیالے در سر
من بجز فکر و خیالِ تو ندارم هوسے

غرقه در بحرِ غمِ عشقم و در خونِ جگر
میرود بے رُخت از چشمهٔ چشمم اَرَسے

بیش ازینم چو مگس از شکرِ خویش مران
که تفاوت نُکند در شکرستان مگسے

بر منِ دل شده هرچند گُزیدی دگرے
به وصالت که به‌جایِ تو مرا نیست کسے

Marfat.com

بلبلِ جانِ من از شوقِ گلستانِ رُخت
تا به کے صبر کُند نعره زنان در قفسے

طالبِ وصل شو، اے خسروِ خوبان، خسرو
نه منِ دلشده‌ام، بسکه چو من نیست بسے

۱۹۴۵

در سر افتاده ز عشقِ توام، اے جان، هوسے
با سگِ کویِ تو گفتم که بر آرم نفسے

بر درت حلقه چو زنجیرِ درم بهرِ درای
ناله ها کردم و فریاد چو بانگِ جرسے

نشدی ملتفتِ حالِ من، اے عمرِ عزیز
هرگز این خواری و زاری نکشیده ست کسے

حلقهٔ زلفِ سمن‌سایِ تو در دورِ قمر
فتنه پیدا کُند و غارت و آشوب بسے

Marfat.com

سر به سر با سگِ کویِ تو نهاده خسرو
چون به هاموسِ تو، اے جان، نشدش دسترسے

۱۹۴۶

یسیار باشد، اے جان، از همچو سن غمینے
نازے که سیکشم سن از چون تو نازنینے

تا دست و پا نهادی در حسنِ کس ندیدم
پائے به دامن اندر، دستے در آستینے

گر در جهان بگردی از جورِ خود نیابی
بے آبِ دیده خاکے، بے خونِ دل زمینے

از شبروانِ کویت هر گوشهٔ و آهے
وز هندوانِ چشمت هر غمزه در کمینے

شمشیرے از خیالت، بر ما سرے و جانے
زنّارے از دو زلفت، از ما دلے و دینے

Marfat.com

پوشیده‌ایم بر دل سشکین زره ز زلفت
کز گوشه‌هایِ چشمت تُرکے ست در کمینے

زنبور وار بستی در خونِ من میان را
زان لعلِ دلنوازم ناداده انگبینے

در شهربندِ عشقت دانی که کس نداند
قدرے چو من غریبے ، جز همچو من غمینے*

شبهاست بنده خسرو کز پا نمی نشیند
روزے نشیند آخر با چون تو هم‌نشینے*

۱۹۴۷

آن چشمِ شوخ را بین هر غمزهٔ بلائے
وان لعلِ ناب بُنگر هرخندهٔ جفائے

هر ابروئے ز رویت محرابِ بت‌پرستے
هر تارِ مو ز زلفت زنّارِ پارسائے

Marfat.com

گویند ، چیست حالت آندم که پیشت آید ؟
چون باشد آنکه ناگه پیش آیدش بلائے

این غم که هست دائم هردم ز تو برین دل
سی کُش که ظالمے را خوش میکُنی سزائے

گر غرقه بر نیاری ، بارے کم از فسوسے
اے آشنات هردم در خونِ آشنائے*

وصلت همین قدَر بس کافتادست چو در ره
از ره کُنی بهیک سو سنگے به بهشتِ پائے*

سودای زلفِ آن بت امشب بکُشت مارا
آه ، اے شبِ سیه رُو ، پایانْت نیست جائے

من خود ز محنتِ خود بودم به جان دگرسو
وه کز کجا فتادی بر جانِ مبتلائے

سلطانِ من توانی مهمانِ خسرو آئی
بیداری‌است امشب در خانهٔ گدائے

Marfat.com

۱۹۴۸

هرشبم کاهم به عالَم دم زدے
آتش اندر خرمنِ عالَم زدے

سوخت جانم را غم و غم سوختے
ذرّۂ سوزِ سن ار بر غم زدے

گر دلم را دست بُودے بر فلک
دیده‌ای سقفش که چون برهم زدے

زین زبان‌دانی اگر جم بودمے
آسمانم بوسه بر خاتم زدے

در تنِ خاکی و سلطانی بُدے
خاکِ پایم آسمان را کم زدے

Marfat.com

۱۹۴۹

من ندیدم چون تو هرگز دلبرے
سرکشے عاشق کُش و غارتگرے

از تو یک ناز و ز خوبان عالمے
وز تو تیرے و ز دلہا لشکرے *

از زمین پنہان بماند آفتاب
گر بر آئی بامداد از منظرے

من سرے دارم کہ در پایت کَشم
گر تو در خوبی نداری ہمسرے

از کجا بر روزگارِ من فتاد
چون تو سنگین دل بلایِ کافرے

دست نہ بر سینہ ام تا بنْگری
آتشِ پوشیدہ در خاکسترے

Marfat.com

مانْد چشمم روز و شب در چارسو
تا مگر ناگه درآئی از درے

من که از خود بر تو غیرت می برم
چون توانم دیدنت با دیگرے

هر که دید از چشمِ خسرو خون روان
گشت هرمو بر تنِ او نشترے

۱۹۵۰

آنکه مرا در دل است گر به کنار آمدے
کے ستمِ روزگار بر سنِ زار آمدے

یار ز دستم برفت ، کار ز دستم نمانْد
کار به دست است ، اگر دست به یار آمدے !

دستِ سنِ آنگه که گشت از سرِ زلفش جدا
کاش که پایِ حیات بر دمِ مار آمدے

Marfat.com

صبر و دل از من برفت ، قدر ندانستمش
از پیِ این روزگار این دو به کار آمدے

از پسِ سالے مگر رُوی نماید چو گُل
غنچه که بسته قبا بادسوار آمدے

خسرو ازآن یک کنار جان به میان ریختے
آنکه برفت از میان گر به کنار آمدے

۱۹۵۱

یک‌ره بکُن ز غمزهٔ خونین اشارتے
کافتد ز فتنه در همه آفاق غارتے

چندین به شهر دزدیِ دلها کجا شود ؟
در دیده گر ز چشمِ تو نبَود اشارتے

آن را که میکُشی ، به ازین نیست خونبهاش
از سر کُنَیش زنده ، گر آئی زیارتے

Marfat.com

گر بے رُخت عمارتِ عمرم کَند سپہر
بادا خراب ، یارب ازینسان عمارتے

گویند دوست وعده به شمشیر میکُند
آن بخت کو که یابم ازایشان بشارتے

ست وصفِ آن جمال چگونه کُنم که هیچ
فیروزمند نیست برآنم عبارتے

عشق آتش است ، خسرو ، اگر سوزدت مرنج
دانی که آتشے نبوَد بے حرارتے

۱۹۵۲

آمد بهار و سرو بر آراست قامتے
گُل بر کشید بهرِ طرب را علامتے

گردیده باد بر سرِ آن سرو جانِ من
گردان چو بادگرد برآن سرو قامتے

Marfat.com

قَدْ قَامَتِ الصّلوٰة مؤذّن زند به صبح
من نیم شب شوم به قدِ یار اقامتے

او در خرام و البُهی جان به گردِ او
حشرے ست گوئیا که روان با قیامتے *

تاراجِ غمزه هاش درآمد به شهر و کو
در خانهٔ نمانْد متاعِ سلامتے

هم خونِ عاشقان گنهش را شفیع باد
چون نیستش ز کردنِ خونها ندامتے

اے پندگوی ، درگذر از پندِ بیدلان
دانی که سست را نبوَد استقامتے

گفتارِ خویش بیهُده ضایع چه میکنُی ؟
در حقِ گمرهے که نیرَزد ملامتے

داغم نهاد بر دل و در جانیَم هنوز
به زین مخواه سوختگان را غرامتے

Marfat.com

صد فتنه زآبِ دیده لوشتم بر آستان
خسرو برو نخواند ز بیمِ شئامتے

۱۹۵۲

مردانه میکُشد به جفایم ستمگرے
تا میرم و دگر ندهم دل به دیگرے

راحت بوَد سیاستِ آنکس که بایدش
از غمزه دُور باشے و از ناز خنجرے

گفتم که دوش با تو نشستیم ، راست است
بر خویش بسته ام به هوس خوابِ دیگرے

از غم مگر ز وادیِ هجر استخوان بوَد
کز کعبهٔ امید بیاید کبوترے

مائیم و خواب و بازویِ آن یار زیرِ سر
وه کے نهی تو در خمِ بازویِ ما سرے

Marfat.com

کے رہ کُند بہ کلبۂ ما چون تو آفتاب
ما ناخدای باز کُند ز آسمان درے

یارب حلالِ خوابِ خوش ، ارچہ شبے ز غم
روزے نبود پہلوی مارا ز بسترے

خسرو بہ سایۂ ز درختِ تو قانع است
آن دولت از کجا کہ بہ دست افتدش برے

۱۹۵۳

اے صد شکستِ زلفِ ترا زیرِ ہر خَمے
در ہر خمیش ماندہ بہ ہر گوشہ درہمے

گہ گہ بہ ناز شانہ کُن آن زلف را ، مگر
دلہای دُور ماندہ برون آید از خمے

سوئے شدم ز ہجر و تو گوئی کزاین قدَر
کاین از پیِ سن است ، نگنجم بہ عالمے

Marfat.com

در رشکِ آنکه در غمِ تو گرددم شریک
می میرم و غمِ تو لگویم به همدمے

گر جان روَد ، تو پرسشِ بیماریَم میا
ترسم که در دل آیدت از دیدنم نمے

افسوسِ مردنم مخور ، اے پادشاهِ حسن
زیرا گدای مرده نیَرزد به ماتمے

چون دردِ کهنه در دلِ من یادگارِ تست
یارب مباد دردِ مرا هیچ مرهمے

گر بے تو در بهشت برلدم ، زنم ز آه
آتش در آن بهشت که گردد جهنّمے

نبوَد عجب که مهرِ تو سی رُوید از زمین
هرجا که از دو دیدهٔ خسرو چکد نمے

Marfat.com

۱۹۵۴

ساقی بیا که موسمِ عیش است و میم و یے
مے ده که لاله‌گونِ شده از باده رے و خے

رخ بر فروز و زلفِ مسلسل گره بزن
تا بشْکنَد جمالِ تو بازارِ میم و هے

مه را به رویِ خوبِ تو نسبت کجا رسد
اے رویت آفتاب و لبت شین و کاف و رے

شکّر شد از خجالتِ لعلِ تو آب‌وار
بر شین و کاف و رے چو کشیدی تو خے و طے

خطِّ معنبرِ تو چو دورِ قمر گرفت
کردند عاشقانِ تو تر رے و دال و حے

روحِ مجسّمی تو نه عقلِ مصوّری
اے روحِ عقل مثلِ تو نادیده بے و تے

Marfat.com

بُتگر چو دید پیشِ رخ و قامتِ تو کرد
از شرم کارخانۂ صد ساله طے و یے

طے کُن حدیثِ دورِ زمان ، جامِ مے بیار
تا باغِ روح را دهم آبے ز میم و یے

مے خور ، مخور غمِ دل و دین ، خسروا ، دگر
بکشا به مدحِ خسروِ آفاق لام و ہے

لب بر لبِ نگار نه ار دست میدهد
خالی قدح مدار ز باده و میم و یے *

۱۹۵۵

تو میروی و به نظّارۂ تو چشمِ جہانے
بگو که آگہی از عاشقانِ دلشدگانے

بگشت حال به بالایِ ابروی تو کسان را
که زیرِ دست فتادش چنان کمند و کمانے

Marfat.com

در ابروی تو نه یک‌دل هزار بیش فرو شد
به من ز داغ دل آنگه که دارد از تو نشانے

برهمنان که پرستند آفتاب فلک را
مگر که هندوی مارا ندیده اند زمانے

غلام پنجهٔ مرغول هندوانهٔ اویم
که هست هر خم موئے ازاو شکنجهٔ جانے

بریخت آب رخ بیدلان به خاک در او
چه کم شود که اگر تر کُند به لطف زبانے *

گران کمانی آن هندوی کمانکش چابک
به هیچ پنجهٔ تُرکے رها نکرد عنانے

بخار هجران ، خسرو ، صبور باش که هرگز
رطب نیابی ازین بستگی ز پسته‌دهانے

Marfat.com

۱۹۵۶

بسے نمانْد که جانے برون رَود ز غریبے
هنوز می نرسانَد مرا ز زلفِ تو طیبے

مباد خوابِ خوش آن شوخ را که غمزهٔ شوخش
فگنْد خارِ مغیلان به خوابگاهِ غریبے

ز دردِ عشق بمُردم خبر دهید ، رفیقان
اگر مفرّحِ صبراست در دکانِ طبیبے

ندادیَم چو ضمانے به تیغ راضیَم ، اکنون
اشارتے به کرم ، جانِ من ، به سوی رقیبے

چو بت‌پرست شدم از تو ، بعد ازین من و کویت
به دوش رشتهٔ زنّارے و به دست صلیبے*

زکوٰةِ حسن بده زان به هرچه میرسی ، ارچه
نمیرسد به گدایانِ دورمانده نصیبے

Marfat.com

به گاهِ دیدنِ تو خسرو از بلا چه خورد غم
چه غم نظارگیِ شاه را ز چوبِ نقیبے

۱۹۵۷

یاراست و صد کرشمه شهر است و خوبروئے
سائیم و طعنِ دشمن خَلقے و گفتگوئے

او بدُکند به شوخی ، من جز نکو نگویم
چون گویم اینکه با من بد میکُند نکوئے

بیخود شدیم ، ساقی ، زان نازنینِ مجلس
ساغر به دیگران ده ، مارا بس است بوئے*

موی میانْت بْنشست اندر تنِ چو مویم
با آنکه در نگنجد موئے میانِ موئے

دارم تنے سفالین دل سختیِ تو بر سر
کس سنگ را چه گوید ، گر بشْکند سبوئے*

Marfat.com

یک‌ره ترا ببینم ، پس پیشِ تو بمیرم
من بیش ازاین ندارم ، در عالَم آرزوئے

ابروْت همچو چوگان ، اے شهسوارِ خوبان
حالے برایِ بازی دارم سرے چو گوئے

مجنون، شنیده باشی ، کز دستِ عشق چون شد ؟
پیش آی تا ببینی درمانده ز آرزوئے

سیلے ز هیچ باران در کویِ او نیامد
گر آبِ دیدهٔ ما با خود نبُرد جوئے *

تو میروی و خسرو نعره‌زنان به پیشت
سلطان و صد تجمّل چاؤش و های و هوئے

۱۹۵۸

اے که به چشمِ تو نیایم همے
یک‌نظر آخر به چو منِ درهمے

Marfat.com

گفت که از مات فراموش گشت
کاش فراموش شوی یکدمے

عالمِ غم بے تو مرا بر دل است
لیک دلت را چه غم از عالمے

بے غمی از عمر قوی شادئے ست
شادیِ آنکس که ندارد غمے

این دل در پیشِ که خالی کُنم
وہ که ندارم به جهان محرمے

هست درین دردِ منِ خسته را
مرگ سزاوار ترین مرهمے

بر منِ اگر گریه نمی آیدت
وام کُن از دیدۂ خسرو نمے

Marfat.com

۱۹۵۹

هر کسے را هوایِ سیم و زرے
منِ مسکین و داغِ سیمبرے

هست در خون ز گریه مردُمِ چشم
چون کریمے به دستِ بدگهرے

شب ار تا قیامت است ، چه باک ؟
گر ز رویِ توام دمد سحَرے

تو به‌یک غمزه بشْکنی ، گر من
کَشم از عقل و جان و دل حشَرے

هر که جانْیش هست و جانان نیست
او ندارد ز زندگی اثرے *

آهنے می شود ربودهٔ سنگ
نه کم امت از جماد جانورے *

Marfat.com

بهرِ من گر جهان شود پُر غم
گر ز یار است ، باد بیشترے *

پندگویا ، ترا چه درد کُنند ؟
زخمِ پیکان به سینهٔ دگرے

خورشِ صوفیان جگر باشد
نقلِ مےخوارگان بَود گزرے

همه کس ذوقِ خرّمی گیرد
ذوقِ غم گیر ، خسروا ، قدَرے

۱۹۶۰

دوش میگفت پیرِ ترسائے
باد دارم ز مردِ دانائے

کاندریں دور مے پرستان را
لیست خوشتر ز میکده جائے

Marfat.com

دُردنوشانِ و کنجِ دیرِ مغان
خَلقِ عالم بهر تماشائے

بر سرِ چار سویِ خطّهٔ عشق
نیست خالی سرے ز سودائے

زاهد و باغِ خلد و ما و حبیب
هر کسے را بوَد تمنّائے

سالیا ، زان قدح که می نوشی
جرعهٔ ده به بے سر و پائے

خوش بوَد جامِ باده لوشیدن
خاصه از دستِ مجلس‌آرائے

در تردّد گذشت عمرِ عزیز
همچو من نیست مختلف جائے

شد ز مهرِ تو ذرّه سان خسرو
هرزه‌گردے و باد پیمائے

Marfat.com

۱۹۶۱

اے ز زلفِ تو مشکِ تر بوئے
وز میانِ تو تا عدم موئے

گُل ز تو نرم شد چنانکه به باغ
نرمئے میکُند به هر توئے

ماهِ نو گردد از تو زیر و زبر
گر اشارت کُنی به ابروئے

پیشِ چوگانِ زلفت از سرِ حال
سر زده میرویم چون گوئے

چند جا خویش را کُنم قربان
کت نبیند کسے ز هر سوئے

یارِ من رُو متاب یا بنمای
جایِ دیگر چو رویِ خود روئے

Marfat.com

پهلوی من نشین که بے تو شبے
بر زمینم نسود پهلوئے

خندهٔ کُن که بے خیالِ لبت
دردِ خسرو ندید داروئے

۱۹۶۲

دلے دارم ، امّا جز افگار نے
غم از حد گذشته ست و غمخوار نے

دلِ خویش خواهم سپردن به یار
که بیدل توان بوُد و بے یار نے

نگارا ، تماشا کُنم در خیال
رخِ تست دل سویِ گلزار نے

ز خونم که چشمت چو من میخورَد
شبان روز مست است و هشیار نے

Marfat.com

ترا کارگر کرد حسن و مرا
بجز خوردنِ غم دگر کار نے

*۱۹۶۳

مسلمانان ، گرفتارم بہ‌دستِ نامسلمانے
ازین دیوانہ بدمستے و بدخوئے و نادانے

بہ طرّہ آشنا بندے ، بہ خندہ پارسا بینے
بہ غمزہ ناخدا ترسے ، بہ کُشتن نا مسلمانے

بہ ابرو فتنہ انگیزے ، بہ نرگس عالَم آشوبے
بہ بالا آفت‌آبادے ، بہ کاکل کافرستانے

مکُن چندین گلہ ، اے دل ، مگو بد خوبرویان را
کزان کافر دلانت حاضر ست اینجا مسلمانے*

مرا افسوس می آید کہ تیرت می خورَد دشمن
من آخر دوستم ، جانا ، دلم خوش کُن بہ پیکانے*

Marfat.com

دعایِ بد نخواهم کرد ، لیکن این قدَر گویم
که یارَب ، مبتلا گردی چو من روزے به هجرانے

مرا کُشت این صبا هردم که یادم می دهد امشب
که وقتے میهمانے داشتم اندر گلستانے*

من از بیدار بودن وه که دیوانه شدم ، بارے
خدایا ، این شبِ هجران ندارد هیچ پایانے*

طبیبا ، بهرِ جانِ ناتوانم غم مخور چندین
رها کُن جان دهم ، زیرا نمی ارزم به درمانے

کنون یادِ شراب و شاهد و مستی و قلّاشی
گذشته ست آن که خسرو را سرے بودے و سامانے

*۱۹۶۴

اے گُل ، دهنِ تنگت صد تنگِ شکر چیزے
گُل با تو نمی ماند در حسن مگر چیزے

Marfat.com

مارا به تماشائے مہمانِ رخِ خود کُن
چون سبزہ بر آوردی گردِ گُلِ تر چیزے

دودے کہ ز آہِ من بر ماہ زدے ہرشب
در رویِ چو ماہِ تو ہم کرد اثر چیزے

تا باز کرا سوزد ایں جادویِ تو آخر
خطِّ تو دمید اینک ہالایِ شکر چیزے *

تا باغِ رُخت دیدم ، گُل باد بہ چشمِ من
کے از گُل و بُستانے آرم بہ نظر چیزے

گفتی کہ کمر بندم در ریختنِ خونت
بارے ز پیِ بستن داری بہ کمر چیزے

گویم غم و دردم بیں ، گوئی کہ بتر خواہم
بسم‌اللہ اگر خواہی زیں ہر دو بتر چیزے *

زاں غم کہ فرستادی کردہ دلِ خسرو خوش
جاں منتظرست اینک ، گر ہست دگر چیزے

Marfat.com

*۱۹۶۵

لعل است چنان یا لب یا هست ز جان چیزے !
روئے ست ترا یا مه یا خود به ازان چیزے !

بنشین که نمی خیزد یک سرو به بالایت
خود پیشِ تو کے خیزد از سروِ روان چیزے ؟

من جامه درم از تو ، تو غم نخوری از من
آرے نشود مه را از ضعفِ کتان چیزے

خنده زنی ، ار خواهم قندے ز دهانِ تو
یعنی که ازین گفتن ناید به دهان چیزے

بوسے طلبم گوئی لب سی ندهد راهم
گر بوسه نخواهی داد ، از بنده ستان چیزے

وصلم تو نمی خواهی زانم به زیان داری
از عشوه بکُش مارا گرهست چنان چیزے

Marfat.com

خوابم به فسون بستی ور جادوئیت باید
اینک غزلِ خسرو بر گیر و بخوان چیزے

۱۹۶۶

بهارے این چنین خرّم ، مرا آواره دل جائے
سن و کنجِ غم و هرکس به باغے و تماشائے

به سویِ سروِ با در گل روان شد خلق و من آنم
که خواهم خاک گشتن زیر پایِ سروبالائے

ز هجران خون همی گریم ، نروید جز گیاهِ غم
چنین ابرے معاذالله اگر بارد به صحرائے !

تو اے کم گوئی از کویش بکش پا ، من همی گویم
که پیشش سر نهی از من ، اگر پیش آیدت جائے*

به کویت سنگ سارم ، گر تو بنْوازی به یک سنگم
بیا لطّاره کُن بارے جمالِ حالِ رسوائے

Marfat.com

به خارے کز جفایت می خلَد در سینه ، خرسندم
اگر از نخلِ بالایت نمی ارزم به خرمائے

کبابِ خام‌سوزے را حریفِ چاشنی داند
که از سوزِ جگر وقتے چو من پخته ست سودائے

اگر زیر و زبر شد ذرّه ، گو می شو ، چه باب است این
که یاد آید گهے خورشید را از بے سر و پائے

تو ، اے عاقل ، که از خسرو سر و سامان همی جوئی
رها کُن ، وه چه می جوئی ز مجنونے و شیدائے

*۱۹۶۷

دو چشمِ مستِ ترا نیست از جهان خبرے
که نشترے ست ازان غمزه‌ها به هر جگرے

تو داری آنچه پری دارد از لطافت ، لیک
چه فایده که نداری ز مردمی قدَرے

Marfat.com

دلم ببُردی تا دیگرے دراو نرود
دریغ باشد بر جایِ چون توئے دگرے

متاعِ جان که به هر دو جهانْش نفْروشم
اگر تو می طلبی راضیَم به یک نظرے

چنان به رویِ تو مستغرقم که یادے نیست
که بر فرازِ فلک زهره ایست یا قمرے

درآن زمین که توئی پای را بهعزّت نه
که زیرِ هر کفِ پائے فرو شده ست سرے

کجاست صحبتِ آن دور رفتگان ، فریاد
که عمر رفت و نیامد ز رفتگان خبرے !

مرا که آبله شد پایِ دل ، ترا چه خبر
که در ولایتِ خوبان نکردهای سفرے !

بگشت خوش دلِ عاشق به انگبینِ بهشت
چه دل بوَد که توانا بوَد به گلشکرے

Marfat.com

ببوس از قبلِ خسرو آستانش ، اے باد
اگر درآن سرِ کو روزے افتدت گذرے

*۱۹۶۸

من اشکِ بیدلان را خنده می پنداشتم روزے
کنون بر می دهد تخمے که من می کاشتم روزے

هم اوّل روز کان زلفِ سیاهم پیشِ چشم آمد
دلِ من زد که از وے شام گردد چاشتم روزے

تو ، اے ناخورده جامِ عشق ، هشیاری مکن دعوی
که من هم خویش را هشیار می پنداشتم روزے

دو چشمم بر رُخش داده به کویش در نهم ، پائے
هم از خاکِ درش این رخنه می انباشتم روزے

دل از دردِ کهن خون گشت و محرومیِ بختم بین
کز آبِ دیده رازے بر درش بنگاشتم روزے *

Marfat.com

تو گر برجای دل داری ، مرا گر نیست دل بر جا
مزن بر حالِ من طعنه که من هم داشتم روزے*

ملامت سوخت خسرو را ، همه پاداشِ آن است این
که بر اهلِ سلامت بد همی انگاشتم روزے

*۱۹۶۹

صبا آمد ، ولے بوئے ازان گلزار بایستے
چه سود از بوی گُل مارا ، نسیمِ یار بایستے

رُخش در جلوهٔ ناز ست و من از گریه نابینا
دریغا ، دیده‌هایِ بختِ من بیدار بایستے

شبانگاهم که چون بے رحمتان می کُشت هجرانش
شفاعت‌خواهِ من آن لعلِ شکّربار بایستے

چه سودم ، زانکه در کُشتن رسد خَلقے به نظّاره
نگاهے سویِ من ، زان نرگسِ بیمار بایستے

Marfat.com

شرابِ عشق خوردم ، نیست کم کارد به سامانم
دلم گر مست شد ، بارے خرد هشیار بایستے

درآن ساعت که سروِ تو من اندر بوستان دیدم
اگر در چشمِ من گُل نیست ، بارے خار بایستے

ز خوبی هرچه باید نازنینان را همه داری
ولیکن از وفا خالے برآن رخسار بایستے

سگان در کویِ او شبگرد و خسرو را درو ره نے
طفیلِ آن سگان ، بارے مرا هم بار بایستے

*۱۹۷۰

نیست در شهر گرفتار تر از من دگرے
نبدٔ از تبرِ غم افگار تر از من دگرے

بر سرِ کویِ تو دانم که سگان بسیار اند
لیک بنهای وفادار تر از من دگرے

Marfat.com

وه که آن رُوی بجز من دگرے را منْمای
تا نمیرد ز غمت زار تر از من دگرے

شرمسارم ز گرانجانیِ خود ، زانکه نمانْد
بر سرِ کویِ تو بسیار تر از من دگرے

محنتِ عشق و غمِ دوری و بدخوئیِ دوست
نکَشد این همه دشوار تر از من دگرے

کاروان رفت و مرا بارِ بلائے در دل
چون روَم ، نیست گران بارتر از من دگرے

ساقیا ، برگذر از من که به خوابِ اجلم
باز جو اکنون تو هشیار تر از من دگرے

خسروم ، بهرِ بتان کوی به کو سرگردان
در جهان نبوَد بیکار تر از من دگرے

Marfat.com

*۱۹۷۱

سخن چون زان دو لب گوئی ، چه گوید الگبین بارے ؟
به جائے کان دو رخ باشد ، چه باشد یاسمین بارے ؟

چو غم را چاشنی تلخ است ، بتوان از هوس خوردن
وگر خوردن هوس باشد ، غمِ آن نازنین بارے

هنوز آن زلفِ چون زنّار تا کے در دلم گردد
به کارِ بت‌پرستی شد مرا ایمان و دین بارے

ترا بازارِ خوبی گرم و من در سنگ سار این جا
که گر رسوا شود عاشق ، به بازارے چنین بارے

برآنی کآستین بر مالی و تیغے زنی بر من
چه حاجت تیغِ ساعد ، پس تو بر مال آستین بارے ؟

گر از دامانِ رحمت سایهٔ بر ما نیَندازی
چنین هم از منِ بے چاره دامن بر مچین بارے

Marfat.com

لبت غیرے گزید و گر دریغست از من آن خاتم
هم از دُورم یکے بنْمای آن نقشِ نگین بارے

چه باشد جانِ شیرین ، کز پیِ شیرین لبت ندْهم
چو می باید سگس را مردن ، اندر انگبین بارے

حسابِ زندگانی نیست روزے کز درت دُورم
وگر خود مرگ باید هم به خاکِ آن زمین بارے

*۱۹۷۲

گُل آمد و همه در باغ باسے و جاسے
سن و خرابهٔ هجر و غمِ گُل انداسے

هوایِ دیدنِ گُل شد ، روا مدار ، اے دوست
که بے رُخت گذرانم چنین خوش ایّاسے

ز جامِ خویش فرو ریز جرعهٔ به سرم
که سرخ رُوی شوم ، گر نمی دهی جامے

Marfat.com

یکے خبر به گلِ نو همی رسان ، اے باد
که مُرد بلبل و تو در شکنجهٔ دامے

چنین که صبحِ سعادت همی دمد ز رُخت
چه باشد ار دلِ مارا سحر کُنی شامے

خوشم من ارچه که دردِ نهفته در دل هست
که بے کرشمه درین دل نمی زنی گامے

چه پوست باز کنم با تو داغِ پنهان را
که هست سوخته جانے کشیده در جامے

دلے که پیشِ رُخت لافِ صبر زد مُرده ست
که هیچ زنده نگیرد به آتش آرامے

بَود فضول خریداریِ تو از خسرو
به جانِ عمر که این نسیه است و آن وامے

Marfat.com

*۱۹۷۳

کشان دلِ تو بسویِ گُلے و نسترنے
من و شکسته‌دلی و هوایِ سیم‌تنے

گریخت عقل ز سودایِ عشق بر حقِ تو
چه طاقت آرد زالے نبَردِ تہمتنے

بیار ساقی و در نامهٔ سیاه مبین
فرشته را چه غم از پارسائیِ چو منے

هزار جانِ مقدّس در انتظار بسوخت
ز تنگنائیِ گفتار در چنان دهنے

بگوی یک سخن و خوش بکُش چو فرهادم
که نیست جز سخنے خون‌بهایِ کوهکنے

من از دو کَون بر افتادم ، ار کمند تراست
ز خان و مان بدر افتاده ای به هر شکنے

Marfat.com

چو بت پرست شدم ، دو زخم به نسیه مگوی
به نقد سوز که کم نیستم ز برهمنے

تو چاکِ سینه نبینی ، ز چاکِ جامه مرنج
که بس گران نبود در سفر به پیرهنے

منال خسرو ، اگر عاشقی ، ز دوست ، ازانک
نیافت کحلِ وفا چشمِ هیچ غمزه‌زنے

*۱۹۷۴

گذشت آن کین دلِ زارم شکیبا بُود یک‌چندے
پریشانیِ زلفش آمد و زد راهِ خرسندے

جز این شیرینی اندر عیشِ تلخِ خود نمی بینم
که گه‌گه می کُنی بر گریهٔ تلخم شکرخندے

گواران باد بر جان و دلم زهرِ فراقِ تو
نبخشیدند آن کاسم که از وصلت خورم قندے

Marfat.com

چه می خندی ، برین سامانِ جانِ منِ تو، اے بے غم
دل و صبرے تو داری و مرا هم بود یک چندے

پدر دارم همه در پند و منِ دنبالِ کارِ خود
مبادا هیچ مادر را چنین بد روز فرزندے

بگو ، اے پندگو ، نامش که باشد مرهمِ جانم
که خسرو را ز بهرِ ترکِ او تیرے ست هر پندے

*۱۹۷۵

خوش آن شبها که آن جانِ جهانِ منِ بودے
جراحت‌ها که او کردے لبش درمانِ منِ بودے

گدائی سی کُنم ار وقتِ خوش را از درِ دلها
گه آن گنجِ روانِ در خانهٔ ویرانِ منِ بودے

نمی گردد فراموش از دلم پایِ نگارینش
که جائے گه گهے بر دیدهٔ گریانِ منِ بودے

Marfat.com

به بختِ من که آن شب گردِ خود کامم بیاد آمد
وگرنه تا چها بار از غمش بر جانِ من بودے *

منِ محروم را چندین نم از چشمے نبودے هم
اگر زان کوی مشتے خاک در دامانِ من بودے

هزاران داغِ غم جان را شود زین حیرتم در دل
که کاش آن داغِ اسمش بر دلِ بریانِ من بودے

نسیما ، گر به ره آید مرا ، وه کز کجا جُستی ؟
که این بو از تو می آید ، بر آن مهمانِ من بودے *

مرا گویند بر جا دار دل کایّامِ عیش است این
گذشت آن کین دلِ دیو از درِ فرمانِ من بودے

ملامت میکُند نادان ، سخن برنآمدے از وے
اگر یک روزه بر جانش غمِ جانانِ من بودے *

دلِ رفته نیاید باز ، ره تا کے توان رفتن ؟
رها کُن ، خسروا ، باز آمدے گر زآنِ من بودے

Marfat.com

*۱۹۷۶

نبود یارِ من آن را که یار داشتمی
گهی به دیده و گه در کنار داشتمی

ز من برید و غمم یادگار داد که کاش
دو سه دگر هم ازین یادگار داشتمی

به ناز گفتی گه‌گه که من ازآنِ توام
دروغ گفتی و من استوار داشتمی

خراب کردهٔ خوبانست خان و مانِ دلم
وگرنه بهتر ازین روزگار داشتمی

به قهر می کُشدم عشق و این همان خصم است
که پیش ازین منِ نادانش خوار داشتمی

به باغ کاش بهم بودمی که تا پیشش
ز خونِ دیده زمین لاله‌زار داشتمی

Marfat.com

کدام گُل تهِ او بُود تا دو دیدهٔ خویش
برفتمے و به بالایِ خار داشتمے

خراشها که درین سینه بودے از کفِ پاش
برین جراحتِ جانِ فگار داشتمے

دریغ یک سرِ خسرو هزار بایستے
که تیغِ او را مشغولِ کار داشتمے

*۱۹۷۷

اے غنچه را بر بسته لب ، شکل و دهانِ چون توئے
چون لاله خون کرده دلم سروِ روانِ چون توئے

روزے منِ دیوانه‌وش ، برباد خواهم داد جان
دستِ تظلّم در زده اندر عنانِ چون توئے

گفتی ز منِ سر می کَشی ، آخر به گردن چون نهد
آن سر که برگیرد کسے از آستانِ چون توئے

Marfat.com

تو چُست می بندی کمر وز ترس جانم می رَود
کآزرده گردد ناگهان نازک‌میانِ چون توئے

آن دل که رفت از دستِ من ،گفتی ندانم تاچه شد؟
من صدگمانِ بد برم ، او میهمانِ چون توئے

گر شب رَوَم در کویِ تو ، عفوے که گستاخی بود
بیداریِ چون من سگے با پاسبانِ چون توئے

سر در جهان خواهم نهاد از دستِ تو تا چندگه
بارے نبینم نشْنوم نام و نشانِ چون توئے

از عشق گویندم حذر ، هست ار همه جان را خطر
من عشقِ خوبانِ کم کُنم خاصه ازآنِ چون توئے

گر هر زبانِ خسرو بَود کآید برآن لب ذکرِ او
یعنی که نامِ چون منے پس بر زبانِ چون توئے

Marfat.com

*۱۹۷۸

شاهِ حسنی وز متاعِ نیکوئی داری فراغے
زیبدت گر میکُنی بر حالِ مسکینان دماغے

داغِ هجرانم نه بس ، خالم ز رخ هم می نمائی
چند سوزم ، وه که داغے می نهی بالایِ داغے

گه به من دزدیده بینی گه به‌دزدی خویشتن را
نزدِ من جان دادن‌است این ، نزدِ یارے نیست لاغے

بهرِ این حاجت که بوک آئی شبے بر من چو شاهے
می نهم از سوزِ دل شبها به هر مشهد چراغے

آبِ چشمم گفت حالم بر درت زان پس تو دانی
هم تو می دانی که نبوَد بر رسولان جز بلاغے

غنچهٔ دل پاره پاره گرددم چون یادم آید
آنک بُودم با گُلِ خندانِ خوُد روزے به باغے

Marfat.com

چند گوئیدم که رفت از گریه چشمت ، سرمهٔ کُن
من برین ظالم همی خواهم بهجایِ سرمه داغے

هست نالان سوختهجانم مرم ، اے کبکِ رعنا
گر ز مردار استخوانے بشْنوی بانگِ کلاغے

عقل و هوش الحمدلله رفت ، ازین پس ما و عشقت
یافت چون خسرو ز صحبتهایِ بےدردان فراغے

*۱۹۷۹

نو بهار آمد و بگذشت به شادی مهِ دے
اینک اینک که سراپایِ گُل و آتشِ وے

بعد ازین جامه لطیف و تنک و تر پوشند
چو گُلِ تازه بتانِ ختن و خلّخ و رے

نازنینا ، عرق از رویِ تو بر گُل بچکید
میِ ممزوجِ لبالب برسان پے بر پے

Marfat.com

پاک کُن خَوے ز بنا گوش که این مردُمِ چشم
خونِ خود ریزد هرجا که بریزد ز تو خَوے

رو سوی آب و به‌یک خنده پُر از شکّر کُن
بر لبِ جوی به هرجا که رَوی روید نے

خیز و گلگشتِ چمن کُن که نمانده‌ست به راه
چشمِ نرگس که ز تو زان ره بخْرامی یک پے

خونِ خسرو به قدح کُن ، اگرت مے باید
عاشقِ تست ، مبادا که بگوید هے هے

*۱۹۸۰

اے معدنِ ناز ، ناز تا کے ؟
بر من درِ تو فراز تا کے ؟

در حسرتِ یک نظر بمُردیم
چشمِ تو به خوابِ ناز تا کے ؟

Marfat.com

تو ابروی خویش می پرستی
در قبلهٔ کج نماز تا کے ؟

شمعم خوانی و سوزمَ زار
بر سوخته ها گداز تا کے ؟

بس نیست هلاکِ من به زلفت
دیگر شبِ من دراز تا کے ؟

تیرے که به سینه خورد محمود
در کشمکشِ ایاز تا کے ؟

بخلِ تو برای نیم‌بوسے
بر خسروِ پاکباز تا کے

*۱۹۸۱

اے که به غمزه میکُنی قصدِ شکارِ دیگرے
غیرِ هلاکِ ما مکُن میل به کارِ دیگرے

Marfat.com

گشتِ چمن چو میروی بر دلِ گرمِ ما گذر
گلخنِ آشنا به از باغ و بهارِ دیگرے

اے به هزار مرتبه ز آبِ حیات پاکتر
حیف بوَد که بگْذرد بر تو غبارِ دیگرے

جانِ هزار پاره را پیشِ سگِ تو میکنم
زانکه به دستِ همّتم نیست غبارِ دیگرے

خسروِ خسته هرکجا نالهٔ کُند ز دستِ تو
کے به درون اثر کُند نالهٔ زارِ دیگرے

Marfat.com

Marfat.com

فہرست

اختلافات و اشتباہات

نسخہ ہای چاپی و خطّی غزلیات خسرو

(در حدودِ جلد چہارم)

Marfat.com

Marfat.com

فهرست

اختلافات و اشتباهات

نسخه های چاپی و خطّی غزلیات خسرو

(در حدود جلد چهارم)

[در فهرست حاضر نشانه‌های زیر برای نسخه های چاپی و خطی غزلیات امیر خسرو[ر] که بمنظور تصحیح متن حاضر مورد استفادهٔ ما بوده است بکار برده شده :

پ ۱ : نسخهٔ خطّی دیوان خسرو ،
دانشگاه پنجاب ، لاهور ،
بشماره : Pi VI 40

پ ۲ : نسخهٔ خطّی دیوان امیر خسرو ،
دانشگاه پنجاب ، لاهور ،
بشماره : Pi VI 31

پ ۳ : نسخهٔ خطّی بقیهٔ نقیه ،
دانشگاه پنجاب ، لاهور ،
بشماره : Pi VI 40 A

ت : دیوان کامل امیر خسرو دهلوی ،
چاپ تهران ، ۱۳۴۳ ه ش

ج : نسخهٔ خطّی دیوان امیر خسرو ،
موزهٔ فتزولیام ، کمبریج ،
بشماره : 199 (P) 506

Marfat.com

م ۱ : نسخهٔ خطّی از مجموعهٔ دیوانهای ِ چهار شاعر ،
موزهٔ بریطانیا ،
بشماره : 220 or 3486

م ۲ : نسخهٔ خطّی ِ دیوان ِ امیر خسرو ،
موزهٔ بریطانیا ،
بشماره : Add. 22, 700

م ۳ : نسخهٔ خطّی ِ کلّیات ِ امیر خسرو ،
موزهٔ بریطانیا ،
بشماره : Add. 21, 104

ن ۱ : کلّیات ِ عناصر ِ دواوین ِ خسرو ،
چاپ ِ کانپور : ۱۹۱۶ م

ن ۲ : دیوان ِ امیر خسرو دهلوی ، چاپ ِ لکهنئو ، ۱۹۶۷م

در موردی که هیچکدام از نسخه بدل هائی که در نسخه های ِ چاپی و خطّی وجود دارد بنظر ِ ما درست نبوده ، متن را از روی ِ قیاس ِ علمی تصحیح کرده ایم و در برابر ِ این نوع ِ تصحیحات دراین فهرست نشانهٔ ''ق'' را گذاشته ایم - در فهرست ِ زیر شمارهٔ غزل را در نسخهٔ حاضر در ستون ِ اول و شمارهٔ بیت را در غزل ِ مربوط در ستون ِ دوم نشان داده ایم و در برابر ِ شمارهٔ بیت حرف ِ ''ا''را برای ِ مصراع ِ اولی و حرف ِ ''ب'' را برای ِ مصراع ِ ثانی آورده ایم - ستون ِ سوم شامل ِ تصحیحات قیاسی ِ ما و نسخه‌بدل‌هائی است که در متن ِ حاضر اختیار کرده ایم - نسخه بدل های ِ متن ِ اساسی ِ خود ِ مان را که دیوان ِ کامل ِ امیر خسرو دهلوی ، چاپ ِ تهران بوده و همین طور نسخه بدل های ِ سائر ِ نسخ را در ستون ِ چهارم مندرج ساخته ایم -]

Marfat.com

شمارهٔ غزل در نسخهٔ حاضر	شمارهٔ بیت و مصراع	تصحیحات قیاسی و نسخه بدل‌های در متن حاضر	نسخه بدل ها و اختلافات متن در نسخه‌های چاپی و خطی
۱۶۴۶ :	۶ ب :	برش (پ ۱)	رهش (ت)
	مقطع ا :	در آ (پ ۱ ، م ۳)	در (ت)
۱۶۴۷ :	۵ ا :	گریه (م ۳)	گرنه (ت)
۱۶۴۸ :	۲ ا :	نازی (ق)	تازے (ن ۱)
	۳ ا :	از (پ ۲) ، عشقت (ن ۱)	او (ن ۱) ، دستت (پ ۲)
	۴ ا :	بے پایان (م ۳ ، ن ۲)	پی پایان (ت)
۱۶۵۰ :	مقطع ب :	هست (پ۲، م۳، ن۲)	مست (ت)
۱۶۵۱ :	۳ ا :	بامن (م ۳)	بے من (ت)
	۶ ب :	منِ شیدا (م ۳)	من و شیدا (ت)
۱۶۵۳ :	۴ ب :	بیش (ق)	پیش (ت)
	۶ ب :	توئی (ق)	قوی (ت)
۱۶۵۴ :	۶ ا :	ار (م ۳)	از (ن ۱)
	۹ ب :	شده (ق)	شد و (ت)
	مقطع ا :	بسند ست (م ۳)	پسند ست (ت)
۱۶۵۶ :	۶ ب :	بسند ست (ق)	پسند ست (ت)
۱۶۵۸ :	۲ ب :	بوَم (ق)	بود (ت)
۱۶۵۹ :	۴ ا :	و از (م ۳) ، وز (م ۳)	و وز (ت) ، و وز (ت)
۱۶۶۰ :	مقطع ب :	به جست و جویِ (م۳)	بجستجوی (ت)
۱۶۶۲ :	۶ ب :	نیز (م ۳)	تیز (ت)

Marfat.com

۱۶۶۳ :	۶ ب :	پس (م ۳)	بس (ت)
۱۶۶۴ :	مطلع ا :	جفا (پ ۱ ، پ ۲)	جهان (ت)
	۲ ب :	عمر به باد میدهم بیهده تا نروی ز جای در هوای تو	خود ایدل و دیده جای تو (ت)
		(پ ۱ ، پ ۲)	
	۳ ا :	برباید ت (پ ۱ ، پ۲)	برباید م (ت) ،
	ب :	تا نروی ز جای خود ، اے دل و دیده ، جای تو (پ ۱ ، پ ۲)	هست حرام خوارگی گر نکنم دعای تو (ت)
	۵ ب :	هست (پ ۲)	اینست (پ۱)
	۸ ب :	گلخنئے (م ۳)	کاحئی (ت)
۱۶۶۷ :	۲ ا :	چون (ق)	از (ت)
۱۶۶۸ :	۴ ا :	عشق (پ ۱ ، پ ۲) ،	عقل (ت) ،
	ب :	مکتبش (ق)	مکتبت (ت)
۱۶۷۰ :	۴ ب :	کهگل (م ۳)	که گل (ت)
۱۶۷۱ :	مقطع ب :	جانست گرد (ق)	جانش کرد (ت)
۱۶۷۴ :	۶ ا :	این چشم نیست (پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱)	چشمم ببست (ت)
۱۶۷۵ :	۵ ا :	ابرو (م ۳)	ابر (پ ۱، ن۱) ،
	ب :	می نگرم (ن ۱)	من نگرم (پ ۱)
۱۶۷۷ :	۷ ا :	دلهاست (پ۱)	پند است (ن ۱)
	۸ ب :	کش (ق)	کس (ت)
۱۶۷۹ :	۵ ا :	جانا ، بیا ببین تو شکسته دلی من (ق)	جانا بامن شکسته دلی مو (پ ۲)

Marfat.com

۱۶۷۹ :	ب :	گذشته است (ق)	گذشت تا (پ ۲)
۱۶۸۱ :	۵ ا :	تلخ پاسخے (پ ۲)	تلخی سخن (ت)
۱۶۸۲ :	۶ ب :	یادگارئے (ق)	یادگاری کہن (ت)
۱۶۸۳ :	۳ ا :	بگذار (پ۱، پ۲، ن۱)	مگذار (ت)
	۸ ا :	نروی (ق) ،	نروم (ت) ،
		بریزمت (پ۱ ، پ ۲)	بزیرمت (ت)
۱۶۸۴ :	۲ ا :	دہ (پ ۲) ،	چہ (ت) ،
		کہ (م ۳)	نہ (ت)
۱۶۸۵ :	مطلع ا :	زیبا (م ۳)	ز پا (ت)
۱۶۸۷ :	مطلع ب :	خوانِ (ق)	خونِ (ن ۲)
	مقطع ا :	خوردمے (ق)	خوردی (ن ۲)
۱۶۸۸ :	مطلع ا :	با (پ ۳ ، م ۲)	بر (ن ۲)
	۳ ا :	رویِ توام (م ۳) ،	اوئیم تو (ن ۲) ،
	ب :	و توان (ق)	تو آن (ن ۲)
۱۶۰۹ :	۳ ا :	ز آہِ (م ۳)	راہِ (ن ۲)
	۷ ب :	زند (ق)	دَود (ن ۲)
	۸ ا :	خواهد (ق)	خواهی (ن ۲)
۱۶۹۰ :	۳ ا :	زین دلِ (ن ۱)	زین (ن ۲)
۱۶۹۱ :	۳ ا :	مگو (پ ۱ ، پ ۲)	بگو (ن ۲)
	۷ ا :	چو (ن ۱) ،	چوں (ن ۲) ،
		کلبۂ نوحے (ق)	گلہ اے نوعے (ن ۲)
۱۶۹۳ :	۲ ا :	وا کردن (پ ۱) ،	ادا کردن (ن ۲)،
		و بر حرفِ (پ ۱)	ؤ پُر خوف (ن ۲)
	۵ ب :	درونِ بستان (پ ۱)	دروں ولستاں (ن ۲)

Marfat.com

۱۶۹۴ :	مطلع ا :	جان (پ ۳، م ۲)	جانان (ن ۲)
	۵ ب :	گر (م ۲)	که (ن ۲)
	۶ ا :	ننگ (م ۳)	تنگ (ن ۲) ،
		من ِ تنها (پ ۱)	من و تنها (ن ۲)
	۸ ب :	این (م ۳)	زین (پ ۱)
	مقطع ا :	دی پیش (م ۳)	دیدی بیش (ن ۲)
۱۶۹۵ :	۶ ا :	شاهان (پ ۱)	شابان (ن ۲)
	۷ ب :	مگر (ق) ،	مگس (ن ۲) ،
		خوزستان (م ۲)	خورستان (ن ۲)
	۸ ا :	کِش (ق)	کس (ن ۲)
	۹ ا :	گَر همی خواهی (پ ۱)	سرمه ات هست که (ن ۲)
		گَشندت (پ ۱)	کشندامت (ن ۲) ،
	ب :	خسرو ست که (ق)	خسرو که ز (ن ۲)
۱۶۹۶ :	۵ ا :	سنگ ِ گوهر (ق)	سنگ و گوهر (پ ۲)
۱۶۹۷ :	۲ ا :	وقت (ق)	رفت (پ ۲)
	۴ ب :	نادیدن (م ۳)	نادیدن و (پ ۲)
۱۶۹۸ :	۳ ا :	پیشش (م ۳)	بینش (ت)
۱۶۹۹ :	۳ ب :	دیده ام (ق)	دیده من (ت)
۱۷۰۰ :	مقطع ب :	زد (م ۳)	زو (ت)
۱۷۰۱ :	مطلع ا :	نامه (م ۲)	ناله (ت)
	۲ ا :	چو (ن ۱)	چون (ت)
	۳ ب :	ترشدے (ن ۱)	تر گردئی (ب ۱)
	۴ ا :	خونریز ِ (ق)	خونریزی (ت)
	مقطع ا :	نیش ِ (ق)	پیش (ت) ،

Marfat.com

	ب :	خارم (ق)	خادم (ت)
۱۷۰۲ :	۳ ا :	خیالت (م ۲)	خیانت (ت)
	مقطع ب :	پر (ق)	بر (ت)
۱۷۰۳ :	مقطع ا :	کویش (ق)	خویش (ت)
۱۷۰۶ :	مطلع ب :	خاره (م ۳)	پاره (ت)
	۶ ا :	من و مستی و بدنامی و زین پس (پ ۱ ، پ ۲)	من و زین بس دو سه بدنام مستی (ن ۱)
۱۷۰۹ :	۲ ب :	وه (م ۳)	ده (ت)
	۵ ب :	امقه (ق)	امگه (ت)
	۶ ا :	به (ق)	ره (ت)
	مقطع ا :	ار (ق)	از (ت)
۱۷۱۱ :	۳ ا :	آن (پ ۲)	ای (ت)
	۵ ب :	بے ندم (ق)	بے قدم (پ ۲)
۱۷۱۲ :	۲ ب :	یک دایرهٔ دو نیم گشته (پ ۱ ، ن ۱)	چشم همه نون و میم گشته (ت)
	۴ ب :	چشمم همه نون و میم گشته (پ ۱)	یک دایرهٔ دو نیم گشته (ت)
		چشمم (ق)	چشم (ت)
	۶ ا :	نو (م ۳)	تو (ت)
	۷ ا :	بے زر و (پ ۱ ، ن ۱)	پی رو (ت) ،
	ب :	پر ز میم (پ ۱ ، ن ۱)	زر میم (ت)
۱۷۱۵ :	۲ ا :	نشکسته ام (م ۳)	بشکسته ام (ت)
	۶ ا :	ز تو (ق)	تو از (ت)

Marfat.com

۱۷۱۶ :	مطلع ب :	پگ بسته و جیره (ق)	یک بسته و رسته (ت)
	۵ ا :	به ره (م ۲)	بده (ت)
۱۷۱۷ :	۲ ب :	آئینه (پ ۱)	آهسته (ت)
۱۷۱۸ :	مطلع ب :	فسانه (ن۱)	نشانه (ت)
	۲ ا :	درَود (م ۳) ، دسے به زلفت (پ۱، پ۲)	به درد (پ۱، پ۲، ن۱) ، دمی به زلف (ن۱)
	مقطع ا :	گم گشتی خسروا ، (م ۳)	گم گشتی و خسروا (ت)
۱۷۱۹ :	۴ ا :	اے عقل که پندنامه خوانی (پ ۱)	ای عشق چه نام و ننگ جوئی (ت)
	۵ ب :	أنْزِلْ لِقُلُو بِنا (پ ۱)	بفرست ز بهرمن (ت)
	۶ ا :	سینه (پ ۱)	کرده (ت)
۱۷۲۰ :	۳ ب :	افتاده افسار (ق)	افتان و خیزان (پ ۲)
	۱۵ ب :	تیرِ (ق)	تیرم (ت)
	۱۶ ا :	روان (ق)	سران (ت)
	۱۷ ب :	چون (ق)	چو (پ ۲)
	۲۰ ا :	در دیده (ق)	در دریده (ت)
۱۷۲۱ :	۷ ب :	نازک (ن ۲)	نارک (ت)
۱۷۲۳ :	۲ ب :	سرت جانِ همه (پ ۱ ، ن ۱)	سر جانان همه (ت)

Marfat.com

۱۷۲۴ : مطلع ل : خون ریزِ تو خونم خونخوار توخواهم
(پ ۱ ، پ ۳ ، ن ۱) (ت)
۶ ل : تو (پ ۱ ، پ ۲) او (ن ۱)
مقطع ل : هرگز نپرسیده که چون هرگه شنیدستی که
(پ۱ ، ن ۱) خون (ت)
۱۷۲۶ : ۲ ل : نرگست (پ ۱) نرگسست (ت)
۳ ب : دوستم (م ۲) دوستیم (پ ۱)
۱۷۲۷ : ۲ ل : فاسد است (م ۲) فاسدت (ت)
۳ ب : به درِ (ق) بدل (ت)
۱۷۲۸ : ۴ ب : شراره (پ۱ ، ن ۱) نظاره (ت)
۷ ل : زنم (پ ۱) زیم (ت)
۱۷۲۹ : ۳ ب : پایچه (ن ۲) پایچه (ت)
د ب : گلهٔ (ق) گله ای (ت)
۸ ل : ما و شراب (ق) و ما شراب (ت)
مقطع ل : شکرریزیِ وصفت شکرریز وصفت
هر روز (ق) هر روزه (ت)
۱۷۳۱ : مطلع ل : چو توٍ (پ ۱ ، ن ۱) تو چو (ت)
۲ ب : دیدهٔ پر خاک و دلے من بنزدیک خود
پر ز غبارے مانده اندر سرکاری مانده
(پ ۱ ، ن ۱) (ت)
۷ ب : خونخوار (م ۲) خونخواو (ت)
۱۷۳۲ : ۵ ل : دفترِ (م ۳) دختر (ت)
۱۷۳۴ : ۵ ل : دهی (پ ۱ ، ن ۱) دمی (ت)
۶ ب : یا (پ ۱) تا (ت)
مقطع : رک : غزل شماره : ۱۷۳۵

Marfat.com

۱۷۳۵ :	مطلع ا :	جور و جنا (ن ۲)	چون رو جفا (ت)
	مقطع :	با اندکِ تغیری در غزلِ سابق (شماره : ۱۷۳۴) تکرار شده است .	
۱۷۳۷ :	مطلع ب :	کلاه افراخته (ن ۲)	کلاهی ساخته (ت)
	مقطع ا :	مرغ ها (ق)	مرغ با (ت)
۱۷۳۸ :	۷ ا :	آورد (م ۳)	آود (ت)
	مقطع ب :	چاهت (ق)	جاهت (ت)
۱۷۳۹ :	مطلع ب :	بیار (پ ۱ ، ن ۱)	بیا (ت)
	۲ ا :	عقل (پ ۱ ، ن ۱)	نفس (ت) ،
	ب :	پیش (م ۳)	بیش (ت)
	۴ ا :	نمانَد (پ ۱ ، ن ۱)	نماید (ت)
	۵ ب :	بیار (پ ۱)	بیا (ت)
	مقطع ا :	طعمه (ن ۱)	طعنه (ت)
۱۷۴۰ :	۲ ب :	غرقِ (م ۲) ، قطره را غوطهٔ (پ ۱ ، پ ۲)	غرقه (ت) ، غوطه را قطره (ت)
	۷ ا :	میکشند (ق)	میکُشد (ت)
	ب :	جلوه به (ق)	جلوهٔ (ت)
۱۷۴۱ :	مقطع ب :	وامے ست (م ۳)	دامیست (ت)
۱۷۴۲ :	۴ ب :	خان و مان (م ۳)	خوان و مان (ت)
	۶ ا :	روزے (م ۳)	رزوی (ت)
۱۷۴۳ :	۲ ا :	بستان (پ ۱ ، ن ۱)	مستان (ت)
	۵ ا :	ز باده (م ۳)	زیاده (ت)
	۶ ا :	سیرابِ خونست دایم (ن ۱)	دایم شراب خونست (ت)

Marfat.com

۱۷۴۳ :	۷ ب :	نے بسته نے (پ ۱)	نه بسته نه (ت)
	۸ ا :	خلقے (پ ۱)	خسرو (ت) ،
	ب :	رأساً علىٰ بناده (ق)	راس علی یناده (ت)
	مقطع ب :	شوخِ (م ۳)	شرح (ت)
۱۷۴۴ :	۲ ب :	سفوفِ زیره (ق)	حروف حیره (ت)
	۴ ب :	حضیره (ق)	حطیره (ت)
۱۷۴۵ :	مطلع ب :	النَّدامه (ق)	النوامه (ت)
	مقطع ا :	ترسی (ق)	ترسد (ت) ،
	ب :	بالَحیفِ لَحِقه مَن خافه (ق)	یا لحیف لحق من خافهٗ (ت)
۱۷۴۶ :	۳ ا :	چون (م ۳)	چو (پ ۱، ن۱، ن۲)،
	ب :	با (پ ۱ ، م ۳) ، آن شرابخانه (ن ۲)	یا (ن ۱ ، ن ۲) ، خانه خصم خانه (پ۱ ، م۳ ، ن۱)
	۴ ا :	ور (ق)	وز (ت) ،
	ب :	مے (پ ۱ ، ن ۱)	بی (ت)
	۷ ب :	رو ز خواب (م ۲)	روزی، خواب (ت)
۱۷۴۷ :	۴ ا :	مهدِ (ق)	جهد (ت)
	۸ ب :	آرامگاهِ (ق)	کارامگاه (ت)
۱۷۴۹ :	۶ ا :	خود را غرق (پ ۲)	جوزا خوی (ت)
	۸ ا :	باده (ق) ، داده (م ۳)	مے (پ ۲) ، داده ای (پ ۲)
۱۷۵۱ :	مطلع ب :	بگوی (ق)	بکوی (ت)
	۵ ب :	بین (ق)	من (ت)

Marfat.com

۱۷۵۲ :	٦ ا :	تشنگیِ خلق (ق)	تشنگی از خلق(ت)،
	ب :	به آبِ (ق)	بتاب (ت)
	مقطع ا :	به نوحه (ق) ،	بتو چو (ت) ،
		لبانِ (ق)	دکان (ت)
۱۸۵۳ :	مطلع ب :	برفته (ن ۱)	برفت (ت)
	٦ ا :	نپرسد از توکسے	نپرسدت ز تو این
		گرچه (ن ۱)	را که (ت) ،
	ب :	میکُنی (ق)	میکنم (ت)
	۷ ب :	گیا (ق)	کیا (ت)
	۸ ا :	دیدنیِ (ق)	دیدگی (ن ۱)
۱۷۵۴ :	٦ ا :	خیالت (پ ۱)	خیالم (ن ۱)
۱۷۵۵ :	۴ ا :	بدزدید روی و پنهان	بدزدید و روی
		(ق)	پنهاں (ت)
۱۷۵٦ :	۳ ا :	ببردی (پ ۱)	بروی (ت)
	٦ ا :	بگیر (ق)	نگیر (ت)
	مقطع ا :	خواست (پ ۱) ،	یافت (ت) ،
		جوابے (پ ۱)	جوانی (ت)
۱۷۵۷ :	٦ ا :	بدان که (پ۱ ، پ۲)	برانکه (ن ۱) ،
	ب :	در پرده (پ ۱ ، ن۱)	و دل مرده (پ ۲)
	۷ ا :	پند و نصیحت چو من	پند چو من خسرو
		(پ ۱ ، پ ۲)	(ن ۱)
	۸ ا :	برآر (پ ۱ ، ن ۱)	هزارو (ت) ،
	ب :	چرده (ق)	کرده (ت)
۱۷۵۸ :	۹ ا :	خلاص یافته	مرا ز دل شده
		(پ ۱ ، ن ۱)	(ت) ،

Marfat.com

۱۷۵۸ :	۹ ب :	جانم از کار	زاری و کار
		(پ ۱ ، ن ۱)	(ت)
	مقطع ا :	آمدی و خسرو	آمدی خسرو
		(پ ۱ ، ن ۱)	(ت)
۱۷۶۰ :	مطلع ا :	گر (ن ۲)	در (ت)
۱۷۶۳ :	۲ ا :	جهان (پ ۱)	چنان (ت)
۱۷۶۴ :	۳ ا :	یادم (ق)	یارم (ن ۲)
	۷ ا :	بیفزائی خورش	به اقصائے خلش
		(ق)	(ن ۲)
	۸ ب :	غم (پ۲)	من (پ ۱)
۱۷۶۵ :	۲ ب :	هم (م ۳)	همه (ن ۲)
	۵ ب :	خدمتے (پ۱)	خدمت (ن ۲)
۱۷۶۷ :	۷ ب :	عشره (م ۳)	عره (پ ۲)
۱۷۶۸ :	مطلع ب :	کے (پ ۲)	چون (پ ۱)
	۲ ا :	شدی و من (پ ۱) ،	شدی من (پ ۲) ،
		دانستم (پ ۱)	می گفتم (پ ۲) ،
	ب :	بهرِ مافتنه (پ ۲)	عاقبت فتنه (پ ۱)
	۳ ب :	کارِ (پ ۲)	کاه (پ ۱)
	۵ ب :	چشمِ (پ ۱)	شکل (پ ۲)
	۶ ب :	یکے (پ ۲)	بلی (پ ۱)
	۸ ا :	اگر (پ ۲)	که گر (پ ۱) ،
	ب :	دیدمے (پ ۲)	دیدیی (پ ۱)
	مقطع ب :	پاسبانان (پ ۱)	پاسبان (پ ۲)
۱۷۶۹ :	مطلع ب :	خواب (م ۲)	آب (پ ۲)
	۳ ا :	تیز (م ۲)	تیر (پ ۲) ،

Marfat.com

۱۷۶۹ :	۳ ب :	نهد (ق)	بنه (پ ۲ ، م ۲)
	مقطع ب :	بِ های ناب (م ۲)	مهان ناب (پ ۲)
۱۷۷۱ :	۳ ب :	بود (ق)	نشد (ت)
	۷ ا :	سودا بسے (پ ۱) ،	سودای تو (ت) ،
		برهم تو به تو (پ ۱)	تو پر تو بدل (ت)
۱۷۷۳ :	۲ ا :	زار و حزینے (ق)	زار حزینے (ت)
	مقطع ب :	خواستگار (م ۳)	خستکار (ت)
۱۷۷۴ :	۳ ب :	ناشسته (م ۳) ،	تا شسته (ت) ،
		آستانهٔ (م ۳)	آشیانهٔ (ت)
۱۷۷۶ :	۲ ب :	یا (ق) ،	ما (ت) ،
		آفتی (م ۲)	آفت (ت)
	۶ ا :	به خوے (م ۲)	بخون (ت)
۱۷۷۷ :	۲ ا :	این (ق)	آن (ت)
۱۷۷۸ :	۴ ا :	دی (پ ۱)	ای (ن ۱) ،
	ب :	گر در پذیرد اینقدر ،	من آشکارا گویمت
		گبرے مسلمان	خونی که پنهان
		کرده ای (پ ۱)	کردهٔ (ن ۱)
۱۷۷۹ :	۶ ب :	چله (ق)	حله (ت)
۱۷۸۴ :	مقطع ب :	دیده ای (م ۳)	دید ای (ت)
۱۷۸۶ :	۵ ا :	خاستن (ن ۱)	خواستن (ت) ،
	ب :	بهار که (ن ۱)	بپای که (ت)
۱۷۸۸ :	۴ ا :	خون (ق)	چون (ت)
۱۷۹۰ :	۲ ا :	نمونه ایست (پ ۱، پ ۲)	نمونه است (ن ۲)
	۵ ب :	خردی (ق)	خوردی (پ ۱، پ ۲)
۱۷۹۲ :	۶ ا :	ار (ج)	از (پ ۱)

Marfat.com

۱۷۹۳ :	مطلع ب :	با آن (ن ۱)	بآن (ت)
	۴ ا :	بمیر ، اے (م ۳)	بمیران (ت)
	ب :	ابرِ ناگه (م ۳)	ابر امید ناگه (ت)
۱۷۹۴ :	۶ ا :	شکل است (پ ۱ ، پ ۲)	بشکست (ن ۱)
	۷ ا :	وجد (پ ۱ ، پ ۲)	وجه (ن ۱)
	۸ ا :	دزدِ (پ ۱ ، ن ۱)	روز (ت) ،
	ب :	نکو (پ ۱ ، ن ۱) ،	مگر (ت) ،
		پا و سر (پ ۱ ، ن ۱)	با او سر (ت)
۱۷۹۵ :	۳ ب :	گشت (ق)	گشته (ت)
	۷ ا :	نیک (پ ۲)	کو (پ ۱)
۱۷۹۸ :	مقطع ب :	باز از دلِ گمراه تو (ق)	بازار دل گمره و(ت)
۱۷۹۹ :	۲ ا :	پس (م ۳)	بس (ت)
	۵ ا :	پیاسے (پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱)	بیایی (ت) ،
	ب :	از هر لبِ من با (پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱)	این آرزویم بر (ت)
	۶ ا :	دردت (ن ۱)	دردمت (پ ۱ ، م ۳)
	۷ ب :	فردا خبرے از پیِ فرداش (پ ۱ ، ن ۱)	ای کاش بگوئی و وه ایکاش (ت)
۱۸۰۰ :	۲ ا :	رسانیْش (م ۳)	رسانی چو (ت) ،
	ب :	بار (ق)	بارش (ت)
	۳ ا :	بگردیش ز ما گردِ سر (م ۳)	بگردند ز ما کرد گر (ت)
	مقطع ب :	ز امروز (م ۲)	از امروز (ت)

Marfat.com

۱۸۰۱ :	۲ ا :	میگذرانی (ن ۲)	میگذارانی (ت)
۱۸۰۳ :	مطلع ا :	زان میرِ خوبان (پ ۱ ، پ ۲ ، پ ۳)	از خوبرویان (ت)
	۲ ب :	چوبے (ن ۱)	جویی (ت)
	مقطع ا :	چه سود (پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱)	حسود (ت)
۱۸۰۵ :	۳ ا :	رد (پ ۱)	زو (ت)
۱۸۰۷ :	۴ ا :	مسلمانی ست (م ۳)	مسلمان نیست (ت)
	۸ ا :	غمے دادی (پ ۲)	نمیدادی (ت)
	مقطع ب :	چشمش تر (ن ۱)	چشم تر (ت)
۱۸۰۸ :	۲ ب :	مایے نور (پ ۱)	ماهی نور (ت)
	مقطع ا :	معافی (پ ۱)	معانی (ت)
۱۸۱۰ :	مطلع ا :	کوشی (م ۳)	گوئی (ت)
	۵ ب :	توهم (م ۳)	همه (ت)
	۶ ب :	بر (پ ۲)	تا (پ ۱)
	۸ ا :	لبم آخر (پ ۲)	بهم آری (ت) ،
	ب :	وِردش (م ۳)	دردش (ت)
۱۸۱۱ :	۲ ب :	مکن (پ ۱ ، م ۳)	بکن (ت)
	۵ ب :	مگِ تو (ق)	سگت (ت)
۱۸۱۲ :	۳ ب :	میهانی (م ۳)	مهربانی (ت)
۱۸۱۴ :	۲ ب :	ازان جفا جوی (ق)	ازین چنین خوی (ت)
	مقطع :	خسرو چو به نیک گوئیِ تست	خسرو چو مگیست اندرین کوی
		یار آر اورا به گفتِ بدگوی (پ ۱ ، ن ۱)	آزار مگیر ازو بگفت بدگوی (م ۲)

Marfat.com

۱۸۱۶ :	۲ ب :	یا (م ۳)	با (ت)
	۶ ب :	دگر (م ۳)	دیگر (ت)
۱۸۱۷ :	۷ ا :	رهد (م ۳)	دهد (ت)
۱۸۱۸ :	۴ ب :	با (پ ۱)	بی (ت)
۱۸۲۱ :	۲ ب :	کَشی (ن ۱)	خوشی (ت)
	۶ ا :	ندانم (ق)	ندانی (پ۱ ، ن ۱)
	۸ ب :	چون (پ ۱)	در (ن ۱)
۱۸۲۲ :	۵ ا :	یارم (پ ۱)	آرم (ت)
	۷ ا :	همچو من تو (م ۳)	چون توئی من (ت)
۱۸۲۳ :	۳ ب :	بسته (ق)	پسته (ت)
	۴ ب :	بارے (ن ۲)	بازی (ت)
۱۸۲۴ :	مطلع ا :	صد (م ۳)	هر (ت)
	۲ ا :	دل (پ ۱)	تن (پ ۲)
	۵ ب :	می نایم (م ۳) ۰ چه (م ۳)	من مانم (پ ۲) ، که (پ ۲)
۱۸۲۵ :	مطلع ا :	آزری (ت)	آذری (ت)
	۲ ب :	شمسی ندانم یا قمر ، حوری ندانم یا پری (پ ۲ ، ن ۱)	حوری ندانم ای پسر فرزند آدم یا پری (ت)
۱۸۲۶ :	۶ ا :	برگذر (م ۳)	برگذرد (ت)
۱۸۲۷ :	۳ ب :	چنین (م ۳)	چین (ت)
۱۸۲۸ :	۲ ا :	دگر (م ۲) ، تا گرفت (م ۲)	که را (ت) ، باز گفت (ت)
	۴ ب :	بر (ق)	از (ت)
۱۸۲۹ :	۶ ب :	آنگه (ق)	وانکه (ت)

Marfat.com

۱۸۳۰ :	۲ ا :	سیرگهِ (ق)	میرگه (ت)
۱۸۳۲ :	مطلع ب :	گِردِ (ق)	کرد (ت)
	۲ ا :	شوق (پ۱)	شوخ (ت) ،
	ب :	نه ای (پ ۱)	ز بد (ت)
	۳ ب :	چون (م ۳)	چو (ت)
	۵ ب :	پراگنی (م ۳)	فراکنی (ت)
۱۸۳۳ :	مطلع ب :	مستِ (م ۳)	مستت (ت)
	۲ ا :	سرِ تو (م ۳)	سرت (ن ۱) ،
	ب :	خاری (ق)	باری (ن ۱)
	مقطع ب :	دستت (ق)	دستش (ت)
۱۸۳۴ :	۳ ا :	چشمم (م۲)	چشم (ت)
	۴ ا :	خاست (م۲)	خواست (ت)
۱۸۳۸ :	مقطع ب :	مرهم (ن ۱)	محرم (ت)
۱۸۴۰ :	۴ ا :	خود (ق)	می (ت)
	۷ ا :	کُشتیَم (م ۳)	کشتم (ت)
۱۸۴۱ :	مطلع ا :	سرافرازی (پ ۱)	سرافزای (ت)
	۲ ا :	گشتم (پ ۱)	گفتم (ت) ،
	ب :	بدخوی (پ ۱ ، ن ۱)	بد خوب (ت)
	مقطع ب :	پادشاه را (پ۱ ، ن ۱)	پارسایی (ت)
۱۸۴۲ :	۳ ا :	خوفِ (ق)	خون (ت)
	۷ ب :	بُد (ق)	بر (ت)
۱۸۴۴ :	۲ ا :	به خرابه هایِ هجران (پ ۱)	چوسگاں بگردکویت (ت)
۱۸۴۵ :	۲ ب :	به شاهی (پ۱)	سپاهی (ت)
	۷ ا :	چو موم (م ۳)	موحوم (پ ۱)

Marfat.com

۱۱ ا :	گه (ق)	که (ت) ،
ب :	بوَد (م ۳)	برو (ت)
۱۸۴۹ : مطلع ا :	خونِ (ن ۱)	چهر (ت)
۲ ب :	خنده (م ۳)	خندهٔ (ت)
۳ ا :	بوسه ببخشی (ن ۱)	خنده نباشد (پ ۲)
۶ ب :	گل و نسرین (ن ۱)	گل نسرین (ت)
۱۸۵۳ : مطلع ب :	کز (پ ۱)	که (ت)
۲ ب :	چیست (پ ۱)	نیست (ت)
۴ ب :	که (پ ۱)	گر (ت)
مقطع ا :	نمی سازد دانم (م ۲)	همی سازد وآنم (ت)
۱۸۵۴ : مقطع ب :	آنچه (م۳)	آنکه (ت)
۱۸۵۵ : ۴ ا :	ابرو (ق)	ابروئی (ت)
۱۸۵۹ : ۲ ا :	رهات (م ۲)	ربات (ن ۱)
۵ ب :	می کن (ج)	مسکین (ت)
مقطع ا :	باشم (ق)	باشد (ت)
۱۸۶۰ : مطلع ب :	باز این چه (م ۳)	بازیچه (ت)
۱۸۶۳ : ۴ ب :	اے یار (ق)	آباد (ت)
۸ ب :	اسیر و تیغ (پ ۱)	اسیر تیغ (ت) ،
	گردنی (پ ۱)	بودنی (ت)
۱۸۶۵ : مطلع ب :	بارگی (ق)	پارگی (ت)
۲ ب :	خمهے (م ۳)	چه ای (ت)
مقطع ب :	بیدادِ غم (م ۳)	بیداد و غم (ت)
۱۸۶۸ : مطلع ب :	دزدِ (م ۳)	در (ت) ،
۵ ا :	سوزشِ (م ۳)	سورش (ت) ،
ب :	مردمی (م ۳)	مردی (ت)

Marfat.com

۱۸۶۹ : ۶ ا : سلامت (م ۲) سلامت (ت)،
ب : فراقت (ق) سلامت (ت)
۱۸۷۱ : ۲ ا : چونفْس (پ ۱) چه نقش (ن ۱)
۴ ب : هست (م ۳) نیست (ت)
۱۸۷۲ : ۲ ا : گهم (پ ۱ ، ن ۱) کیم (ت)
۵ ا : مگو تو (ق) مکن چو (ت) ،
به گفتنِ (م ۲) بگفتهٔ (ت)
۶ ا : نایستددلم (پ ۱) دلم نایستد (ن ۱)
۷ ا : بپرس (پ۱، م۲، م۳) بترس (ت)
نشسته ست (م ۳) شنیدست (ت) ،
ب : تو (پ ۱ ، ن ۱) نا (ت)
۱۸۷۳ : ۵ ا : به (ق) په (ت)
۱۸۷۴ : ۸ ب : اینقدر (پ ۲) اورا (پ ۱)
۱۸۷۵ : ۲ ا : بوکه (م ۳) کوکه (ت)
۴ ا : یاراست (م ۳) ، بادست (ت) ،
یا خیال (م ۲) اینخیال (ت) ،
ب : بام (م ۲) نام (ت)
مقطع ا : وایَ (م ۳) دامی (ت)
۱۸۷۶ : ۵ ا : شدی (م ۳) شدم (ت)
مقطع ب : مخالفِ تقدیر (م ۳) موافق تزویر (ت)
۱۸۸۳ : ۶ ا : جستند (ج) خستند (ت)
۱۸۸۶ : ۲ ب : به نالان (پ ۱ ، ن ۱) و به ناله (ن ۲)
۱۸۸۷ : ۲ ا : رخِ تو (پ ۱ ، پ ۲) رخ (ن۲)
۳ ا : از تو (ن ۱) از (ن ۲)
۱۸۸۸ : مطلع ا : داری (پ ۱ ، پ ۳)، دری (ن ۲) ،

Marfat.com

۱۱۸۸ :		یاسمین (پ ۱ ، پ ۳)	سمین (ن ۲) ،
	ب :	هم آن داری (ق) ،	جهاندارے (ن ۲) ،
		هم این (ق)	همین (ن ۲)
	۲ ب :	جنیبت (پ ۱ ، پ ۲)	(جینبت ن ۲)
۱۸۹۰ :	مطلع ب :	این (م ۳)	آن (ن ۲)
	۳ ا :	زندگانی (م ۳)	ندگانی (ن ۲)
	۴ ا :	مدان (پ ۱)	بداں (ن ۲)
	مقطع ا :	زبانِ خسرو و شکرِ (م ۳)	زبان خسروا شکر (ن ۲) ؛
		بشْنوی (م ۳) ،	نشنوی (ن ۲) ،
		ارنه (ق)	از نئے (ن ۲)
۱۸۹۲ :	مطلع ا :	خوار (پ ۳ ، م ۳)	خار (ن ۲)
	۸ ا :	برگرفتارانِ دل طعنه (م ۳)	طعنه برگفتار آن دشمن (ن ۲) ،
	ب :	گرفتاری (م ۳)	بگفتِ آری (ن ۲)
	مقطع ب :	گربدین کاری (م ۳)	بد به‌بیکاری (ن ۲)
۱۸۹۳ :	مطلع ا :	بنْما و گه پوشیده دار (پ ۳ ، م ۳ ، ن ۱)	بنمائے گه پوشیده در (ن ۲) ،
	ب :	بدین خواری (م ۳)	به دشواری (ن ۲)
	۲ ب :	برده (ق)	(پرده ن ۲)
	۶ ب :	بجز (پ ۲ ، ن ۱)	بخر (ن ۲)
۱۸۹۴ :	۲ ا :	صحبتِ (م ۳)	محنتِ (ن ۲)

Marfat.com

۱۸۹۴ :	۳ ب :	سپید روئی (پ ۱ ، پ ۲)	سیاه روئی (ن ۲)
	۵ ب :	وفا ز مقامم (ق)	دعا ز مقامِ (ن ۲)
	۶ ا :	ناکسی (م ۳)	ماکسے (ن ۲)
	مقطع ا :	رازِ (ق)	از (ن ۲)
۱۸۹۵ :	مطلع ا :	خه (م ۲)	چه (ن ۲)
	۴ ب :	کاے (م ۲)	کو (ن ۲)
	۷ ا :	که (ق)	گه (ن ۲)
۱۸۹۶ :	مطلع ا :	نه (پ ۳ ، ن ۱)	و (ن ۲)
	۴ ا :	بد ز من خورسند (م ۳)	بدر من خورشید (ن ۲)
	۵ ا :	گذری (م ۳)	گذرد (ن ۲)
	۷ ب :	خامی (م ۳)	حامی (ن ۲)
	مقطع ب :	مر (م ۳)	هر (ن ۲)
۱۸۹۷ :	مطلع ب :	نگر (پ ۱)	بگو (ن ۲)
	۳ ب :	گذشت (پ ۱)	که هست (ن ۲)
	۴ ا :	اگرچه عرصهٔ (پ ۱ ، ن ۱)	عرصهٔ (ن ۲)
۱۸۹۸ :	۲ ا :	می دادم و یادم (ق)	دادم و تو یادم (ن ۲)
	۴ ا :	و شکلِ تو کُشنده (م ۳)	مشکل تو کشیده (ن ۲)
	۷ ا :	طوطیِ (م ۳)	بلبلم (ن ۲)
۱۸۹۹ :	۶ ا :	تا (م ۲)	با (ن ۲)
۱۹۰۰ :	۳ ا :	چو (ن ۱) ، ار تو (ق)	چون (ن ۲) ، برتو (ن ۲)

Marfat.com

۱۹۰۰ :	ب :	مُردیم (ق)	برویم (ن ۲)
	۷ ا :	سوزِ (پ ۱ ، پ ۲)	مغز (ن ۲)
۱۹۰۱ :	مطلع ا :	بخت است این پروانه	بخت ست پروانه ز
		بهرِ (پ ۳ ، م ۳)	بهر (ن ۲) ،
	ب :	بیا و خانه (م ۳)	به یاد خانه (ن ۲)
	۲ ا :	از تو چشمِ (ن ۱)	از چشم (ن ۲)
	۳ ب :	را رسمِ (م ۲ ، م ۳)	داریم (ن ۲)
	۵ ا :	می رمد (م ۲ ، م ۳)	می رود (ن ۲) ،
	ب :	که چون بازو کنم	که چون ما رو کنم
		طوقش به تیرے	طوفش به‌تیرے
		بازویم دوزی (م ۳)	بازی‌اش روزی (ن ۲)
	مقطع ا :	اغراء (ق)	اغوا (ن ۲)
۱۹۰۲ :	مطلع ا :	نفَسے (م ۳)	نفس از (ن ۲)
	۲ ا :	رُوی (م ۳)	روئی (ن ۲)
	۳ ب :	روی ز (م ۲)	روزے (ن ۲)
	۴ ب :	بافی و سر به بر (م ۳)	مانی به سر (ن ۲)
	۵ ب :	بخواهم (م ۳)	نه خواهم (ن ۲)
	۶ ا :	ز پس (ق)	و پس (ن ۲)
	۷ ا :	کمر (م ۳)	اگر (ن ۲)
	مقطع ا :	بَر (م ۳)	پَر (ن ۲) ،
	ب :	کارِ (م ۳)	روئے (ن ۲)
۱۹۰۳ :	۳ ب :	به من (ق)	سمن (پ ۱)
	۴ ب :	زندانِ (م ۳)	رندانِ (ن ۲)
۱۹۰۵ :	مقطع ب :	مرغِ (م ۲)	مرغے (پ ۱)

Marfat.com

۱۹۰۸ :	مقطع ا :	مسکین ، چو تشنه است او رو	تشنه است او رو
		است ، بکویش (م ۲)	اے گریه (پ ۱)
۱۹۰۹ :	مطلع ا :	نخوانی (م ۳)	بخوانی (پ ۱) ،
	۳ ا :	به دوستگاریِ (م ۲)	به دوستگانی (پ۱)
	٦ ا :	خوریم خون (م ۳)	خون خوریم (م۳) ،
	ب :	بچشانی (ق)	بخشانی (پ ۱)
	۸ ب :	جانی بدان نه (م ۳)	جانش مدان چو(پ۱)
۱۹۱۰ :	۲ ا :	جان (پ ۲)	غم (پ ۱)
	۳ ا :	دانه (پ ۱)	داند (پ ۲) ،
	ب :	زان (پ ۲)	ران (پ ۱)
	۴ ا :	دستِ (پ ۲)	بهر (پ ۱) ،
	ب :	جانها (پ ۲)	خوبی (پ ۱)
	۵ ا :	خواهیِ (پ ۱)	خوانی (پ ۲)
۱۹۱۱ :	۳ ب :	یک رو نگه (م ۱ ، م ۳)	یکره نکو (پ ۲)
۱۹۱۲ :	مطلع ا :	اے (م ۲)	این (پ ۲)
	۷ ا :	نموده (م ۲) ، در صفائے تنت (م۲)	نمونه (پ ۲) ، ور صفائے نیست(م۲)،
	ب :	جمی (م ۲)	می (پ ۲)
	۸ ا :	سیاه تختهٔ (م ۲)	سیه پختهٔ (پ۲)
	مقطع ا :	بستنش (م ۲)	بستن (پ ۲)
۱۹۱۵ :	۲ ا :	کُشتی (ق)	کشته (پ ۲)
۱۹۱٦ :	مقطع ب :	آنکه (ق)	آنکس (پ ۲)
۱۹۱۷ :	۲ ا :	نیز گرهے شددر وے (م ۳)	گرهے زد بر وی (پ ۲) ،

Marfat.com

۱۹۱۷ :	۲ ب :	مو بکشای (م۳)	موی کشای (پ ۲)
	۴ ب :	خستگی (ق)	به خستگی (پ ۲)
	۵ ا :	وای (م ۳)	وام (پ ۲)
۱۹۱۸ :	۴ ا :	گاهے (ن ۱)	کائی (ت)
	۵ ا :	پیش ازان برد (م ۳)	بیش ازان بود (ت) ،
	ب :	مقامر (م ۳)	مقام (ت)
	۷ ب :	ز پستے (م ۳)	بپستے (ت)
	۸ ب :	تیر ، وز (م ۳)	تیر و وز (ت)
۱۹۱۹ :	۴ ا :	غمزه (م ۳)	طره (ت)
	۵ ا :	هستت (م ۳)	مستست (ت)
	۶ ب :	خَوِی بلبل نیرزد خویِ زاغے (م ۳)	که گل حیفست در چنگ کلاغی (ت)
۱۹۲۱ :	۳ ب :	فرموده (م ۳)	فرسوده (ت)
	۶ ب :	گم بوده (م ۳)	کم دیده (ت)
۱۹۲۲ :	۵ ب :	رفته کجا (ن ۱)	رفته خبر کجا (ت)
	۷ ا :	اَشکل (ق)	اشکال(پ۱، م۳، ن۱)،
	ب :	نگشته (ق)	گشته (پ۱ ، ن۱)
	۸ ب :	مگر (پ ۱ ، ن ۱)	نگر (ت)
۱۹۲۳ :	۲ ا :	خوش (ق)	اے (پ ۱ ، ن ۱)
	۵ ا :	شناسی (پ ۱ ، ن ۱)	شفایی (ت)
۱۹۲۴ :	مطلع ا :	گر دَم (ن ۱)	کردم (ت)
	۴ ا :	ار (م ۳)	از (ت)
۱۹۲۵ :	مقطع ا :	بحرِ (م ۳)	بجز (ت)
۱۹۲۶ :	۲ ا :	ز عشق آید (پ۱ ، ن۱)	بود ار عشق (ت)

Marfat.com

۱۹۲۷ : ۴ ا : سوخته ام (ن ۲) ، سوخته ای (ت)،
زنی (م ۲) زده (ت)
مقطع ب : کان زاغ (ق) کانباغ (ت)
۱۹۲۸ : مطلع ا : گامے (ن ۱) کامی (ت)
۵ ا : دل و جان (ن ۱) دل جان (ت)
۱۹۳۱ : ۵ ا : فوج (م ۳) موج (ت)
۱۹۳۲ : مطلع ب : آفتِ جهانے آب زندگانی (ت)
(پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱)
۲ ا : موئے ست به مه نیست ز (ت) ،
(پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱) ،
ب : بداد (پ ۲) نداد (ت)
۴ ا : بوسے (پ ۱ ، ن ۱) بوی (ت)
۱۹۳۳ : ۲ ا : ار (م ۳) از (ت) ،
۱۹۳۴ : ۲ ا : دلهاست (پ ۱ ، ن ۱) دلهات (ت) ،
ب : نباید (پ ۱ ، ن ۱) نیاید (ت)
۵ ا : بس سوزم (ن ۱) میگویم (ت) ،
ب : رشک (پ ۱ ، ن ۱) اشک (ت)
۱۹۳۵ : ۴ ب : نه (م ۳) هم (ت)
۶ ا : عقل ولاجرم (م ۳) عقل لاجرم (ت)
۱۹۳۶ : ۳ ا : آمده (ق) آمدش (پ ۲) ،
ب : تنگ ترش (ق) تنگ و ترش (پ ۱)
۳ ا : در آمده (ق) در آمدش (پ ۲)
۴ ا : آیدم (م ۱) آمدم (ت)
۵ ا : وز (م ۳) در (ت)
مقطع ا : رز (ق) زر (ت)

Marfat.com

۱۹۳۷ :	مطلع ب :	خستهٔ زخم (پ ۱)	خسته بزخم (ت)
	۴ ا :	گز (م ۳)	گر (ت)
۱۹۳۸ :	۷ ا :	خون بایستے (م ۳)	خوبان بستی (ت)
	۸ ا :	از پیِ تو دوست میدارم غمت را (پ۱ ، ن ۱)	از غمت خود دوست میدارم بیارب (ت)
	مقطع ا :	هجر (م ۳)	عشق (ت)
۱۹۳۹ :	۸ ب :	ندانستم (ق)	بدانستی (ت)
۱۹۴۰ :	۲ ا :	پیش ازآن است (م۳)	پیش آن گل (ت) ،
	ب :	چار (م ۳)	چاره (ت)
	۴ ا :	میرم (م ۳)	بینم (ت) ،
	ب :	کرد آن هوسم به نیم نازے (م ۳)	گردان هوسم بدین نیازی (ت)
	۵ ب :	شبے (م ۳)	شب (ت)
	مقطع ا :	همه (م ۳)	سر (ت)
۱۹۴۱ :	۳ ا :	هلاکِ مابین (پ ۱)	ملال پیشت (ت)
	۴ ا :	چو (پ ۱)	چه (ن ۱)
	۶ ب :	گوشه و آهے (پ ۱ ، ن ۱)	گوشه ای آهی (ت)
	۷ ا :	دراز (پ ۱ ، ن ۱)	خیال (ت)
۱۹۴۲ :	۴ ب :	چو (ن ۱)	چه (ت)
	۶ ا :	ز رخت به چشم (ن ۱)	برخش ز چشم (ت)
	۷ ا :	دلِ من (پ ۱ ، ن ۲)	دل و تن (ت) ،
	ب :	سوئے (پ ۱ ، ن ۱)	روئی (ت)
۱۹۴۴ :	۲ ا :	درای (م ۳)	درآی (ت)
	۲ ب :	چو بانگِ (م ۳)	بشکل (ت)

Marfat.com

۱۹۴۵ :	۳ ل :	نیابی (پ ۱ ، ن ۱)	نیایی (ت)
	۴ ب :	وز (م ۲)	ور (ت)
	۸ ل :	غریبے (پ ۱ ، پ ۲)	عزیزی (ن ۱)
۱۹۴۶ :	۸ ل :	بودم (م ۳) ، دگر (م ۴) ، سو (ق)	بردم (ت) ، وگر (ت) ، تو (ت)
۱۹۴۷ :	۴ ب :	آسانم (م ۳)	آسان را (ت)
۱۹۴۸ :	۳ ل :	بمانَد (م ۳)	نماند (ت)
۱۹۴۹ :	۲ ب :	به یار (ق)	بکار (ت)
	۵ ل :	پسِ (پ ۲)	پی (ت) ،
	ب :	بادِ سوار (م ۳)	بادوسوار (ت)
۱۹۵۰ :	۴ ل :	بے رخت (پ ۱ ، پ ۲ ، ن ۱)	ببرخت (ت)
	۶ ب :	بر آنم (ق)	برانم (ت)
	مقطع ل :	آتش است (پ ۱)	آتشت (ت)
۱۹۵۱ :	۳ ب :	اقامتے (ق)	قامتی (ت)
	۴ ب :	گوئیا (م ۳)	گوئی (پ ۱)
	مقطع ب :	شئامتے (م ۳)	میامتے (ت)
۱۹۵۳ :	۷ ب :	مرھمے (ج)	مرحمے (ت)
۱۹۵۴ :	۹ ب :	خالی قدح مدار ز (ق)	خالی مدار قدح از (پ ۲ ، ن ۱) ،
		میم و بے (ن)	کاف و فے (پ ۲)
۱۹۵۵ :	مطلع ب :	دلشدگانے (ق)	دلشده یانے (ت)
	۲ ل :	حال (ق)	خال (ت)
	۳ ب :	داغِ (م ۳)	زاغ (ت)

Marfat.com

۱۹۵۵ :	۵ ب :	شکنجهٔ (پ ۱ ، ن ۱)	شنکجهٔ (ت)
	۶ ب :	زبانے (م ۲)	زمانے (پ۱ ، ن۱)
۱۹۵۶ :	مقطع ا :	خسرو از بلاچه خورد غم (ق)	از بلاچه غمخور خسرو (ت)
۱۹۵۷ :	۷ ب :	سرے (پ ۱)	سر (ت)
	۹ ا :	او (پ ۲)	سا (پ ۱)
	مقطع ب :	های و هوئے (پ ۱)	هایهوئی (ت)
۱۹۵۸ :	۵ ا :	در پیشِ (ق)	پرریش (ت)
	مقطع ب :	نمے (م ۳)	همی (ت)
۱۹۵۹ :	۳ ا :	چه باک (پ۱ ، ن۱)	حباک (ت)
	۷ ب :	باد (پ ۱)	یار (ن ۱)
	۹ ب :	گزَرے (ق)	گزری (ت)
	مقطع ب :	ذوقِ غم گیر ، خسروا ، قدرے (پ ۱ ، ن ۱)	ذوق این غمم که خسروا دگری (ت)
۱۹۶۳ :	مقطع ب :	که (م ۳)	چه (ن ۲)
۱۹۶۴ :	۴ ا :	جادویِ تو آخر (پ۲)	جادویت بارے (پ ۱)
	۵ ب :	کے (پ ۲)	گر (ن ۲)
۱۹۶۵ :	۳ ا :	جامه (م ۳)	پیشِ (ن ۲) ،
	ب :	نشود (م ۳) ، کتان (م ۳)	نه بوَد (ن ۲)، گران (ن ۲)
	۵ ا :	راهم (م ۳)	دامم (ن ۲) ،
	ب :	از بنده ستان (م ۳)	بارے بستان (ن۲)
	مقطع ا :	خوابم (پ ۱)	خواهم (ن ۲) ،
		ور (پ ۱)	در (ن ۲)

Marfat.com

۱۹۶۶ :	۲ ا : خَلق و سن (پ ۱)	خلق سن (ن ۲)
	۳ ا : نروید (م ۳)	زدیده (ن ۲)
	۶ ب : پخته (ق)	بخت (ن ۲)
	۸ ا : چه باب (ق)	حجاب (ن ۲) ،
	ب : آید (م ۳)	آمد (ن ۲)
	مقطع ب : وه چه می جوئی (پ ۱ ، پ ۲)	وجد و می جوئی (ن ۲)
۱۹۶۸ :	مطلع ا : اشکِ (پ ۱)	اینک (ن ۲)
	۲ ا : زلفِ (ق)	زلفت (ن ۲)
	۴ ا : دو چشمم (ق) ، داده (ق) ، پائے (ق)	نه چشمم (ن ۲) ، راره (ن ۲) ، بارے (ن ۲) ،
	ب : انباشتم (م ۳)	انپاشتم (ن ۲)
	مقطع ب : ملامت (م ۳)	سلامت (ن ۲)
۱۹۶۹ :	۳ ا : می کُشت (پ ۱)	گریم به (ن ۲)
	۴ ا : سودم (پ ۱ ، ن ۱)	سودن (ن ۲)
۱۹۷۰ :	مطلع ب : نبُد (ق)	نبود (ن ۲)
	۳ ا : آن رُوی بجز من (م ۳)	به آن روز به خرمن (ن ۲) ،
	ب : نمیرد (پ ۱)	نه بینی (ن ۱)
	۴ ا : زانکه (م ۳)	تاکه (ن ۲)
	مقطع ب : جهان (م ۲)	جهانے (ن ۲)
۱۹۷۱ :	مطلع ا : چه گوید (م ۲)	چگونه (ن ۲) ،
	ب : به جائے کان دو رخ باشد چه باشد (م ۲)	گهے تو انگبین باری ز لبها (ن ۲)

Marfat.com

۱۹۷۱ :	۲ ب :	خوردن (م ۳)	خوردت (ن ۲)
	۶ ا :	گر از (م ۳)	اگر (ن ۲) ،
	ب :	برمچین (م ۳)	برد چین (ن ۲)
	۷ ا :	دریغست (م ۳)	دریغت (ن ۲) ،
		خاتمِ (م ۲)	جانم (ن ۲)،
	ب :	از دورم (م ۳)	امروزم (ن ۲)
۱۹۷۲ :	۵ ا :	همی دمد (م ۲)	همی برد (ن ۲) ،
	ب :	دلِ (ق) ،	شب (ن ۲) ،
		شامے (م ۳)	نامَے (ن ۲)
	۶ ب :	نمی زنی گامے (م ۳)	به منزل کامے (ن۲)
۱۹۷۳ :	مطلع ا :	دلِ تو بسویِ (ق)	دل همه سوئے (ن۲) ،
	ب :	شکسته دلی (م ۳)	دلے و شبے (ن ۲)
	۷ ا :	مگوی (م ۲)	بگو (ن ۲)
	مقطع ا :	منال (پ ۱)	مثال (ن ۱)
۱۹۷۴ :	۳ ا :	زهرِ فراقِ تو	از هر فراقت چون
		(م ۳)	(ن ۲)
	۴ ا :	برین (ق)	بری (ن ۲)
	۵ ا :	پند (م ۳)	بند (ن ۲)
۱۹۷۵ :	۲ ا :	ار (ق)	از (ن ۲) ،
	ب :	گه (ق)	که (ن ۲)
	۴ ا :	که (ق) ،	کر (پ ۲) ،
		خود کامم بیاد	خودکام هرچه باد
		(ق)	(پ ۲)
	مقطع ا :	نیاید (ق)	نه باید (ن ۲) ،
	ب :	گر (ق)	گه (ن ۲)

Marfat.com

۱۹۷۶ :	۸ ل :	خراشها که (م ۳)	خراشهاست (پ ۱)
۱۹۷۷ :	۷ ل :	نهاد از (م ۳)	نداد ار (پ ۱)
۱۹۷۹ :	۴ ب :	خونِ (م ۳)، ریزد (ق)	خوی (پ ۲)، در ریز و (پ ۲)
	۶ ل :	رو (م ۲)	ره (پ ۲)
	مقطع ل :	اگرت (م ۳)	اگر (پ ۲)

Marfat.com

فہرست

رجال و اماکن

Marfat.com

Marfat.com

فهرست
رجال و اماکن

[این فهرست بر متنِ هرچهار جلدِ "کلیاتِ غزلیاتِ خسرو" محیط است - دراین فهرست نشانه هایی (ج ۱) و (ج ۲) و (ج ۳) و (ج۴) بترتیب برایِ جلدِ اول و جلدِ دوم و جلدِ سوم و جلدِ چهارم بکار رفته است -]

آذر : (ج ۱) ۵۸۱
ابنِ یامین [پسرِ حضرتِ یعقوب۴] : (ج ۲) ۲۴۸
اُچه : (ج ۲) ۱۷۸
ارسطو : (ج ۳) ۲۳۹
ارم : (ج ۳) ۴۱
اسکندر : رک : سکندر
افریدون : (ج ۳) ۶۸۱
البرز : (ج ۳) ۱۷۴
الوند : (ج ۲) ۲۲۵
امل : [شهری در طبرستان] : (ج ۳) ۶۷۶
ایاز : (ج ۱) ۳۳۸ ، ۶۱۱ ، (ج ۲) ۳۲۱ ، ۳۶۹ ، ۶۶۹ ، ۸۰۸ ، ۸۸۱ ، ۹۳۱ ، (ج ۳) ۶۷ ، ۸۶ ، ۱۲۲ ، ۷۳۵ ، (ج ۴) ۳۸۷ ، ۳۴۰
ایوب۴ : (ج ۱) ۲۲۵ ، (ج ۳) ۲۶۰
بابل : (ج ۱) ۲۶۳ ، (ج ۴) ۲۳۸
باربد : (ج ۱) ۱۶۶

Marfat.com

بخارا : (ج ۱) ۸۶
بدخشان : (ج۲) ۵۹۰
براهیم۴ : [حضرت ابراهیم۴] : (ج ۳) ۳۱۵ ، خلیل۴ : (ج ۱) ۵۸۱،
(ج ۲) ۸۲۵ ، ۸۳۲ ، ۱۰۵۸
بطحا : (ج ۳) ۵۴۳
بغداد : (ج ۳) ۱۳۶
بهرام : (ج ۱) ۱۲۷
بهلول : (ج ۳) ۲۳۹
بیستون : (ج ۱) ۳۶۲ ، (ج ۲) ۷۶ ، (ج ۳) ۷۵۹
پرویز [، خسرو] : (ج ۱) ۴۹۱
تاتار : (ج ۱) ۴۹۱ ، (ج ۲) ۲۵۰ ، ۷۴۳ ، ۷۹۵ ، ۱۰۲۳ ،
(ج ۳) ۲۸ ، تتار : (ج ۴) ۲۷۳
تته [شهری در سند] : (ج ۲) ۱۷۸
ترکستان : (ج ۲) ۳۹۶
جلال‌الدین فیروز [خلجی] : (ج۲) ۱۵، ۱۰۲۶ ، جلال دین : (ج۳)
۵۶۰ ، ۶۶۳
جمشید : (ج ۱) ۸۶، ۳۸۳ ، ۵۴۲ ، ۷۷۱ ، (ج ۲) ۶۲۴ ، ۲۹۴ ،
(ج ۳) ۴۱ ، ۳۰۳ ، (ج ۴) ۵۶ ، جم : (ج ۱) ۶۹ ، ۵۹۰ ،
(ج ۲) ۶۷۸ ، ۹۹۳ ، (ج ۳) ۱۶۲ ، ۳۰۷ ، ۳۳۵ ، ۷۸۱ ،
(ج ۴) ۵۶ ، ۸۷ ، ۳۹۵
جیحون : (ج ۱) ۵۰۷ ، ۵۶۰ ، (ج ۲) ۹۲ ، ۳۵۳ ، ۵۷۹ ،
(ج ۳) ۲۶۳ ، ۳۶۵
چین : (ج ۱) ۸۱ ، ۲۲۶ ، ۲۴۱ ، ۳۰۲ ، ۷۵۹ ، (ج ۲)
۱۷۸ ، ۲۴۴ ، ۳۰۷ ، ۳۱۷ ، ۷۸۵ ، ۷۵۱، ۸۵۱ ، ۹۲۴ ،
۹۶۵ ، ۹۸۰ ، ۹۹۳ بتکرار ، (ج ۳) ۲۳۳ ، ۵۴۳ ، ۵۹۸ ،

Marfat.com

۶۵۷ ، ۶۷۳ ، ۷۲۰ ، ۷۶۰ ، (ج ۴) ۳۶ ، ۱۲۱ ، ۲۴۱
حبش : (ج ۱) ۸۸ ، (ج ۳) ۳۰ ، ۱۳۷ ، ۲۳۳
حجاز : (ج ۲) ۶۶۹ ، ۶۸۳ ، (ج ۳) ۸۵ ، ۲۲۱ ، حجیز : (ج ۳)
۸۵ ، ۳۶۳
حرم : رک : کعبه
حسن [رکن‌الدین آصفِ ثانی] : (ج ۴) ۶۶ ، حسن : (ج ۳) ۱۹
حسانؓ [ابن ثابت] : (ج ۲) ۵۷۰
خاقان : (ج ۲) ۲۴۹ ، (ج ۳) ۶۸۱، (ج ۴) ۲۵۶
ختا : (ج ۱) ۱۱۶ ، ۲۹۳ ، ۶۹۶ ، (ج ۲) ۱۰۰ ، ۱۷۸ ، ۴۷۶ ،
۵۸۶ ، ۷۳۳ ، (ج ۳) ۴۵۳ ، (ج ۴) ۸۳ ، ۱۲۱ ، خطا :
(ج ۱) ۲۵۲ ، ۳۹۸ ، (ج ۳) ۵۹۸
ختن : (ج ۱) ۲۰ ، ۴۳۷ ، (ج ۲) ۱۷۸ ، ۲۲۰ ، ۵۴۴ ، (ج ۳)
۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۴۲۳ ، ۵۲۴ ، (ج ۴) ۱۳ ، ۴۲۸
خته : (ج ۲) ۱۷۸
خراسان : (ج ۲) ۵۳۱ ، (ج ۳) ۲۲۱
خسرو خان [ملقب به ناصر الدین (وزیر و قاتلِ قطب الدین
مبارک شاه خلجی)] : (ج ۳) ۱۹، ۶۷۰، (ج ۴) ۶۷، خسرو :
(ج ۲) ۲۱۵ ، ۲۴۸ ، ۴۲۵ ، (ج ۳) ۲۳۹
خضرؑ : (ج ۱) ۱۱۹ ، ۲۳۷ ، ۳۵۷ ، ۴۵۵ ، ۵۰۷ ، ۵۵۳
بتکرار ، ۵۹۳ ، ۷۵۰ ، (ج ۲) ۱۰۳ ، ۴۶۳ ، ۵۰۹ ،
۵۳۰ ، ۵۶۹ ، ۵۸۶ ، ۵۸۹ ، ۷۳۶ ، ۷۹۶ ، ۹۵۱ ، ۹۸۸ ،
۱۰۲۱ ، ۱۰۲۹ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۳۹ ، (ج ۳) ۳۳ ، ۶۳
بتکرار ، ۷۰ ، ۱۴۲ ، ۱۶۲ ، ۱۶۷ ، ۱۸۱ ، ۱۹۷ ، ۲۹۰ ،
۳۰۸ ، ۴۲۴ ، ۴۵۵ ، ۴۷۵ ، ۶۲۱ ، ۷۳۳ ، ۷۷۵، (ج ۴)
۱۶۰ ، ۱۷۷ ، ۲۰۹ ، ۲۲۲ ، ۲۲۶

Marfat.com

خطا : رک : ختا
خضر خان [پسرِ علاء الدین محمد خلجی] : (ج ۳) ۶۳ ، ۴۲۴
خلخ [شهری در تاتار] : (ج ۲) ۱۷۱ ، (ج ۴) ۱۲۱ ، ۴۳۸
خلیل۴ : رک : براهیم۴
خوزستان : (ج ۴) ۶۶
دارا : (ج ۱) ۸۶ ، ۹۴
داؤد۴ : (ج ۲) ۱۶۷ ، ۴۹۲ ، (ج ۳) ۶۴۵
دجله : (ج ۲) ۵۷۹ ، ۱۰۵۷ ، (ج ۳) ۱۳۷ ، (ج ۴) ۱۴۱
دهلی : (ج ۲) ۲۴۹ ، ۴۶۲ ، ۵۲۱ ، (ج ۴) ۹۳
رستمِ دستان : (ج ۳) ۷۷۹
روضهٔ خضرا : (ج ۲) ۶۲۴
روح الله : رک : عیسیٰ۴
روم : (ج ۱) ۵۸۱ ، (ج ۳) ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۵۰ ، ۶۳۲ ، ۷۶۲ ، (ج ۴) ۳۴۰
ری : (ج ۳) ۱۳۶ ، ۶۳۲ ، ۷۶۲ ، (ج ۴) ۳۴۰ ، ۴۳۸
زال [پدرِ رستم] : (ج ۳) ۳۰ ، (ج ۴) ۴۳۰
زلیخا : (ج ۲) ۳۴۵ ، ۶۵۹
زمزم : (ج ۱) ۶۹ ، ۲۶۶ ، (ج ۳) ۵۵۹ ، (ج ۴) ۸۸
زنگبار : (ج ۲) ۹۶۵ ، (ج ۳) ۱۵۰ ، زنگ : (ج ۳) ۳۰ ، ۲۳۳
سارا [شهری در عمان] : (ج ۲) ۳۴۰ ، ۶۳۹
سبا : (ج ۱) ۶۰۸
سبکتگین : (ج ۲) ۳۶۹ ، (ج ۳) ۷۴۵ ، (ج ۴) ۳۷۸
سپاهان [اصفهان] : (ج ۲) ۵۷۱
سدره : (ج ۲) ۷۲۰ ، ۱۰۸۲ ، (ج ۳) ۶۹۱ ، ۷۷۴
سقین [شهری در ترکستان] : (ج ۴) ۱۲۱

Marfat.com

سکندر : (ج ۱) ۱۱۹ ، (ج ۲) ۱۰۳ ، ۵۰۹ ، ۱۰۲۹ ، (ج ۳)
۶۳ ، اسکندر : (ج ۱) ۳۵۷ ، (ج ۴) ۱۴۲ ، ۲۰۹
سلسبیل : (ج ۲) ۷۲۲ ، ۷۴۱ ، ۸۲۵ ، ۸۳۲ ، (ج ۳) ۵۰۸
سلطان مبارک : رک : مبارک شاہ
سلیمان[۴] : (ج ۱) ۱۵۸ ، ۳۶۸ ، ۶۰۸ ، ۶۴۳ ، ۶۵۱ ، ۶۶۷ ،
(ج ۲) ۵۴ ، ۱۱۱ ، ۶۳۱ ، ۶۶۱ ، ۶۷۱ ، ۹۱۵ ، (ج ۳)
۳۸ ، ۹۲ ، ۳۰۰ ، ۳۶۲ ، ۶۵۵ ، ۶۵۸ ، ۶۹۰ ، (ج ۴)
۱۵۷ ، ۱۸۱ ، ۲۵۷ ، ۳۶۵
سنائی [، حکیم] : (ج ۱) ۶۲۴
سومنات : (ج ۱) ۵۰۸ ، ۶۶۶ (ج۴) ۳۴۸ ، بتکرار
شام : (ج ۳) ۴۵۵
شیرین : (ج ۱) ۸۶ ، ۳۶۲ ، ۳۷۵ ، ۴۴۰ بتکرار ، ۶۳۵ ، (ج ۲)
۵ ، ۸۱ ، ۱۷۲ ، ۲۰۹ ، ۲۱۵ ، ۲۴۸ ، ۳۰۷ ، ۴۱۳ ، ۴۲۵ ،
۵۱۱ ، ۶۱۵ ، ۶۹۲ ، ۶۹۴ ، ۱۰۴۴ ، ۱۰۸۰ ، (ج ۳) ۲۷ ،
۲۳۹ ، ۲۷۲ ، ۶۷۹
ضحاک : (ج ۲) ۶۶۱ ، (ج ۴) ۱۰۱
طوبیٰ : (ج ۱) ۴۰۱ ، (ج ۲) ۲۰۵ ، (ج ۳) ۷۷۴
طور : (ج ۲) ۵۲۳ ، (ج ۳) ۳۸۰
عدن : (ج ۳) ۲۹۳
عذرا : (ج ۲) ۴۲۵ ، (ج ۴) ۱۱۵
عراق : (ج ۳) ۲۲۱
عرب : (ج ۳) ۲۸ ، ۴۶۰
علاء الدین [خلجی] : (ج ۳) ۳۲
عمان : (ج ۳) ۹۰

Marfat.com

عیسیٰ۴ : (ج ۱) ۳۸۴، ۴۵۸ ، (ج ۲) ۱۷۴، ۲۸۸، ۳۴۸ ، ۴۷۶،
۶۱۸ ، ۷۲۷ ، (ج ۳) ۲۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۵۵۹ ، ۷۷۲ ،
(ج ۴) ۳۷۰ ، مسیح۴ : (ج ۱) ۴۳۱، ۶۰۷ ، (ج ۲) ۷۴۱،
۱۰۳۷ ، (ج ۴) ۲۳۱، ۳۱۲ ، مسیحا : (ج ۱) ۲۴۷ ، (ج ۲)
۲۶۲ ، (ج۳) ۴۲۴ ، ۴۵۵ ، ۶۲۱ ، ۷۳۴، روح الله : (ج ۱)
۲۳۷ ، (ج ۲) ۳۷۸
غور : (ج ۳) ۳۰ ، ۴۶۰
فرات : (ج ۱) ۵۰۷
فرعون : (ج ۲) ۳۳۷
فرهاد : (ج ۱) ۸۶ ، ۱۸۴ ، ۳۶۲ ، ۳۷۵ ، ۴۴۰ بتکرار ، ۴۸۰ ،
۶۳۵ ، (ج ۲) ۵ ، ۱۷ ، ۴۷ ، ۷۶ ، ۸۱ ، ۱۳۷ ، ۱۷۲ ،
۱۷۳ ، ۲۰۲، ۲۰۹ ، ۳۴۳ ، ۴۰۷ ، ۴۱۳ ، ۵۱۱ ، ۵۹۳،
۶۵۰، ۶۹۲ ، ۶۹۴ ، ۷۵۰ ، ۱۰۴۴، ۱۰۸۰ ، (ج ۳) ۲۷ ،
۲۷۲، ۲۷۴ ، ۳۲۴ ، ۳۶۶ ، ۴۱۹ ، ۶۱۷ ، ۶۶۹ ، ۶۸۰ ،
۷۰۲، ۷۵۳ ، ۷۸۵ ؛ (ج ۴) ۱۲۲ ، ۱۶۹ ، ۴۳۰ ،کوهکن :
(ج ۱) ۵۳ ، ۵۵۷ ، (ج ۲) ۶۱۵ ، ۶۹۴ ، (ج ۳) ۵۲۵ ،
(ج ۴) ۷۳۰
فلاطون [افلاطون] : (ج ۳) ۲۳۹
قطب‌الدین : رک : مبارک شاه
قارون : (ج ۲) ۷۱۵
کرمان : (ج ۱) ۲۲۵
کعبه : (ج ۱) ۶۹، ۹۶، ۱۰۴، ۱۶۹ بتکرار ، ۲۴۷ ، ۲۶۲ بتکرار ،
۲۶۶ ، ۴۱۴ ، ۴۵۶ ، ۴۶۳ ، ۵۱۹ ، ۶۵۲ ، ۷۱۹ ،
(ج ۲) ۲۸، ۳۹۶ ، (ج ۳) ۱۶ ، ۸۰ ، ۸۲، ۱۰۲ ، ۱۸۰ ،
۲۱۴ ، ۲۴۶ ، ۲۷۹ ، ۳۰۶ ، ۳۲۴، ۳۴۵ ، ۳۶۵ ، ۶۹۷ ،

Marfat.com

۷۷۷، (ج ۴) ۲۶۱ بتکرار ، حرم : (ج ۱) ۶۹ ، ۳۶۲، ۶۵۷ ،
(ج ۲) ۶۲۴ ، (ج ۳) ۵۵۹ ؛ (ج ۴) ۸۷ ، ۸۸ ، قبله : (ج ۱)
۶۷۹ ، ۷۴۱ ، (ج ۲) ۱۰۸۵ ، (ج ۳) ۵۰۸ ، ۵۳۷، ۵۸۸ ،
۶۲۲ ، ۶۵۸ ، (ج ۴) ۱۰۲
کلیم۴ : رک : موسیٰ۴
کنعان : (ج ۲) ۲۴۸، ۳۶۲ ، ۵۳۰ ، ۶۳۶ ، ۶۵۴ ، ۶۶۱، ۷۹۱،
۸۰۵
کوثر : (ج ۲) ۴۰۶ ، ۴۵۵ ، ۷۲۲ ، (ج ۳) ۹۹ ، ۱۴۱
کوهکن : رک : فرهاد
کیخسرو : (ج ۳) ۳۱۴ ، ۶۷۶
کیقباد [، معزالدین] : (ج ۳) ۳۱۴
لیلیٰ : (ج ۱) ۹۸ ، ۱۳۷ ، ۳۴۰ ، (ج ۲) ۱۰، ۱۴۵، ۲۳۴، ۲۸۱،
۳۱۵ ، ۵۲۴ ، ۸۲۵ ، ۵۶۴ ، ۱۰۵۰ ، (ج ۳) ۸۶ ، ۱۶۷ ،
۱۸۲ ، ۲۳۹ ، ۲۷۲ ، ۵۱۱ ، ۶۲۸
مبارک شاه [خلجی] : (ج ۱) ۱۲۲ ، سلطان مبارک : (ج ۳) ۶۵۸ ،
قطب الدین : (ج ۱) ۲۱۴ ، قطبِ دین : (ج ۱) ۲۷
مجنون : (ج ۱) ۵ ، ۸ ، ۹۸ بتکرار ، ۱۳۷ بتکرار ، ۲۵۶ ، ۳۸۹ ،
۳۴۰ ، ۷۱۱ ، (ج ۲) ۱۰ ، ۴۲ ، ۱۰۶ ، ۱۴۵ ، ۲۳۴ ،
۲۸۱ ، ۳۱۵ ، ۳۲۵ ، ۳۳۴ ، ۵۲۴ ، ۵۶۴ ، ۵۷۳ ، ۵۷۹،
۷۲۳ ، ۷۴۱ ، ۹۳۴ ، ۱۰۵۰ ، ۱۰۹۸ ، (ج ۳) ۵۴ ، ۸۶ ،
۱۶۷ ، ۱۸۲ ، ۲۳۹ بتکرار ، ۲۷۲ ، ۳۶۵ ، ۳۸۷ بتکرار ،
۴۰۴ ، ۴۳۶ ، ۴۸۰ ، ۵۱۱ ، ۶۲۸ ، ۶۶۶ ، ۷۶۴ ، (ج ۴)
۶۴ ، ۹۹ ، ۲۲۰ ، ۴۰۹
محمود [غزنوی] : (ج ۱) ۳۳۸ ، ۶۱۱ ، (ج ۲) ۱۶۷ ، ۳۲۱ ،
۶۶۹ ، ۸۰۸ ، ۸۸۱ ، ۹۳۱ ، (ج ۳) ۶۷ ، ۸۶ ، ۱۱۲ ،

Marfat.com

ذخیرہ
لاہور پاکستان

۵۶۹ ، (ج ۴) ۲۲۹ ، ۴۴۰
مریم[۴] : (ج ۲) ۴۷۶ ، ۶۱۸ ، (ج ۳) ۵۵۹
مسیح[۴] : رک : عیسیٰ[۴]
مسیحا : ایضاً
مصر : (ج ۱) ۴۹۱ ، ۷۱۹ ، (ج ۲) ۵۹۱
مصطفیٰ [صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم] : (ج ۱) ۲۳۸ ، ۷۱۸ ، (ج ۲) ۳۲۷
ملتان : (ج ۲) ۳۰
منصور : (ج ۱) ۳۶۵ ، (ج ۲) ۳۳ ، ۱۵۶ ، ۸۷۵ ، ۹۲۱ ، (ج ۳) ۱۵
موسیٰ[۴] : (ج ۱) ۳۲۷ ، ۵۲۳ ، کلیم[۴] : (ج ۳) ۳۸
نخشب [شہری در ترکستان] : (ج ۳) ۱۳۷
نظام [حضرت نظام‌الدین اولیاؒ] : (ج ۱) ۵۷۹
نمرود : (ج ۲) ۱۰۵۸
نعمان [بن منذر] : (ج ۲) ۵۸۹
نوح[۴] : (ج ۱) ۴۵۰ ، (ج ۴) ۶۱ ، ۱۶۰
نوشاد [شہری] : (ج ۲) ۱۷۱
نیل : (ج ۱) ۷۱۹
وامق : (ج ۲) ۱۶۹ ، ۴۲۵ ، ۷۴۱ ، (ج ۴) ۱۱۵
ویس : (ج ۲) ۷۴۱
ہمدان : (ج ۱) ۲۶۳
ہندوستان : (ج ۲) ۱۱۵ ، ۲۶۷ ، ۲۷۴ ، ۷۹۲ ، ۸۱۰ ، ۱۰۰۸ ، (ج ۳) ۲۵ ، (ج ۴) ۳۱ ، ہند : (ج ۱) ۲۴۱ ، (ج ۲) ۷۳۳ ، (ج ۳) ۶۵۷ ، (ج ۴) ۱۲۱ ، ۳۴۸
یعقوب[۴] : (ج ۱) ۲۲۴ ، ۴۵۴ ، (ج ۲) ۱۲۷ ، ۲۴۸ ، ۵۶۷ ، ۶۳۶ ،

Marfat.com

۶۴۵ ، (ج ۳) ۱۳۵ ، ۱۸۱ ، ۲۶۰ ؛ (ج ۴) ۷
یعقوبان : (ج ۲) ۴۶
یغما [شهری در ترکستان] : (ج ۱) ۲۰
یوسف۴ : (ج ۱) ۴۰ ، ۱۰۸ ، ۲۱۸ ، ۲۲۴ ، ۲۵۰ ، ۲۵۷ ، ۳۵۸ ، ۴۰۹ ، ۴۵۴ ، ۴۶۷ ، ۵۵۶ ، ۷۱۹ ، (ج ۲) ۲۸ ، ۱۸۶ ، ۲۴۰ ، ۲۴۸ ، ۲۸۷ ، ۳۲۷ ، ۳۴۵ ، ۳۷۸ ، ۴۲۷ ، ۴۶۲ بتکرار ، ۴۹۲ ، ۵۳۰ ، ۵۹۱ ، ۶۳۶ ، ۶۵۴ ، ۶۵۹ ، ۶۶۱ ، ۶۹۳ ، ۷۱۴ ، ۷۹۱ ، ۸۰۵ ، ۸۲۳ ، ۱۰۱۲ ، (ج ۳) ۷۶ ، ۱۳۵ ، ۱۵۵ ، ۱۶۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۷ ، ۱۸۱ ، ۲۷۹ ، ۴۲۲ ، ۴۴۸ ، ۵۳۸ ، ۶۱۱ ، ۶۲۳ ، ۶۵۴ ، ۷۱۵ (ج ۴) ۷ ، ۱۴۴ ، ۲۰۰ ، ۲۰۵ ، ۲۳۵ ، ۲۵۷ ، ۲۸۴ ، ۳۵۰
یوسفان : (ج ۲) ۴۶ ، (ج ۴) ۱۴۴

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

شکایت نامہ

Marfat.com